نگاه دانلود
www.negahdl.com

رمان بُگذار ستایشت کنم | غزاله ۷۱ کاربر انجمن نودهشتیا

این کتاب درسایت نگاه دانلود آماده شده است

www.negahdl.com

ژانر:عاشقانه-اجتماعی-معمایی

این داستان پر از معماست

چیزی که ستایش میگه اصلا اصل داستان نیست.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

باید اصل داستان رو توی رمان پیدا کنید....پس با من و ستایش همراه باشید.

با امروز فکرکنم ۵روزه این جام....اصلا نمیدونم چرا منو اینجا آوردن....نمیدونم گناه من چیه.

خدایا گناه من چبه که از بچگی تا حالا باید اینطور تحقیر بشم....توی سرم بزنند....چطور باید این همه درد رو تحمل کنم.

حداقل تا وقتی بی بی گل نسا جونم زنده بود یکی رو داشتم که باهاش دردو دل کنم و اون بهم روحیه بده....اما انگار دنیا همیشه با من سر لج

داره....از وقتی توی اون تصادف لعنتی با عمو حسین فوت شدند از همیشه تنهاتر شدم....از ۲سال پیش شدم خودم و خودم....بدون هیچ یار ویاوری

تنهایی من از این نیست که آدمای هم خون ندارم.

تنهایی من از این نیست که خانواده ندارم.

نه من کنارهمون هم خون ها از همه تنهاترم

پدر و برادری که من رو نمیخوان.

فامیلی کهمنو شوم و بد میدونند

حتی از اینکه چشماشون به من بیفته متنفرند

پدرم با اون همه ثروت و کاخ نشینی اما من توی اتاق ته باغ پیش بی بی گل نسا و عمو حسین بزرگ شدم و تنها بودم.

با زحمت ها و پادرمیونی عمو حسین تونستم دیپلم ریاضی بگیرم....همیشه دوست داشتم معماری بخونم....اما فکر نمیکنم هیچوقت به آرزوم برسم.

تنها خوش شانسی که داشتم این بود که از بی بی گل نسا خیاطی و گل دوزی یادگرفتم و بعد از فوت شدن از تولیدی لباس می آوردم و

میدوختم یا سیسمونی میگرفتم و گلدوزی میکردم و خرج خودم رو در میاوردم تا دستم جلو کسی دراز نشه....تا نخوام بخاطر خرج زندگیم هم

نگاه دانلود
www.negahdl.com

تحقیر هم خون ام روببینم و بشنوم.....تانگاه پرنفرت پدروبرادرم رو نبینم....واقعا گناه من چی بود....چرامن؟

درباز شد و مثل هر روز یه مرد قوی هیکل که مثل گودزیلا میمونه با کله کچل اومد داخل....البته فکر کنم از بس توی این ۵روز حرصم داده شبیه گودزیلا میبینمش....سینی غذا رو که آورده بود جلوم گذاشت.

من همونطور که کنج دیوار نشسته بودم و پاهام رو توی شکمم جمع کرده بودم گفتم:

-میشه بگید من تا کی باید اینجا باشم؟...اصلا چرا منو اینجا آوردیدمن که کاری به کسی ندارم

مرد-نمیدونم....تاهروقت آقا بخواد باید اینجا باشی

-من آقاتون رو نمیشناسم...چراباید منو اینجا زندانی کنه....اصلا میخوام ببینمش

مرد با پوزخندی رو لب گفت:

مرد-چه جالب فکر کردی کی هستی دختر؟میخوای آقا رو ببینی؟جالبـــــــــــــــــــه ....فکرکردی آقا بیکاره که هر کسی رو ببینه دختره احمق؟

همه حرفاش رو با یه پوزخند مسخره گفت و پشتش رو به من کرد و راه افتاد ،در رو قفل کرد و رفت....به همین سادگی....دوباره من موندم و این اتاق و اسارت

دوباره یه صبح دیگه...ده روزه ....از بوی تن خودم چندشم میشه....هوا خیلی سرده....البته چه توقعی دارم خب بالاخره توی آبانیم....بایدم سرد

باشه...البته توی این زیرزمین با پنجره شکسته سردترم هست....خوبه حداقل یه پنجره و یه چراغ کوچیک داره وگرنه حتمی مرده بودم.....توی

این ده روز اونقدر که توی خودم جمع شدم و از سرما لرزیدم تمام بدنم سرد شده و منقبض شده که نمیشه بازش کرد...احساس سرمای بدنم خیلی زیاده....حس میکنم سرماخورده باشم....البته طبیعیه

نمیدونم ساعت چنده....فقط میدونم باید عصر باشه....درباز شد همون گودزیلای کچل اومد داخل....سینی که توی دستش نیست پس اینجا

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

چکارمیکنه....زل زدم بهش تا علت اومدنش رو بدونم....به طرفم حرکت کرد و دستش رو به سمتم دراز کرد و گفت:

مرد-پاشو باید بریم

-کجا؟

بایه لحن مسخره و پوزخند گفت:

مرد-دیدن آقا...مگه نمیخواستی؟

یهو ترس به دلم افتاد...اما بالاخره که چی؟...باید برم و ببینم چی از من میخواد؟....چرامنو اینجا آوردن؟.....چراکسی باید دختر بیچاره ای مثل من

رو از جلو خونش بدزده....حالا خوبه همه سفارشا رو تحویل داده بودم و قرار بود فردا همون روزی که دزدیدنم برام سفارش بیارن وگرنه از اونجام بیرونم میکردن

انگار خیلی توی فکر بودم که مرده با نیش و کنایه گفت:

مرد-چیه؟....نکنه پشیمون شدی

چیزی نگفتم....خداییش ازش میترسیدم که چیزی بگم....آروم دستم رو به دیوار گرفتم و بلند شدم.....

از در اتاقک که بیرون رفتیم یه راه سنگی جلوم بود.....راه زیادی تا ویلای ۲طبقه روبروم بود.....احساس سرما بیشتر توی تنم پیچید وباعث شد دستام رو روی

سینه حلقه کنم و خودم رو جمع تر....پاهام خشک بودن وتوان قدم برداشتن رو نداشتم....احساس ضعف و سرگیجه هم به اون اضافه شده بود و نمیتونستم به

راحتی جلوم رو ببینم....همه باهم باعث شد زانوهام خم بشن و روی زمین سقوط کنم....با صدای برخوردم به زمین به طرفم برگشت و یک قدمی که جلوتر

رفته بود رو پر کرد و روبروی من روی دوپاش نشست

مرد-چی شدی؟...الان داری ناز میای؟

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

از احساس ضعفم متنفر بودم اما واقعا قدرت حرکت نداشتم.....اون مرد دستش رو زیر بازوهام انداخت وکمک کردبلندشم....سرزانوهام میسوختن....فکربه اینکه

به احتمال زیاد زخمی شده کار سختی نیست.

مرد-چقدر داغی دختر؟آروم بیا بریم که یه سرویس لازمی

باکمک اون مرد وارد ویلا شدیم واون با صدای بلند کسی رو صدازد:

مرد-سلیمه....سلیمه

زنی تپل و مرتب به سمت در اومد که فکرکنم سلیمه بود.

سلیمه-بلـــه آقا میثم

مرد-این دختر رو ببرتمیز و مرتبش کن....یه تب بر هم بهش بده فکرکنم سرما خورده....یه ساعت دیگه بیارش سالن....آقا منتظرشه

زن به طرفم اومد و بازوم رو گرفت تا من رو همراهی کنه...انگار اونم به وضع فاجعم پی برده بود....هنوز دوقدم برنداشته بودیم که صدای همون مرد که حالا میدونستم اسمش میثمه به گوشم رسید

میثم-سلیمه یه چیز گرم بده بخوره....اگه جاییشم زخمی هست تمیز کن و باندبپیچ

سلیمه-چشم آقا میثم

خیلی ترسیده بودم....چرا من باید تمیزومرتب باشم....

اون زن بازوم رو کشید و با خودش به طرف یه راهرو که سمت راست بود برد....در یه اتاق رو بازکرد و وارد شدیم ومن روی تخت یه نفره اتاق

نشستم...نایی برای حرف زدن و پرسیدن نداشتم.....به طرف در رفت وگفت:

-همین جا باش تا برات سوپ بیارم بخوری....اول باید جون بگیری

باخوردن سوپی که سلیمه آورد انرژی گرفتم،بعد از سوپ بهم یه قرص کلداستاپ بهم داد که خوردم و روی تخت دراز کشیده....۱۰ روز بود حتی

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

نتونسته اینطور راحت روی کمر بخوابم....همانطور خوابیده به حرکات سلیمه نگاه میکردم....به طرف کشو رفت....یه بافت لیمویی و یه شلوار

لی مشکی بیرون آورد...لباسا رو روی کاناپه گوشه اتاق گذاشت.....درکمد رو باز کرد و یه حوله سفید تن پوش با یه ست لباس

زیر مشکی بیرون آورد و روی کاناپه گذاشت و بعد به طرفم اومد:

سلیمه-اونجا حمومه....اول دوش بگیر بعد بیا لباس بپوش....فقط سریع چون دیرشده

-چرا؟.....مگه قرار نیست برم خونم؟

سلیمه-من نمیدونم ولی مطمئنا اینطوری نمیتونی بری پیش آقا

آقا از آدمای نامرتب وکثیف که بدنشونم بو بده بیزاره و هیچکس حق

نداره نامرتب جلوشون حاضربشه برای همین آقا میثم گفت دوش بگیری و آماده بشی

منم که خیالم تاحدودی راحت شده بود و خیلی هم نیاز به یه دوش داشتم به طرف حمام داخل اتاق حرکت کردم....اما به این آقای مقرراتی فکر کردم....عجب پیری مستبدی....چه قوانینی هم داره

دوش گرفتم و با حوله بیرون اومدم....سلیمه هم بدون حرف موهام رو خشک کرد.

شلوار و بافت رو پوشیدم....سردم بود و این بافت بهترین بود برای تن یخ زدم....مانتوم رو برداشتم که بپوشم که سلیمه دستم رو گرفت

سلیمه-وقتی میخوای بری پیش آقا نباید مانتو و شال بپوشی...این قانونه

-یعنی چی قانونه؟....بدون حجاب جلو مردای غریبه برم؟

سلیمه-خدمه ها اگه خواستن میتونن بپوشن ولی اگه خواستن توی سالن و جلوی آقا و خانوادشون برن باید برش دارن....این قانون از زمان

پدربزرگ آقا توی عمارتشون مرسوم بوده وخیلی هم سخت گیرند....البته اینجا ویلای لواسون آقاست وکمتر سخت میگیرن اما بازم

برای سالن قانون پابرجاست...حالام دیرشده زودباش

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

اوف چه قوانینی...معلوم نیست اینا کین

-لطفا یه چیزی بده موهام رو بالا ببندم

سلیمه-باشه....بیا این گیره رو بردار

بعد از بالا ربستن موهای بلندم که تا پایین کمرم میرسید از اتاق بیرون رفتیم

بیرون رفتیم و به سمت یه سالن رفتیم که با دوپله از سالن جلو راهرو جدا میشد ....وارد یه سالن خیلی بزرگ و زیباشدیم که با ۳سری

مبل سفید-بنفش راحتی و پرده های به رنگ مبل ها دیزاین شده بود که من با خودم گفتم مرحبا به کسی که اینجا رو دیزاین کرده....حواسم رو

جمع کردم که مثل همیشه ضایع بازی در نیارم....آخه همیشه زیاد توی فکر میرم وسوتی میدم

یه مرد قد بلند و چهارشونه روبروی پنجره ایستاده بود و میثم هم کنارش ایستاده بود،یه پسر جوون حدود۲۸-۲۹ سال هم روی مبل نشسته

بود...باصدای سلیمه دست از دید زدن اون سه مرد برداشتم

سلیمه-آقا...آوردمش

انگار کالا آورده بود....پناه برخدا....خدایا خودت کمک کن...حالا این آقایی که گفت کدوم یکی از ایناست

میثم و اون پسر روی مبل به سمت من برگشتن اما مرد رو به پنجره بود صداش بلند شد

-میتونی بری

سلیمه عقب گرد کرد و رفت...همونطور که ایستاده بودم و به اون سه نفرنگاه میکردم تا یکی بگه اینجا چکار میکنم

مرد رو به پنجره به حرف اومد و گفت:

-بیا جلو

چندقدم جلو برداشتم که تقریبا بافاصله اما روبروی مرد بودم

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

یه دفعه برگشت و زل زد به من

وای خدای من این دیگه کیه....آدم میترسه نگاش کنه....یه مرد سی ساله با موهای قهوه ای روشن....پوست گندمی رو به روشنی با

چشمای درشت سبزعسلی،قد و هیکل توپ جلوم ایستاده بود و با جذبه بهم زل زده بود که نزدیک بود خودم رو خیس کنم.

نا خودآگاه گفتم:

-سلام

مرد-نه اصلا به اون مرتیکه نرفتی،خب حالا خودت بگو باید باهات چکارکنم؟

لحظه ای سکوت کردم....اما مرد به من زل زده بود و انگار منتظر بود حرف بزنم

-آخه من....من اصلا شمارو نمیشناسم....بعداصلا نمیدونم چرا اینجام

مرد-بهت میگم....پدرت و برادرت از من دزدی کردن و من تو رو دزدیدم که اموالم رو پس بگیرم

همونطور که حرف میزد جلو اومد و ایستاد و سرش رو توی صورتم خم کرد و شروع به حرف زدن کرد:

مرد-اما نداد و الان باید تو رو بکشم تا حساب کار دستش بیاد هوم؟مگه نه؟

ناخودآگاه خندم گرفت....یعنی این مردک من رو دزدیده تا اموالش رو از فرید پس بگیره....آخ آخ به کادون زده

با این فکر با صدای بلند....به اندازه تمام سالهای عمرم بلند خندیدم

-شما منو دزدیدن که اموالتون رو پس بگیرید؟

باعصبانیت چونم رو گرفت و گفت:

مرد-مردنت خنده داره؟یااینکه اموال مهمتر از تو بوده براش؟

-نه اینکه شما به کادون زدید

مطمئن باش اگه میگفتی میکشمش به جاش اموالم رو پس بده این کار رو برات میکرد

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

من پدر و برادری ندارم که با تهدیدشون و دزدیدنم اموالتون رو پس بگیرید

میثم جلو اومد و گفت:

-آقا دروغ میگه.....همه میگفتن این دختر دختر فرید شایسته ست....مدارکشم توی کیف بود

پس این مرد آقاست....عجب آقای جوونی دارن

آقا-اسم؟

-ستایش....ستایش شایسته

میثم-دیدید گفتم آقا

چونم رو گرفت و فشار داد و بااینکه درد زیادی داشت اما سعی کردم سکوت کنم و اون شروع کرد به غریدن درست مثل یه شیر

آقا-پس میخوای بازی کنی؟.....فکرنمیکنی بازی با یه شیر عواقب داشته باشه....اونم از نوع مردش

-بازی در کار نیست

آقا-بنال

-چونم رو ول کن...نمیتونم

فشار روی چونم رو کم کرد اما رهاش نکرد

-بازی نیست....واقعیته....فرید من رو عامل بدبختیش میدونه

پس عامل بدبختیش رو از دست تو نجات نمیده....از تو ممنونم هست.

پسری که روی مبل نشسته بود به سمت ما قدم برداشت و گفت:

مرد-عامل بدبختی؟فرید و بدبختی؟

مرد-عامل بدبختی؟فرید و بدبختی؟

-بله.....فریدوبدبختی....من از زمان تولدم باعث بدبختی فریدم....زمان تولدم من یه قول داشتم که از قضا پسر هم بوده اما با به دنیا اومدن دیر

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

من باعث خفگی و مرگ پسر و خونریزی و مرگ مادرم شدم....خب فرید با اومدن من هم یه فرزند پسر از دست داده وهم عشقش رو که مادرم

باشه رو از دست داده پس من محکومم به یه زندگی ته باغ و هیچ ارزشی براش ندارم

چونه من رو ول کرد و من یه قدم عقب برداشتم

آقا-لعنتی لعنتی لعنتی

اون پسردیگه رو به آقا گفت:

-آروم باش ارسلان

آقا-چطوری یاشار؟چطوری؟مگه نمیبینی چی میگه؟

این احمقا معلوم نیست چطوری تحقیق میکنن که هم چین چیزی رو نمیفهمن

باصدای زنگ تلفن همراهی همه ساکت شدن و ارسلان یا همون آقا به طرف گوشی که روی میز بود رفت و اون رو برداشت و با صدای پر حرصی گفت:

-خود حرومزادشه

و بعد به سمت بیرون قدم برداشت و از جلو چشمام محو شد.

میثم-همین جا بمون تا برگردیم

وخودش و کسی که حالا میدونستم یاشاره به دنبال آقا یا همون ارسلان بیرون رفتن.

ساعت سالن نشون میداد نیم ساعت از رفتن اون سه مرد عجیب گذشته و من روی یکی از مبل ها نشستم....صدای قدم های کسی که با عجله روی پارکت ها قدم برمیداره توجهم رو به سمت ورودی سالن جلب میکنه

باورود آقا ،بلند میشم و می ایستم که صداش همراه با نزدیک شدنش به گوش میرسه:

آقا-خب میرسیم سر اصل مطلب که ....تویی

با تعلل و نگرانی گفتم:

-توروخدابزار من برم...من اصلا واسه اونا مهم نیستم...من زندگی خودمو دارم

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

آقا-اما من باید یه سودی این وسط ببرم

اموالم از دست رفته.....اگه توروهم برگردونم پس من باختم....ولی یادت باشه امیرارسلان هیچوقت بازنده نیست

تو باید تاوان بدی....تاوان کارای پدروبرادرت

دو راه داری.....بهت اجازه میدم انتخاب کنی

تو میتونی بیای خونه من و کلفتم باشی و امرامرمنه تا وقتی که بمیری....این از راه اول

باسکوت بهش نگاه کردم اما نه توی چشماش به لبایی که داشت اینقدر بی رحمانه تکون میخوردن و کلمات رو از دهان مرد روبروم خارج میکردن

من باید تاوان بدم....من که سال هاست به خاطر تولد ناخواستم دارم تاوان میدم....حالا دوباره تاوان

تاوان چی؟

تاوان کار پدروبرادری که هیچوقت نبودن

تاوان برای کسایی که خودشون از من تاوان میگرفتن

خدایا مگه ظرفیت من چقدره....تا کی باید تاوان بدم

تاوان اتفاقات و کارایی که هیچ دخالتی نداشتم

تاوان به دنیااومدنی که دلیلش فرید و مامان بودن

تاوان به دنیا اومدنم به خواست خدا

تاوان مردن مادری که ندیدم

تاوان برادری که نیومده رفته

تاوان خواست خدا

حالا چی حالا تاوان چی

تاوان به سرقت رفتن اموال کسی به دست فرید و فرهاد

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

تاوان نباختن این مرد

تاوان نشکستن این مرد

آقا-وراه دوم.....توروو میکشم و جنازت رو واسه فرید میفرستم تا فکرنکنه از کارش گذشتم

لحظه ای سکوت کرد و دوباره گفت:

-خب حالا به نظرت کدوم راه بهتره؟

باسکوت و چشمایی پراز اشک که سعی میکردم پایین نیان به چشمای این مرد مغرور و سنگ دل زل زدم و گفتم:

-تحمل آدمی مثل تو....با غرورتو...با سنگ دلی و اخلاق افتضاح تو که برای رسیدن به منافعش هرکاری میکنه سخته....سخت که نه غیرقابل تحمله....ترجیح میدم بمیرم تا این همه خفت بکشم

یه دفعه یه طرف صورتم سوخت و گوشام شروع به سوت کشیدن کرد.....به طرف راست پرت شدم و سرم به گوشه میزسنگی که یه

مجسمه ی بزرگ روش قرار داشت....داغی روی سرم رو حس میکردم ولی اون هنوز هم دست از زدن برنداشته بود با تمام قدرت مردانش به

پهلوها وکمر ظریف دخترانم ضربه میزد....موهام رو عقب کشید و برگردوندم.....چیزایی میگفت که من نمیشنیدم....فقط حرکت لبهاش رو

میدیدم....لگد محکمی توی شکمم زد....اونقدر محکم که احساس مایعی که از گلوم به داخل دهنم میومد سخت نبود و دهنم به طور غیر

ارادی باز شد و خون به بیرون اومد و راه تنفسی ام که برای چندلحظه بسته شده بود باز شد....تازه کمی شنواییم بازشده بود و صداش رو میشنیدم که میگفت:

-میکشمت.....توهم مثل بابای حرومزادتی....احمق عوضی

اما خداروشکر توی دستای یاشار و میثم اسیر بود نمیتونست جلو بیاد و بیشتر از این جسم ضعیف زخم خورده از فرید رو بیشتر له کنه....کاش

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

توانایی حرف زدن را داشتم و میگفتم روح من سالهاست توی خونه ی فریدی که تو پدرم میدونی و میخوای به خاطرش از من ضعیف تاوان

بگیری مرده و تو میتونی این جسم ضعیف رو بکشی که من بخاطر این کارت ازت سپاس گذارم.....چند لحظه بعد چشمام بسته شد و دنیا تاریک تاریک مثل همیشه.

- بی بی ....بی بی کجایی؟

بی بی-جانم عزیز بی بی؟ اینجام

برگشتم به طرف صدا،بی بی درست پشت سرم بود....به طرفش پرواز کردم و اتوی آغوشش فرو رفتم

-بی بی کجا بودی؟دلم واست تنگ شده بود....کجا رفتی منو تنها گذاشتی

بی بی-عزیز بی بی.....ما باید میرفتیم....دیگه وقتش بود

-اما دیگه مهم نیست بی بی....مهم الانه....خوشحالم که حالا پیشتم بی بی

بی بی-اما عزیزم.....تو باید برگردی....اما ستایشم سکوت کن دخترم....بزار روزگار و تقدیر حق رو به حق دار برسونه.....تو حالا حالا ها

باید بمونی و به خاطر ما زندگی کنی....من و مادرت همه ی آرزو و دعاهامون خوشبختی توئه....پس برو....دیگه وقتشه برگردی و یه زندگی جدید شروع کنی

-اما بی بی من میخوام پیشتون باشم...من پیش شما خوشبختم....اونجا تنهام

بی بی-الان وقتش نیسشت گلم....برو منتظرتن ستایش....اونا به کمک تو احتیاج دارن و تو به کمک اونا....کمکشون کن تا راهت باز بشه ستایشم.

همه چیز محو وکم رنگ شد....احساس درد و سوزش بدی توی بدنم داشتم....زیر لب نالیدم بی بی....چند لحظه بعد آرامش برگشت و من با تمام وجود این آرامش رو پذیرفتم.

چشمام رو با دردی که توی بدنم پیچید باز کردم....احساس میکردم تمام بدنم کوفته شده....به اطرافم نگاه کردم....یه اتاق تقریبا بزرگ بود به

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

رنگ یاس-بنفش....یه پنجره بزرگ کنارم بود که با پرده یاسی-بنفش پوشونده شده بود اما نور خورشید از کنار پرده به داخل سرک کشیده بود و روی فرش٦متری بنفش رنگ کف اتاق افتاده بود

یعنی من کجام؟اینجا که اتاق من نیست....بلند شدم وروی تخت نشستم....همه ی اتفاق ها اومد توی ذهنم....ارسلان...فرید....کتک ها

....وبعد تاریکی....یعنی من هنوز توی ویلاشم....پوزخندی توی دلم به خودم زدم....چقدر تو جون سختی دختر....ولی خواب خوبی بود

....حداقل بی بی رو داشت....منظورش از حرفاش چی بود

آروم پاهای دردناکم رو از تخت پایین گذاشتم تا بلند بشم که در باز شد....به طرف در برگشتم و هم زمان بلند شدم و ایستادم....هنوز درد و

ترس رو توی بدنم حس میکردم.....یه دختر قد بلند با یه پالتوی پاییزه سورمه ای با مقنعه وشلوار مشکی به تن داشت....از لحاظ ظاهری

پوست گندمی،چشمای سبز و جلو موهاش کوتاه بود وروی پیشونیش ریخته بودن....به من زل زده بود و مطمئنا در تلاش برای بررسی....البته

من با این لباس خواب دوبنده آبی رنگ گشاد بیشتر شبیه جنازه هستم....دختر با صدای آروم و زیبایی گفت:

-سلام....من یاسمینم....داداشم گفته بیام تا تنها نباشی

به طرفم حرکت کرد....این دختر کیه؟داداشش کیه؟ فکر کنم خواهر همون آقاست....چشماشون خیلی شبیه

-نمیخوای خودت رو معرفی کنی؟

لب باز کردم و آروم گفتم:

-ستایش شـــ..

اما با درد بدی که توی دلم پیچید تا کمر خم شدم و دستم رو روی دلم گذاشتم....آخ خدایا چه دردی.....صدای اون دختر رو میشنیدم

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

یاسمین-وای چی شدی ستایش جون....داداش گفت حالت خوب نیست....بیا دراز بکش....ارسلان دیوونه شده...

بهم کمک کرد تا روی تخت دراز بکشم

یاسمین-آروم بخواب تا یه چیز گرم بیارم بخوری....۳روزه بیهوشی....معدت خالیه واسه همین درد داره

به زور گفتم:

-سه روز؟

یاسمین-اوهوم....داداش گفت دکتر اومده بهت مسکن و دارو داده و سرم برات زده....اصلا بزار بعدا دربارش حرف بزنیم

-اون گفت میخواد منو بکشه....پس چرا دکتر خراب کرد؟

یاسمین-راستش من دقیق نمیدونم موضوع چی بوده....فقط همون اندازه که یاشار گفته میدونم...داداشمو میگما....ارسلان خیلی فشار

روش بوده....پدرتم قبل از اون اتفاق تماس گرفته و یه چیزایی گفته که عصبانیت ارسلان چند برابر شده و باعث اون اتفاق شده....اما یاشار منو

خبر کرد و گفت مراقب یه خانم خوشکلی باش چون قراره با خودمون ببریمش خونه....یعنی تو قراره بیای پیش ما زندگی کنی....بقیش رو فعلا نمیدونم اما میفهمم قول میدم

-فکر کردم خواهر ارسلان خان هستی....بخاطر رنگ چشمات

میخواستم بحث رو عوض کنم....نمیخواستم خار شدنم رو توی چشم بقیه ببینم

یاسمین-وای من به این گلی،نازی،خانمی دلت میاد خواهر اون دیوونه مستبد باشم؟اگه اون داداشم بود خودمو میکشتم....اما داداش من یه

پارچه آقا و مهربونه....البته اگه ارسلان کنارش نباشه.....تاثیر همنشینیه دیگه....خب فعلا برم یه سوپ خوشمزه برات بیارم

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

از اتاق خارج شد و من به این فکر کردم چقدر مهربون و با مزه است....چقدر خانمه ....اما این که گفت قراره با اونا زندگی کنم نگرانم

میکرد....این یعنی کلفتی آقا....یاسمین که نمیدونست اما خودم که از همه چیز خبر داشتم....خب حالا ستایش انگار قبلا چکار میکردی....انگار

خانمی میکردی و حالا قراره بری کلفتی....نه عزیزم....قبلا هم کارگر اون تولیدی بودی و همه زحمتا رو تو میکشیدی و سود رو اونا میبردن ...حالا هم همونه دیگه ....بیخیالش دختری.

با صدای در از تفکرات عجیب و نگران کننده ای که این دو روز دچارش شده بودم بیرون اومدم:

-بفرمایید

یاسی-سلام خوشکله....چطور مطوری؟

این دختر توی این دوروز عجیب به دلم نشسته بود....انگار نه انگارکه فقط دو روز از آشنائیمون میگذشت....دو روزی که خیلی اوقات کنارم

بود....باهم غذا میخوردیم....وقت داروهام رو بهم یادآوری میکرد و حتی اصرار داشت برای دوش گرفتن به کمکم بیاد که مانع شدم....این مورد رو دوست نداشتم.

-سلام عزیزم رسیدن بخیر....خسته نباشی

یاسمین-وای گفتی خستگی....هلاک شدم از صبح تا حالا....بگو خب استاد عزیز خودت خسته نمیشی حداقل به این دانشجو فلک زده یه رحمی بکن...والا...

کاش من میتونستم جای تو باشم....کاش بدونی چه حسرتی توی دلمه برای داشتن داشته هات....رشته تو عشق منه که هیچوقت به دستش نمیارم....لبخند تلخ حسرت باری زدم و گفتم:

-غرغر نکن....سلیمه خانم گفت غذای موردعلاقت رو سفارش دادی اونم اطاعت امر کرده بانو....حالا برو دست و صورت خوشکلت رو بشور بعد ناهار بخور تا خستگیت در بره

یاسی-وای راست میگی....الان ستاجونم سه سوته اومدم

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

رفتارش خواهرانه بود و من که سالها تنهایی کشیده بودم جذب این رفتار خواهرانه میشدم.....خواهرانه ها رو دوست داشتم و سعی میکردم من خواهر ندیده،خواهرانه رفتار کنم....واقعا میتونستم؟؟؟

یاسی-وای مرسی سلیمه جونم....اینقده هوس فسنجون کرده بودم اما این نیاوش احمق نمیزاره توی خونه درست کنن....مامان ها هم که پسر دوست

سلیمه خانم-نگید یاسمین خانم.....نیاوش خان آقاست

یاسمین-بیا ستایش خانم،تحویل بگیر...اینم از سلیمه بانو....اصلا این توی خونه ما همه گیره....پسر پرستند

صدای محکم مردی گفت:

-وتوهم شاکی

لبخند از روی صورتم پرید و باشتاب ایستادم....مردای این خونه همه ترسناکن برام....احساس میکردم رنگم پرید

یاسمین-ستاجونم ببخشید این پسره شعور نداره

بعدم یه چشم غره ناز به یاشار مات ایستاده جلو در آشپزخونه رفت و دست منو کشید و گفت:

یاسمین-بیا بریم اتاقمون....من که خیلی لالا دارم

بازوی یاسمین رو گرفتم و باهاش همراه شدم اما هنوز ترسی ته دلم بود.

با گذشتن از کنار یاشار به خودش اومد و بلند گفت:

یاشار-یاسی آماده بشید میریم عمارت....

یاسمین-چرا؟مگه قرار نبود....

یاشار-قرار مهم نیست....اینجا امن نیست

یاسمین-باشه،یه ساعت دیگه آماده ایم.

****

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

یاسمین-ستاکجایی؟بریم؟

خدایا حالا بایدچکار کنم.....من چطوری میتونم توی خونه ئای که نمیشناسم زندگی کنم....زیر دست مردی که من رو زیر پاش له کرد.....باصدای یاسمین از فکر در اومدم و باغم بهش نگاه کردم.

یاسمین-اِ ستا تو چرا هنوز نشستی؟

-یاسمین چرا نمی زاره من برم دنبال زندگیم؟من اتاق کوچیک خودمو میخوام....چراباید این جوری زندگی کنم؟

یاسمین-عزیزدلم من نمیدونم چه اتفاقی افتاده....اما باورکن خونه ی ما اونقدر هم ترسناک نیست.

-موضوع خونه شما نیست....من....خب فقط...

یاشار-یاسی کجا موندید؟

یاسمین-پاشوبریم.....مطمئن باش تنهات نمیزارم

بازم اجبار.....بازم زندگی بی خواست من داره جلو میره.....مگه راهی جزرفتن وجود داره.....

با یاسمین از در ورودی ساختمون ویلا خارج شدیم....

یاشار با دست هایی که توی جیبش فرورفته بود و خوش تیپ تر نشون داده میشد جلو پله ها ایستاده بود،کاش به جای هیکل و خوش تیپی یه

کم اخلاق درست داشت،هنوز هم بدنم کوفته بود و با کمک یاسمین راه میرفتم.....یاشار به طرف ساختمون برگشت که متوجه پایین اومدن ما از پله ها شد

یاشار-یاسی خدمه های عمارت رفتن.....شماهم سوار ماشین میشید و با میثم میرید....من جایی کار دارم بعدش میام

یاسی-ارسلان؟

یاشار-خونه منتظره.....زودمیام نگران نباش

یاسی سری تکون داد ولی آشوب دل من هر لحظه بیشتر و بیشتر میشد.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

من و یاسمین روی صندلی عقب یه سوناتا مشکی نشستیم و میثم روی صندلی کنار راننده نشست و دستور حرکت داد.

یاسی-آقا میثم چی شده از کنار ارسلان خانتون ۲قدم این طرف تر اومدید؟.....مشرف فرمودید.

میثم-طبق دستور ارسلان خان باید خانم های جوان رو تا عمارت همراهی کنم....خب برای چند ساعت آقا رو تنها گذاشتم

برای اولین بار به خودم جرات دادم تا بعد از اون شب کذایی یه سوال بپرسم

-میخواد منو بکشه؟

میثم برگشت و به من که سرم رو به شیشه کنارم تکیه داده بودم نگاه کرد و گفت:

میثم-نه...اما لطفا تو هم زبونت رو کنترل کن و عصبانیشون نکن....من تحقیق کردم و همه چی رو فهمیدم.....دربارت با آقا صحبت کردم..... واسه همین قراره بیای عمارت.....هرکسی عمارت نمیره.

-اونجا باید چکار کنم؟....در مقابل عمارت رفتن چی میخواد؟

میثم-چیزخاصی نیست..... باید کارایی که میگه رو انجام بدی مثل بقیه

مثل بقیه.....یعنی واقعا با منم مثل بقیه رفتار میکنه.....بادختر کسی که ازش متنفره و به جای پدر دختر باید تاوان بده و از قضا حتی برای پدرش هم مهم نیست....با این فکر اشکام راه خودشون رو باز کردن

جلو در مشکی رنگ بزرگی ماشین متوقف شد بعد از تقریبا یک دقیقه درباز شد و ماشین واردشد....چیزی رو که روبرو می دیدم رو باور نداشتم

یه باغ پر از درخت های بلند که وسطشون ۳عمارت چسبیده به هم به رنگ سفید-طلایی خودشون رو به نمایش گذاشته بودن....یه عمارت بزرگ به صورت دایره ای شکل وسط و دو عمارت نیم دایره کنارش قرار داشت

-یاسمین....اینجا؟

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

یاسمین-اینجا عمارت ماست....البته ما تنها نیستیم.....این عمارت ها متعلق به سه خانواده سپهرتاج سلطانی فر،راد و صولتی هست.....الان این میثم نمیزاره واست بگم....بعد میگم ....حالا بیا بریم.

از پله های جلو عمارت بالا میرفتیم که در باز شد و یه دختر با موهای طلایی شتاب زده بیرون اومد و گفت:

-یاسی بیا که دیوونه شدم....آروم نمیشه....نمیدونم مسافرت رفتن مادرجون و مامانا توی این اوضاع دیگه چه صیغه ای بود

یاسی-اول سلام علیکم نیازخانم

نیاز-سلام و زهرمار.....چند روزه رفتی دَدَر منو با این بچه تنها گذاشتی.....اصلا معلوم نیست چشه.....خدائیش اخلاقش مثل باباشه.....گنداخلاق

یاسی-بچه ترمز کن....مهمون داریم....البته مهمون که نه چون قراره با خودمون زندگی کنه

نیاز-اِ....سلام....ببخشیدحواسم نبود

اولین خصوصیاتی که میتونستم به دخترک ناز و خوشکل روبروم نسبت بدم این بود که ساده،شیطون و بی دقته

-سلام

-من نیازم....نیاز راد ۱۸ سالمه

-منم ستایشم....تقریبا ۲۰ سالمه

ازعمد بود یا ناخواسته که اما دیگه نمیخواستم از نام خانوادگیم استفاده کنم....میخوام ستایش باشم ....فقط ستایش

باصدای میثم به طرفش برگشتیم

میثم-آقا منتظر شماهستند

باپاهایی ترسان از دیدن آقای این عمارت وارد عمارت شدم.

پشت سرمیثم به طرف سالن حرکت کردیم.....چند پله میخورد تا وارد سالن

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

بشیم....اونقدر استرس داشتم که نمیتونستم به اطرافم توجه کنم....میثم به سمت مابرگشت و رو به یاسمین گفت:

-یاسمین خانم،نیاز خانم عذرمیخوام اما شما فعلا نمیتونید وارد بشید

یاسی-چی میگی میثم؟

صدایی از پشت سرمون گفت:

یاشار-یاسی تو برو....من هستم

یاسی-اما یاشار....

یاشار اخمی کرد و خیلی جدی گفت:

-همین که گفتم یاسی...تمومش کن

به طرف من برگشت

-بفرمایید خانم

مجبوربودم تنهابرم....مثل همیشه.....من همیشه تنهابودم....پس این بار هم باید تنها برم....تو میتونی ستایش

به طرف سالن رفتم....یه سالن خیلی بزرگ که باچندسری مبل های سلطنتی طلایی-سفید و پرده های سفید-طلایی دیزاین شده بود.....آقا با ژست خاصی

روی مبل نشسته بود و سرش رو به پشت مبل تکیه داده بود.

یاشار-ارسلان خوبی؟

چشماش رو باز کرد.....حتی از این فاصله هم میتونستم به خوبی قرمزی احاطه شده دور جنگل سبز چشماش رو ببینم.

سری تکون داد و بلندشد

-خب؟بریم سراغ بحث شیرین.....من تشخیص دادم که برات راه اول رو در نظربگیرم....تو....

توی همین موقع یاسمین با عجله توی سالن دوید و داد زد:

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

یاسی-یاشار....یاشار

یاشار-چی شده یاسمین؟چته؟

یاسی-پارسا....پارساحالش بده....دوباره بالا آورده

ارسلان-چی؟.....مگه شما پیش مائد نبودید؟

یاسی-چرا.....اما بازم شیر بالا میاره و گریه میکنه....تورو خدا یه کاری بکنید

توی همین حرفا یه زن که لباس خدمه ها تنش بود با یه بچه حدود ٦ماه که داشت گریه میکردو به شدت سرخ شده بود اومد توی سالن

خدمه-من باید چکارکنم خانم؟

-این بچه شیر مادرش رو بالا میاره؟

یاسی-نه شیر خشک

به طرف بچه رفتم و بغلش کردم که داد آقا در میاد:

آقا-چکار میکنی؟به بچه دست نزن

بدون توجه به آقا و بقیه بچه رو تکون میدم که یهیٔ کم آروم میشه و با تعجب منو نگاه میکنه منم میپرسم

-چندتاپیمونه شیر توی شیشه میریزید؟

یاسی-خب دستورش۳درجه آب و دو پیمونه شیره

-میشه لطفا ۲درجه آب و نصف پیمونه شیر بریزید؟

یاسمین با تعجب پرسید:

-چرا؟

-لطفا یاسمین بیار.....من برات توضیح میدم.

یاسی-باشه....مریم برو درست کن

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

برمیگردم به دختذری که حالا میدونم اسمش مریمه میگم:

-میخوام رقیق باشه

مریم-چشم

۳دقیقه بهد مریم با شیشه شیر میاد و من هم چنان دارم بچه رو تکون میدم....بچه آروم شده و گاهی یه صداهایی مثل گریه از خودش در میاره شیشه

رو ازش میگیرم....روی مبل دو نفره میشینم و شیشه رو که ولرم شده توی دهن کوچولوش میزارم و اون موجود کوچولو با ولع شروع به خوردن میکنه.

یاشار-میشه بگید دارید چکار میکنید؟

-خب فکرکنم این بچه معدش ضعیفه و نمیتونه مثل یه بچه عادی شیربخوره و باید شیرش رقیق باشه و به دفعات زیلدبخوره تا سیر بشه....مثلا الان که خورد یک ساعت دیگه هم همین قدر میخوره

آقا-چرااینقدر صدا میده؟از صبح تاشب عمارت روی سرشه

سکوت کردم....ازحرف زدن باهاش واهمه داشتم

آقا-مگه با تونیستم....بنال

باترس گفتم

-خب این بچه گرسنه است،غذایی که میخوره هضم نمیشه و بالا میاره پس گرسنه است.....این بچه هرکسی باشه مطمئنا یا موقع تولد یا زمان بار داریش

مواظب رژیم غذاییش نبوده که همچنین مشکلی داره یا شایدم ارثی باشه،خب از پدر و مادرش بپرسید آقا

آقا-همش کار اون ماندانای احمقه،عوضی

پسرکوچولو به خواب رفته بود.....اون رو روی دوشم گذاشتم تا بتونه باد معدش رو خارج کنه.....پس از اینکه عملیات موفق آمیز انجام شد اون پسر کوچولوی به

خواب رفته رو به سمت یاسمین میگیرم که با تعجب به من نگاه میکنه

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-خب بگیرش دیگه اون خوابه

یاسی-من میترسم

-تو چطور مادری هستی که میترسی بچه ات رو بغل کنی؟پس چکارش میکنی

یاسی-بچه من؟بچه ارسلانه.....بدش به ارسلان.....من هنوز جفتم رو پیدا نکردم که بچه داشته باشم

-چی؟بچه کی؟

یاسی-ارسلان دیگه

با تعجب و ترس برمیگردم طرفش....حالا میفهمم چرااینقدر عصبی شد و به زنی به اسم ماندانا فحاشی کرد.....حالا میفهمم این آقا کوچولو چشم سبز چرا

اینقدر قیافه آشنایی داره....نیازم گفت مثل باباش گند اخلاقه ولی من خنگ نفهمیدم

-معذرت میخوام من نمیدونستم بچه شماست....

یاشار مریم رو صدازد و گفت بچه رو بخوابونه....اونم موجود کوچولو ناز رو با خودش برد

صدای ارسلان خان به محض خروج پارساکوچولو از سالن بلند شد

آقا-خب حالا معلوم شد کارت چیه.....تومسئول مراقبت از پارسایی ولی.....حواست رو جمع کن کوچکترین آسیبی بهش برسه بد میبینی....روشنه؟

یاسی-اما ارسلان اون فقط ۲۰ سالشه....چطور میتونه

یاشار-میتونه یاسی.....چطور این چیزا رو بلدی؟

-من هم مشکل پارسا رو داشتم حتی حالا روی بعضی غذاها حساسم اما قبلا ٦ماه پرستار یه بچه بودم

یاشار-پرستار بچه؟

-بله پدرومادرش هردو کارمند بودند....من هرروز ۸صبح تا ۲بعداز ظهر که مادرش برگرده مراقبش بودم

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

یاشار-چرا دیگه نرفتی؟

-پدربزرگ و مادربزرگش از خارج از کشور برگشتن و مسئولیت نگه داری از بچه رو به عهده گرفتن تا نوه اشون دست غریبه نباشه

آقا-پس یادت نره چی بهت گفتم.....یاسی یه اتاق کنار اتاق پارسا بهش بده

این رو گفت و از سالن بیرون رفت....کاش میتونستم الان با کفش برم توی صورت شیش تیغه اش

یاسی-بیا بریم عزیزم.

باسرو صدای بیرون چشمام رو باز کردم.....خوب یادمه که دیشب حالم اصلا مساعدنبود....کمرم ومعدم به شدت تیرمیکشید،از یاسمین

۲تا مسکن قوی گرفتم تا دردم رو آروم کنه.....نگام به ساعت سفید توی اتاق افتاد.....ساعت شش صبحه ولی این همه سروصدا عجیبه

به طرف در اتاق رفتم و دررو باز کردم.....صدای یه فریاد توی گوشم پیچید:

-خفش کنید.....دیوونم کرد.....خفش میکنید یا خودم بیام خفش کنم

صدای گریه پارسا کوچولو می اومد که داشت هلاک میشد

باترس یکم جلورفتم که دیدم آقا جلو در یه اتاق وایساده و داد میکشه و مریم و یاسمین دریه اتاق دیگه هستند و پارسا توی بغل مریم داره جیغ میکشه و گریه میکنه.

یعنی واقعا اینا نمیتونن یه بچه کوچولو رو آروم کنن.

به سمت یاسمین و مریم حرکت کردم.....توی دید یاسمین نبودم اما مریم منو دید و گفت:

مریم-شما بیدارید؟

-بده اون بچه رو

مریم-چی؟

-اون بچه رو بده به من خفه شد

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

پارسا رو به طرفم گرفت و گفت:

مریم-شیرخورده اما نمیخوابه،حتی پوشکشم عوض کردم ولی فایده نداره

پارسا رو بوسیدم و گفتم:

-چیه پسرک؟چی میخوای آقایی

پارسا آروم شده بود و فقط گاهی سکسکه آرومی کرد که از شدت گریه بود و فقط بهم خیره شده بود

همون جا کنار در اتاق روی زمین نشستم.....این کمر درد حسابی داشت آزارم میداد.....شروع کردم به آهنگی که خودم دوست داشتم

چشم های بسته تو رو با بوسه بازش میکنم

قلب شکسته تو رو،خودم نوازش میکنم

نمیزارم تنگ غروب دلت بگیره از کسی

تاوقتی من کنارتم،به هرچی میخوای میرسی

خودم بغل میگیرمت،پر میشم از عطر تنت

کاشکی تو هم بفهمی که،میمیرم از نبودنت

خودم به جای تو شب ها،بهونه هات رو می شمارم

جای تو گریه میکنم،جای تو غصه میخورم

هرچی که دوست داری بگو،حرفای قلبت رو بزن

دل خوشی هات مال خودت،درد و دلت برای من

من واسه داشتن تو قید یه دنیا رو زدم

کاشکی ازم چیزی بخوای تا به تو دنیا رو بدم

هرچی دوست داری بگو،حرفای قلبت رو بزن

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

دل خوشی هات مال خودت،درد و دلت برای من

من واسه داشتن تو قید یه دنیا رو زدم

کاشکی ازم چیزی بخوای تا همه دنیا رو بدم

(مهسانوی-نوازش)

همون طور که داشتم آهنگ رو براش میخوندم.....دستم رو آروم توی موهای خوشکلش که وقتی میدیدمش دلم براش ضعف میرفت میکشیدم.....آروم خوابیده بود....توی خواب خیلی ناز بود.....خیلی وقت بود صدایی نمیومد.....همه جا ساکت بود و من فقط به پارسا کوچولو نگاه میکردم.....

همون طور که داشتم آهنگ رو براش میخوندم.....دستم رو آروم توی موهای خوشکلش که وقتی میدیدمش دلم براش ضعف میرفت

میکشیدم.....آروم خوابیده بود....توی خواب خیلی ناز بود.....خیلی وقت بود صدایی نمیومد.....همه جا ساکت بود و من فقط به پارسا کوچولو

نگاه میکردم که صدای مردی نزدیکم گفت:

یاشار-دختر تو محشری،چطوری خوابید؟این فسقلی از دیشب تا حالا همه عمارت رو گذاشته روی سرش و نذاشته هیچکسبه سالن که رسیدم همه تقریبا توی دید بودند.....یه خانم حدود ۸۰سال با یه عصای خوشکل بالای سالن نشسته بود.....سمت چپش یه مرد

مسن با موهای جوگندمی،یه پسرجوون که فقط موهای خوش حالتش توی دید بود و بعداز اونا یه خانم حدود۴۰-۴۵ سال باکت و دامن یشمی و

نیاز نشسته بودند،طرف راست ارسلان خان،یاشار،یاسمین و بعد از اونا دوتا خانم حدود ۵۰سال یکی با کت و دامن سورمه ای و یکی با کت و دامن طوسی رنگ

به طرف سالن قدم برداشتم.

باصدای صندل هام با پارکت کف یاسمین به طرفم برگشت و گفت:

-مادرجون اینم ستایش و نتیجه عزیزتون

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

سعی کردم صدام رو محکم و بدون لرزشی ادا کنم:

-سلام

این تنها کلمه ای بود که میتونستم با این خانواده بیان کنم.....من حتی نمیتونستم چطورباید بااونهمه اشرافیت برخورد کنم.

مریم گفته بود اونا ۳تا ازخانواده های بزرگ و اشرافی تهرانن و خیلی به مقررات پایبند که البته من توی این یک ماه اصلا قوانینی ندیدم.

یه دفعه خانمی که با کت و دامن یشمی کنار نیاز نشسته بود بلند شدو قدمی بهع طرفم برداشت و گفت:

-مهرسا.....تومهرسایی؟مهرسای من؟

به اطراف نگاهی انداختم.....کسی جز من اون قسمت نایستاده بود.....یعنی بامنه؟احتمالا اشتباه گرفته

-ببخشید خانم....من ستایش هستم

صدای بعدی صدای خانم بزرگ بود که پیچید:

-این همه شباهت عجیبه.....خیلی عجیبه.....آروم باش ناهید .....امیرارسلان؟

ارسلان-بله مادرجون

خانم بزرگ-این دخترکیه؟

ارسلان-دخترفرید شایسته است

خانم بزرگ-فرید؟....دختر دشمن ما اینجا و به عنوان پرستار بچه تو چکارمیکنه؟.....اسم مادرش چیه ارسلان؟

آقاباحالت کلافه ای گفت:

-آره دختر فریده ولی اسم مادرش رو نمیدونم....درباره اینجا بودنش هم بعدا صحبت میکنیم

حتی صحبت کردنش با خانم بزرگ در حین احترام محکم و جدی بود

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

خانم بزرگ-اسم مادرت چیه دختر؟

-محبوبه....محبوبه نیک تاج

خانم بزرگ-متولدچه سالی هستی؟

-۷۲خانم

خانم بزرگ-۷۲؟.....ارسلان تو شناسنامش رو دیدی؟

ارسلان-من نه خانم بزرگ.....میثم دیده

خانم بزرگ-صداش کن بیارتش

ارسلان سری تکون داد و به طرف من برگشت وگفت:

-امیرپارسا رو به خانم بزرگ بده

ارسلان باسر به مرد محافظ که کناری ایستاده بود علامتی دادو خودش بیرون رفت.

نمیدونستم اطرافم چی میگذره.....اون خانم کت و دامن یشمی که حالا میدونستم مادر نیازه و ناهید خانم نام داره هنوز داشت اشک میریخت و من رو نگاه میکرد و من معنی این اشک ها رو نمیفهمیدم.

به طرف خانم بزرگ رفتم و پارسا رو به طرفشون گرفتم.....پارسا رو آروم به آغوش کشید و من عقب رفتم کناری ایستادم و به دست و پازدن

پارساکوچولو نگاه کردم.....پارسا کوچولو من داشت دست وپا میزد و من میترسیدم جلو برم.....خانمی که کت و دامن طوسی رنگ به تن داشت به طرف خانم بزرگ رفت و پارسا رو گرفت و گفت:

-چیه پسرم؟.....چی شده؟

جیغ پارسا بلندشده بود و گریه میکرد.....شاید ۵دقیقه گذشته بود و عزیزکم اشک میریخت و من آنقدر از این خانواده میترسیدم که جرات

نفس کشیدن هم نداشتم و دستم جلوی دهنم گذاشتم و اشک توی چشمام حلقه زده بود.....صدای یاشار بود که من و پارسا رو از این عذاب نجات داد

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-مادرجون،زنعموجان لطفا پارسا رو به ستایش بدید.....پارسا فقط یک ماهه آرومه....اونم فقط به خاطر وجود ستایش.....ستایش بیا بگیرش

به سمت پارسای عزیزم پرواز کردم و دستام رو برای به آغوش کشیدنش بلند کردم و پارسا رو به آغوش کشیدم.....نفس راحتی کشیدم

که پارسا صورتش رو به لباسم کشید و انگار میخواست توی بغلم حل بشه و من دستام رو محکم تر کردم.

-جانم عزیزکم....من اینجام آقایی

روی موهاش رو بوسه زدم و دستی به صورتش کشیدم که لبخندی به وسعت صورتش زد و دوباره صورتش رو به گردنم کشید.....عزیزم

نمیخواست از من جدا بشه.انگار اونم مثل من که بوی تنش رو به مشامم میکشیدم و آروم میشدم،بوی تنم رو به مشام کوچیکش میکشید و توی آغوشم حل میشد.بخوابه

یاسی-آره بخدا،همه رو روانی کرد،فکر کنم تورو میخواست.

-منو نمیخواست،کسی رو میخواست که صدای قلبش آرومش کنه، کسی که با آرامش بغلش کنه،یاسمین باترس،شماباکراه، مریم از سر

وظیفه.....کسی این بچه رو از علاقه بغل نمیکنه تا توی بغلش بخوابه.....من خیلی دوسش دارم،اونم مثل منه،مامانش نیست،باباش

فقط داد میکشه.....کسی هم دوسش نداره....من یه شانس داشتم که خدابهم داد اونم بی بی بود.....اما مریم عاشقانه بغلش نمیکنه،اون داره

وظیفه اش رو انجام میده مثل خیلی های دیگه که منو فقط از سر وظیفه بغل کردن

یه دفعه پارسا توی خواب یه لبخند عمیق زد

-جان دلم.....عزیزکم.....بخند آقاکوچولو

یاشار-ماپارسا رو دوست داریم....اما بلد نیستیم چطوری باید بغلش کنیم....ماتوی این خونه بچه ای نداشتیم.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

آقا-از وسط راهرو بلند بشید برید توی اتاقاتون تا حالا که این بچه خوابیده ماهم یه کم با آرامش بخوابیم

پارسا رو به طرف مریم گرفتم،مریم با آرامش پارسا رو گرفت.

دیوار رو گرفتم که با کمکش بلند بشم که یاسمین زیر بغلم رو گرفت و

کمک کرد به طرف اتاق برم که یهو صدای پارسا بلندشد که ارسلان گفت:

آقا-نه.....دوباره نه پارسا....بخواب بچه....آخه تو چقدر جون داری پسر

-مریم بیارش اون اتاق که من هستم....یه ساک لباس و شیرخشک و آبجوش هم بیار تا دیگه صدات نکنم.....گناه داره دوباره بخواد گریه کنه

یاسی-اما تو حالت خوب نیست

-اشکالی نداره.....من به درد کشیدن و کتک خوردن عادت دارم....این چیزا جلوی کارم رو نمیگیره

یاسمین چیزی نگفت....توی تخت دو نفره اتاق دراز کشیدم و پارسا رو توی بغل گرفتم و چشمام رو بستم اما کامل به صداها گوش میدادم:

یاشار-پسرتم مثل خودت خوش سلیقه است.....نگاه تورو خدا چطوری توی بغل دختر مردم خوابیده.....انگار نه انگار دیشب نذاشت ما بخوابیم.

یاسی-میدونی خیلی عجیبه.....الان ٦ماهه برناممون همینه حتی اون موقع که خونه ماندانا بود هم ناآرومی میکرد اما حالا ببین چه نازخوابیده

یاشار- ارسلان با این دختر میخوای چکار کنی؟

ارسلان-اون اینجا میمونه.....باید بمونه.....نمیزارم تکون بخوره

یاشار-چی بگم.....من حرفام رو بهت زدم.....این دختر روزای سختی داشته.....دیدی که چی بهت گفتن.....نذار بیشتر از این زجر بکشه

ارسلان-اون واسه انتقام این جاست.....یادت که نرفته ....داداش این دختر باعث شده ماندانا بره و بچه من بی مادر باشه.....بعدم پدرش

دلش براش نسوخته،من دلم چرا بسوزه.....بیخیال برید بخوابید

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

یاشار-باشه اما این رو بدون خانه از پای بست ویران است....ماندانا خودش هرز بود.....شب بخیر

خب راستم میگه وقتی آدم خانواده و هم خونش دلش براش نسوزه و نخوانش چه توقعی از غریبه ها داشته باشم.....ستایش تو از بدو تولد

بدآوردی.....بدبخت به دنیااومدی و بدبخت هم میمیری،هیچ راه گریزی نداری.....دختر پس بساز و بسوز و خفه شو

همینطور که با خودم فکرمیکردم و اشک صورتم رو خیس کرده بود انرژیم واقعا تحلیل رفته بود و بخواب رفتم.

امروز مادربزرگ آقا و یاسمین ومادرای نیاز و یاسمین و آقا اومدن.

عمارت شور و هیجان زیادی به خود گرفته و همه در تکاپو بودن اما من فقط وفقط به کوچولویی که توی این یک ماه گونه هاش رنگ گرفته بود

سرگرم بودم و خوشحال.....خوشحال از داشتن پارسا کوچولویی که به هیچکس جزمن اجازه شیردادن بهش رو نمی داد و هیچ آغوشی رو جز

آغوش من قبول نمیکرد و من این تملک رو دوست داشتم،زمانی این خوشحالی بیشتر شد که یه تخت ۵/۱نفره سفید با رو تختی های

سورمه ای توی اتاق بزرگ پارسا گذاشته شد و یاسمین یه سری لباس رو به کمک مریم توی کمد جاداد و قرار شد من و پارسا کوچولو هم اتاق

باشیم و این یعنی هر روز و هرشب با پارسا بودن.....ومن این اسارت رو با وجود پارسا دوست داشتم.....یعنی پارسا کوچولو من رو میخواست و

من پارسا رو، تا تمام محبت های توی دلم رو بهش هدیه بدم و این برای دختری مثل من که همیشه تنها بوده بی نظیر بود.

توی اتاق بودم.....همون اتاقی که متعلق به من و پارسا بود و هرکسی برای ورود به حریم دونفرمون اجازه میگرفت.....شیر پارسا رو داده بودم

که صدای درزدن اومد.....پتو رو روی پارسا کشیدم و گفتم:

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-بفرمائید

-سلام

-سلام مریم.....چیزی شده؟

مریم همیشه برای خبر دادن یا دستوری از طرف آقا میومد توی اتاق و یا اینکه خودم صداش میکردم.....این که الان اینجاست یعنی اتفاق جدید یا دستور جدید

-اوهوم.....خانم بزرگ و ماهرخ خانم میخوان پارساخان رو ببینن.

-باشه یه ربع دیگه آماده است بیا ببرش

-خب.....راستش گفتن تو بیاریش....میخوان توروهم ببینن

-منو؟.....چرا؟

-خب لابد میخوان پرستار جدید نوه و نتیجشون رو ببینن

-باشه تا یه ربع دیگه میایم.

-باشه پس من میرم آشپزخونه کمکشون....گناه دارن ....بی بی نیست کارشون نامرتب و زیاده

-باشه عزیزم....برو

باخروج مریم به سمت کمد رفتم تا لباس مناسبی برای خودم وپارسا بیرون بیارم.

یه لباس چهارخونه سفید-آبی با شلوار لی آبی و کفشای سفید بهش پوشوندم.....مرد کوچک من نازوخواستنی شده بود.....اونقدرناز و خوشکل بود که دلم ضعف میرفت برای گاز گرفتنش.

خودم یه شلوار مشکی جذب با بافت سفید-مشکی و صندلای سفید پوشیدم و موهام رو بالا بستم تا مزاحم بغل کردن پارسا نباشن.....وقتی

موهام رو بالا میبستم چشمام کشیده تر و حالت خمار به خودش میگرفت.

پتوی سفید و کوچکی که روش عکس یه بچه خرس رو داشت برداشتم .....پارسا رو بغل کردم و پتو رو روی شونه های کوچیکش پیچیدم تا

احتمالا اگه بیرون از اتاق سردتر بود،سرمایی به پارسا کوچولو که بی نهایت عاشقش بودم نرسه.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

به سالن که رسیدم همه تقریبا توی دید بودند.....یه خانم حدود ۸۰سال با یه عصای خوشکل بالای سالن نشسته بود.....سمت چپش یه مرد

مسن با موهای جوگندمی،یه پسرجوون که فقط موهای خوش حالتش توی دید بود و بعداز اونا یه خانم حدود۴۰-۴۵ سال باکت و دامن یشمی و

نیاز نشسته بودند،طرف راست ارسلان خان،یاشار،یاسمین و بعد از اونا دوتا خانم حدود ۵۰سال یکی با کت و دامن سورمه ای و یکی با کت و دامن طوسی رنگ

به طرف سالن قدم برداشتم.

باصدای صندل هام با پارکت کف یاسمین به طرفم برگشت و گفت:

-مادرجون اینم ستایش و نتیجه عزیزتون

سعی کردم صدام رو محکم و بدون لرزشی ادا کنم:

-سلام

این تنها کلمه ای بود که میتونستم با این خانواده بیان کنم.....من حتی نمیتونستم چطورباید بااونهمه اشرافیت برخورد کنم.

مریم گفته بود اونا ۳تا ازخانواده های بزرگ و اشرافی تهرانن و خیلی به مقررات پایبند که البته من توی این یک ماه اصلا قوانینی ندیدم.

یه دفعه خانمی که با کت و دامن یشمی کنار نیاز نشسته بود بلند شدو قدمی بهع طرفم برداشت و گفت:

-مهرسا.....تومهرسایی؟مهرسای من؟

به اطراف نگاهی انداختم.....کسی جز من اون قسمت نایستاده بود.....یعنی بامنه؟احتمالا اشتباه گرفته

-ببخشید خانم....من ستایش هستم

صدای بعدی صدای خانم بزرگ بود که پیچید:

-این همه شباهت عجیبه.....خیلی عجیبه.....آروم باش ناهید .....امیرارسلان؟

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

ارسلان-بله مادرجون

خانم بزرگ-این دخترکیه؟

ارسلان-دخترفرید شایسته است

خانم بزرگ-فرید؟....دختر دشمن ما اینجا و به عنوان پرستار بچه تو چکارمیکنه؟.....اسم مادرش چیه ارسلان؟

آقاباحالت کلافه ای گفت:

-آره دختر فریده ولی اسم مادرش رو نمیدونم....درباره اینجا بودنش هم بعدا صحبت میکنیم

حتی صحبت کردنش با خانم بزرگ در حین احترام محکم و جدی بود

خانم بزرگ-اسم مادرت چیه دختر؟

-محبوبه....محبوبه نیک تاج

خانم بزرگ-متولدچه سالی هستی؟

-۷۲خانم

خانم بزرگ-۷۲؟.....ارسلان تو شناسنامش رو دیدی؟

ارسلان-من نه خانم بزرگ.....میثم دیده

خانم بزرگ-صداش کن بیارتش

ارسلان سری تکون داد و به طرف من برگشت وگفت:

-امیرپارسا رو به خانم بزرگ بده

ارسلان باسر به مرد محافظ که کناری ایستاده بود علامتی دادو خودش بیرون رفت.

نمیدونستم اطرافم چی میگذره.....اون خانم کت و دامن یشمی که حالا میدونستم مادر نیازه و ناهید خانم نام داره هنوز داشت اشک میریخت و من رو نگاه میکرد و من معنی این اشک ها رو نمیفهمیدم.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

به طرف خانم بزرگ رفتم و پارسا رو به طرفشون گرفتم.....پارسا رو آروم به آغوش کشید و من عقب رفتم کناری ایستادم و به دست و پازدن

پارساکوچولو نگاه کردم.....پارسا کوچولو من داشت دست وپا میزد و من میترسیدم جلو برم.....خانمی که کت و دامن طوسی رنگ به تن داشت به طرف خانم بزرگ رفت و پارسا رو گرفت و گفت:

-چیه پسرم؟.....چی شده؟

جیغ پارسا بلندشده بود و گریه میکرد.....شاید ۵دقیقه گذشته بود و عزیزکم اشک میریخت و من آنقدر از این خانواده میترسیدم که جرات

نفس کشیدن هم نداشتم و دستم جلوی دهنم گذاشتم و اشک توی چشمام حلقه زده بود.....صدای یاشار بود که من و پارسا رو از این عذاب نجات داد

-مادرجون،زنعموجان لطفا پارسا رو به ستایش بدید.....پارسا فقط یک ماهه آرومه....اونم فقط به خاطر وجود ستایش.....ستایش بیا بگیرش

به سمت پارسای عزیزم پرواز کردم و دستام رو برای به آغوش کشیدنش بلند کردم و پارسا رو به آغوش کشیدم.....نفس راحتی کشیدم

که پارسا صورتش رو به لباسم کشید و انگار میخواست توی بغلم حل بشه و من دستام رو محکم تر کردم.

-جانم عزیزکم....من اینجام آقایی

روی موهاش رو بوسه زدم و دستی به صورتش کشیدم که لبخندی به وسعت صورتش زد و دوباره صورتش رو به گردنم کشید.....عزیزم

نمیخواست از من

جدا بشه.انگار اونم مثل من که بوی تنش رو به مشامم میکشیدم و آروم میشدم،بوی تنم رو به مشام کوچیکش میکشید و توی آغوشم حل میشد.

یاشار-مشاهده فرمودید مادرجون.....این پدرو پسر مثل همن....خوش سلیقه

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

صدای پسری که توی سالن حضور داشت و من تا به حال ندیده بودمش بلندشد که میگفت:

-اُه اُه عجب بچه ای.....از ۷ماهگی شروع کرده حداقل فسقلی صبرمیکردی مثل ما به مهد میرسیدی

یاشار-خداییش نیاوش راست میگه....حداقل مااولین دوست دخترمون توی مهد بوده نه توی ۷ماهگی

پس نیاوش این آقاست....پسری باموهای قهوه ای و چشمای سبز.....قدوهیکل هم که توی این خانواده موروثی توپه

صدای آقا بود که نگاهم رو از نیاوش جداکرد:

ارسلان-کافیه خودتون رو مسخره کنید

وبعد به طرف من اومدو پارسا رو ازبغلم گرفت و گفت:

ارسلان-اینا بهت چی میگن پسری؟.....توجه نکن.....همه میدونن ما به کلفتامون کاری نداریم

باحرفش تا ته وجودم سوخت و احساس کردم چیزی توی دلم پیچید....اما نگاهم رو از قیافه ی مظلوم پارسا برنداشتم و مصر

نگاهم رو به نگاه کودکانش که عجـــــــــــــیـــــــــــــبـــــــــــــ شبیه پدر سنگ دلش بود دوختم.

پارسا با اخم و لبای آویزون به آقا نگاه میکرد و آماده برای گریه بود،خواستم به طرفش برم که ارسلان خان با داد گفت:

-عقب وایسا

هم زمان با تموم شدن حرف ارسلان خان صدای گریه پارسا بلندشد و من با شتاب قدمی جلو گذاشتم تا پارسا رو از بغلش بگیرم

-گفتم عقب وایسا

باگریه و اشکایی که روان شده بر صورتم از ترس و طعم تلخ حقیقت گفته شده از زبان مرد روبروم گفتم:

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-جلوپارسا داد نزن.....توهم مثل فریدی.....تو چه فرقی بااون داری

اونقدر دلم سنگین بود که اگه حرف نمیزدم و ناراحتیم رو تخلیه نمیکردم حتما از این غم میمردم.....حتی اگه بهای این حرف زدن کتک خوردن از آقای این عمارت باشه

یاسمین نزدیک اومد و پارسا رو از بغل ارسلان خان گرفت و به آغوشم سپرد و گفت:

-آروم باش ستایش....اینم پارسا.....بیا بشین ستایش

پارسا رو محکم توی بغلم فشردم.....ارسلان با عصبانیت بهم نگاه میکرد....رنگ چشماش تیره ترشده بود.....روی مبل بین یاسمین و

یاشار نشستم....خانم بزرگ بااخم به من نگاه کرد وگفت:

-اول اینکه کارها باید روی قوانین این عمارت صورت بگیره.....توحق وابستگی به پارسا رو نداری و اینکه فقط یه پرستاری پس مراقب رفتارت باش.

این شدنی بود آیا.....

-دوم اینکه خب این شناسنامه توئه

سوم اینکه اسم مادرت محبوبه نیک تاجه؟

-بله خانم بزرگ

خانم بزرگ-متولد چه ماهی هستی؟

-متولد آذر۷۲ هستم اما شناسنامه ام رو اسفند۷۲ گرفتند

خانم بزرگ-اما من محبوبه نیک تاج رو میشناختم.....اونم موقع تولدپسرش سال۶۲ فوت شد

-این غیرممکنه خانم بزرگ....مادر من سال۷۲ موقع تولد من و برادر دوقلو م فوت شده....

خانم بزرگ-اینا رو کی بهت گفته؟

-کسایی که من رو بزرگ کردن....بی بی گل نسا و عمو حسین

خانم بزرگ-گل نسا؟....کجاست الان؟

-فوت شدند....۲سال پیش تصادف کردند.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

خانم بزرگ-باشه میتونی بری.....مراقب پارسا باش

-حتما مراقش هستم....بیشتراز جونم

خانم بزرگ-خوبه

-روز خوش

به طرف در سالن قدم برداشتم و هنگام خروج شنیدم که خانم بزرگ گفت:

-ارسلان حقیقت رو پیداکن.....این دختر هم فعلا از عمارت خارج نمیشه

حرفاشون برام سخت و سنگین بود و درکشون نمیکردم.

این اصرار خانم بزرگ و سئوال و جواب ها یعنی چی؟

چرا بی بی گل نسا رو میشناخت؟

مهرساکیه؟چرابامن اشتباهش گرفتن؟

ساعت ۱۱شب بود.....پارسا کمی نا آروم بود و دیرتر خوابیده بود.

به نظرم امروز من و پارسا روز خوبی نداشتیم....کمی پراز دلهره.....پراز نگرانی و ترس

توی همین فکرا بودم که صدای در اومد

-ستایش خانم بیدارید؟

صداصدای میثم بود.....اون اینجا چکار میکرد.

هنوز لباسم روعوض نکرده بودم به طرف دررفتم و در رو باز کردم

-چی شده؟

-هیچی....

-پس شما....

نذاشت بقیه حرفم رو ادامه بدم و گفت:

-آقاخواسته ببرمت اتاقش

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

اونقدر ترسیده بودم که مطمئنا رنگم پریده بود و باترس گفتم:

-منو.....ببری اتاقشون؟

-آره میخوان باهات صحبت کنند

-مطمئنی فقط....فقط میخوادحرف بزنه؟.....نمیخواد پا....

-آره دخترخوب....مطمئن باش نمیخوان صدمه ای بهت بزنند....بیابریم منم حواسم هست

-پارسا تنهاست

-مگه نخوابیده؟

-همین الان خوابید

-خب پس مشکلی نیست بیا بریم

آروم به سمت تخت پارسا رفتم و پتو رو کشیدم.....دستی به موهای خوشکلش کشیدم.....بافکراینکه به خاطر حرکت امروزم نخواد بزاره دیگه

پارسا رو ببینم....بازم یه چیز دیگه رو ازم بگیرن....بازم یه دل خوشی رو ازم بگیرن و من بی دل خوشی چطور زندگی کنم.....وقتی نفس بکشی بی دل خوشی فقط مردگی میکنی نه زندگی

نفس عمیقی کشیدم وهمراه با میثم به طرف اتاق آقا که اتاقی ته راهرو بود و هیچکس اجازه ورود به اون راهرو رو نداشت و روز اول من هم فکر

کردم که جلو دراتاقی ایستاده چون اون تنها راهرو توی این عمارته که در داره.

چی میشنیدم.....حرفاشون چه معنی میده؟مفهوم درستی از حرفایی که ارسلان خان و یاشار میزدند نداشتم....اصلا انگار مغزم کار نمیکردکه

حرفاشون رو تحلیل کنم.....فقط با هر کلمه ای بیشتر را نفسم بسته میشد.....بازم یه اجبار دیگه؟نه من نمیخوام بپذیرم.....این دیگه

زیاده.....زیادتر از حدتوانم.....مگه من چندسال دارم.....فقط ۲۰سال و این همه زجر.....سینم به سوزش افتاده بود.....احساس میکردم

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

اکسیژنی برای نفس کشیدن نیست.....تلاشم برای گرفتن اکسیژن بی نتیجه بود.

فکرکنم این بی هوایی برای سومین باربود.

اولین بار وقتی از همه جریانات تولدم آگاه شدم....مرگ مادرم.....مرگ برادرم....

دومین بار موقع اطلاع از مرگ بی بی و عمو بود.....تنها کسای زندگیم

وحالا

سومین بار که

چشمام فقط وفقط ارسلان خان رو میدید که به صندلی ریاستش تکیه زده و حکم میکنه.....هنوز لباش تکون میخوره اما من نفسی برای

ایستادن ندارم.....یه دستم رو روی گلوم و یه دستم رو روی قفسه سینه ام میزارم و فشار میدم.....احساس سقوط دارم..... جلو چشمام

سیاهی میره.....زیر پام خالی شد و روی زمین افتادم و هم چنان برای نفس کشیدن تلاش میکردم اما دریغ از یه ذره اکسیژن.....انگار هیچ

اکسیژنی توی فضای اون اتاق وجود نداشت.....آخرین صحنه فقط هجوم یاشار و میثم به طرفم رو دیدم و بعدسیاهی

****

بیدار بودم اما حس اینکه چشمام رو باز کنم نداشتم و فقط صداهای اطرافم رو میشنیدم:

-یه شُک بوده.....یه شک قوی....البته باتوجه به اتفاقاتی که گفته بودی و دیدن دفعه قبل توی ویلا و البته سرگذشتش فکرمیکنم قبلا هم این

اتفاق براش افتاده اما تکرارشون مطمئنا موجب سکته میشه واین اصلا مناسب یه دختر به سن ۲۰سال نیست.نمیدونم ارسلان داره چکارمیکنه

اما بهش بگو مائد گفته این دختر هم تراز تو برای جنگیدن نیست.....جنگش نابرابره یاشار.....داره گناه ماندانا رو سر این دختر معصوم خالی میکنه...

وصدای بعدی صدای یاشار بود که توی اتاق پیچید:

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-میدونم اما باورکن حرفای دیشب اونقدرا هم بدنبود ....حتی خانم بزرگ هم اطلاع داشت.....فکرنمیکردیم این اتفاق بیفته...

-به هرحال بیشتر مواظب باشید.....خطر داره

-باشه حتما.....کی بیدارمیشه؟

-بیدارمیشه....حداکثرتا یه ساعت دیگه بیدارمیشه

حرفای دیشب؟.....ارسلان خان.....یاشار....میثم.....من چی شنیدم؟

ارسلان خان چی گفت؟

گفت به اجبار و زور اجازه نامه من رو از فرید گرفته

گفت فرید از راحتی من ناراحته

گفت فرید از بودن من توی این خونه به خاطر نامزدپسرش ناراحته

گفت فریدگفته شکایت میکنه و من رو از این عمارت بیرون میکشه

گفت فرید به خاطر عروسش حتی حق رفتن به اتاق ته باغ رو هم به

من نمیده و حق رفتن به خونش ندارم

گفت فرید گفته حق بودن توی خونه ارسلان خان و پرستار پارسا بودن رو ندارم

یعنی ماندانا مهمتر از ستایش

یعنی غریبه ای که قراره در آینده عروسش بشه مهمتر از ستایش

هست که از پوست و خون خودشه

درکی از پدرانش نداشتم چون هیچوقت طعم پدرانه های خرج شده برای

فرهاد رو من نچشیدم

چرا فقط فرهاد پسرش بود.....چرافقط فرهاد بچه اش بود

چرامن هیچ جانبودم.....چراهیچکس نمیگفت پس ستایش چی

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

ارسلان خان هم باصلابت و تحکم خاص خودش گفته بود باید به خاطر نباختنش چه کار کنم؟

خانم بزرگ و ارسلان خان میخوان که من عقد موقت ارسلان خان بشم

عقد ارسلان خان بشم تا فرید نتونه مالش رو از ارسلان خان پس بگیره و ارسلان خان مال فرید رو تصاحب کنه.

که ستایش برده فرید باید تبدیل به ستایش برده ارسلان خان بشه

پس این وسط ستایش چی؟ستایش چی میشه؟اصلا هیچکدوم به ستایش نامی فکرکردم.....هیچکدوم به دخترتنها و بی کسی که حتی اجازه نفس کشیدنش هم اونا باید بدن فکرکردن.....

هیچکدوم فکرکردن از مالی که دارن ازش صحبت میکنن یه آدمه....یه انسانه....یه دختره.....حق نفس کشیدن داره....

خدایا داری میبینی؟

خدایا چراهنوز زندم؟.....چراهنوز نفس میکشم؟.....من اونقدر بی ارزشم که اسم مال رو بهم اختصاص میدن

من رو از هم میدزدن و به اسم خودشون میزنن....

چقدر این مرد مغرور و خودخواه بود

حرفای شنیده دیشب حرف نبود یاشارخان

حرف بردگی و بندگی یه دختر حرف نبود یاشارخان

اشکام همراه با فکرام پایین اومدند وهق زدم و گله میکردم از خدا

هق میزدم و نفس کم می آوردم

اونقدر گریه کردم و هق زدم که نفس کم آورده بودم که یکی در میون نفس میکشیدم

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

مردی با روپوش سفید جلوم ظاهر شد و سرش رو خم کرد و آروم گفت:

-آروم باش دختر خوب.....این گریه ها و نا آرومی ها برات خوب نیست

بانفس نفس گفتم:

-چرا.....هنوز.....زندم؟....چرا.. .نمیـــــ...نمیمیرم....میخوام...ب میرم

زجه زدم و گفتم میخوام بمیرم.

سری به تاسف تکون داد و محتویات سرنگی توی سرم خالی کرد و

پلکام روی هم افتاد و تاریکی مطلق به سراغم اومد

حرفای دیشب؟.....ارسلان خان.....یاشار....میثم.....من چی شنیدم؟

ارسلان خان چی گفت؟

گفت به اجبار و زور اجازه نامه من رو از فرید گرفته

گفت فرید از راحتی من ناراحته

گفت فرید از بودن من توی این خونه به خاطر نامزدپسرش ناراحته

گفت فریدگفته شکایت میکنه و من رو از این عمارت بیرون میکشه

گفت فرید به خاطر عروسش حتی حق رفتن به اتاق ته باغ رو هم به

من نمیده و حق رفتن به خونش ندارم

گفت فرید گفته حق بودن توی خونه ارسلان خان و پرستار پارسا بودن رو ندارم

یعنی ماندانا مهمتر از ستایش

یعنی غریبه ای که قراره در آینده عروسش بشه مهمتر از ستایش

هست که از پوست و خون خودشه

درکی از پدرانش نداشتم چون هیچوقت طعم پدرانه های خرج شده برای

فرهاد رو من نچشیدم

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

چرا فقط فرهاد پسرش بود.....چرافقط فرهاد بچه اش بود

چرامن هیچ جانبودم.....چراهیچکس نمیگفت پس ستایش چی

ارسلان خان هم باصلابت و تحکم خاص خودش گفته بود باید به خاطر

نباختنش چه کار کنم؟

خانم بزرگ و ارسلان خان میخوان که من عقد موقت ارسلان خان بشم

عقد ارسلان خان بشم تا فرید نتونه مالش رو از ارسلان خان پس بگیره و

ارسلان خان مال فرید رو تصاحب کنه.

که ستایش برده فرید باید تبدیل به ستایش برده ارسلان خان بشه

پس این وسط ستایش چی؟ستایش چی میشه؟اصلا هیچکدوم به

ستایش نامی فکرکردم.....هیچکدوم به دخترتنها و بی کسی که حتی

اجازه نفس کشیدنش هم اونا باید بدن فکرکردن.....

هیچکدوم فکرکردن از مالی که دارن ازش صحبت میکنن یه آدمه....یه

انسانه....یه دختره.....حق نفس کشیدن داره....

خدایا داری میبینی؟

خدایا چراهنوز زندم؟.....چراهنوز نفس میکشم؟.....من اونقدر بی ارزشم

که اسم مال رو بهم اختصاص میدن

من رو از هم میدزدن و به اسم خودشون میزنن....

چقدر این مرد مغرور و خودخواه بود

حرفای شنیده دیشب حرف نبود یاشارخان

حرف بردگی و بندگی یه دختر حرف نبود یاشارخان

اشکام همراه با فکرام پایین اومدند وهق زدم و گله میکردم از خدا

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

هق میزدم و نفس کم می آوردم

اونقدر گریه کردم و هق زدم که نفس کم آورده بودم که یکی در میون نفس میکشیدم

مردی با روپوش سفید جلوم ظاهر شد و سرش رو خم کرد و آروم گفت:

-آروم باش دختر خوب.....این گریه ها و نا آرومی ها برات خوب نیست

بانفس نفس گفتم:

-چرا....هنوز....زندم؟....چرا.....ن

صدایی رو میشنیدم که آروم اسمم رو صدا میزد.....

-ستایش.....ستایش خانمی،.پاشوعزیزم....پاشووقت رفتنه خوابالو

چشمام رو آروم باز کردم و نگاهم به قیافه مهربون یاسمین افتاد

-سلام برستایش بانوخوابالو.....پاشودختری

چنددقیقه ای گذشت که مغزم فعالیتش رو شروع کرد و اتفاقات رو به طور واضح به یاد آوردم و اخمام رو توی هم کشیدم

-پاشو دختر خوب....الان یاشار میاد هنوز آماده نیستی.....از خونه برات لباس آوردم.....بیا بپوش تا من برم دنبال یاشار.....تا یه ربع دیگه این جائیم

یاسمین به طرف در چرخید که گفتم:

-کجا قراره بریم؟

-عمارت دیگه

-من عمارت نمیام

-ببخش ستایش.....ارسلان و مادرجون بزرگ خونه اند .....ما نمیتونیم راضیشون کنیم اما مطمئنم مادر جون بد کسی رو نمیخواد.....یه ربع دیگه میایم تا برگردیم عمارت

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

نه من عمارت برنمیگردم....من تن به یه اجبار دیگه نمیدم.....من باید برم....نباید تن به خواسته اونا بدم....نباید بزارم اینبارهم اجبار باشه....باید برای زندگیم تلاش کنم....تاکی قراره بقیه برام تصمیم بگیرن.

با سرعت از تخت پایین اومدم....یه کم سرگیجه داشتم اما مهم نبود برای منی که برای اولین بارمیخواستم یکبارهم که شده جلو اجبار زندگیم بایستم.....به طرف لباسهای روی صندلی اتاق رفتم که یاسمین آورده بود.

پالتو مشکی رو روی بافت بنفش پوشیدم و شال مشکی رو هم روی سرم انداختم که چشمم به کیف دستی یاسمین افتاد.....کیف رو برداشتم و نگاهی به داخلش انداختم....فقط کیف پول داخلش رو برداشتم و به طرف کیف رفتم و باخودم عهد بستم هرطورشده پول یاسمین رو برگردونم.

نگاهی به اطراف انداختم.....فقط یه پرستار درحال پیدا کردن چیزی توی سیستم و هم زمان هم داشت باتلفن حرف میزد.....خوبی بیمارستان خصوصی همینه دیگه....خلوت و آروم.

آروم قدم برداشتم و به سمت پله ها رفتم.....مطمئنایاسمین و یاشار با آسانسور میان.

طبقه اول شلوغتربود.....به طرف درب خروجی رفتم.....نگهبان داشت به سوال های یه مرد جواب میداد و متوجه من نبود.....خب البته اگرم میدید متوجه نمیشد.

حیاط بیمارسان خیلی بزرگ نبود....آروم از پشت سر یه زن چادری رد شدم و پا به خیابون گذاشتم....نگاهی به طرف چپم انداختم که دیدم میثم جلویه ماشین شاسی بلند ایستاده بود....وای نه

به طرف راست حرکت کردم تا از هرچیزی که مطعلق به اون عمارته دوربشم و بتونم به سرخیابون برسم تا بدونم کجام و کجاباید برم؟اصلاقراره کجابرم؟کجا رو دارم برم.....از

خونه ارسلان خان که فرار کردم.....خونه فریدم به خاطرعروسش نمیتونم برم....خب ستایش دیگه کجا رو داری بری؟.....هیچ جا ستایش....هیچ جانداری بری اما به هرحال باید

از اینجاهم دوربشی....به طرف آژانسی که سرخیابون بود رفتم و درخواست یه تاکسی برای امامزاده صالح کردم....باید برم مثل بی بی نذرکنم.....باید برم و از خدا بخوام تا یه

سرو سامونی به این زندگیم بده.....البته جایی هم به جز امامزاده صالح ندارم.....نه مادری.....نه برادری که دلم به داشتنش گرم باشه....ونه حتی پدری که پشتوانه دخترش

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

باشه.....من یه دختر بی کسم.....باوجود داشتن پدرو برادر بی کسم و بی پشتوانه....بدون هیچ سرپناهی.

۳روزه توی امامزاده ام.....اشک ریختم و دعا کردم تا راهی جلو پام بزاره....جز برای کارای واجب یا خریدن کیک و آبمیوه اصلا از حرم بیرون نرفتم.

هنوز هم میترسم.....مگه میشه به همین راحتی از دست امیرارسلان خان و فرید فرار کرد.

امروز به یاد آوردم که بی بی یه خواهر توی ساری داره که چندباری هم به دیدنش رفته

بودیم.....خاله گلرخ....باید برم وپیش خاله پناه بگیرم تا آبها از آسیاب بیفته.....خدارو شکر مقدارقابل توجهی پول توی کیف یاسمین بود.

توی راه ترمینال بودم.....همین امروز باید از این شهر دوربشم.....باید از این همه تاریکی و بدبختی و اجبار فرار کنم....نمیخوام....نمیزارم دیگه کسی برام تصمیم بگیره.....نمیزارم بهم زور بگن...

به طرف باجه مخصوص ساری رفتم....

-بفرمایید خانم؟

-سلام آقا....یه بلیط برای ساری میخواستم

-یک ساعت دیگه راه میفته....مشکلی نیست؟

چه مشکلی میتونه داشته باشه....درسته تاخیر در رفتنم برام عذاب آور بود اما راهی نیست...

-نه آقا مشکلی نیست

-به نام؟

-شایسته

-شایسته؟

-بله آقا....ستایش شایسته

-بفرمایید صندوق خانم شایسته

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

به طرف صندوق رفتم و پول رو پرداخت کردم اما نگاه مردی که بلیط رو صادر میکرد حس میکردم و این سنگینی نگاه آزارم میداد....

به طرف بوفه رفتم تا چیزی برای خوردن بخرم.....از دیروز ساعت ۱۱که یه کیک خوردم دیگه چیزی نخورده بودم و حسابی ضعف داشتم البته خوابیدن روی قالی هایی که روی

سنگ مرمر امام زاده پهن کرده بودند سخت بود و بخاطر سرمای زمین بدنم بسته بود و کمی سرماخورده بودم واین ضعفم رو بیشتر میکرد.

یاسمین:

همه کلافه و عصبی توی سالن نشسته بودیم.

نبود ستایش رو نمیدونستم خوب بدونم یا بد.....اگه بخوام بد بدونم

یعنی خودخواهم.....من این خدخواهی رو نمیخوام.....ستایش هم حق زندگی داره اما به هرحال براش نگرانم.....درسته این

جاخودش رو حبس ارسلان میدونه اما توی خیابونی که نمیدونم چی میخوادپیش بیاد بهتره.....از جامعی که پراز گرگه و دندون تیز

کردن برای دخترای تنهایی مثل ستایش بهتره توی خونه تقریبا همه چیز به هم ریخته.

پارسا این ۳روز نبود ستایش خیلی نا آروم بود و شیرنخورده بود و همه رو کلافه کرده بود.....مادرجون ناراحت و عصبی و فقط گاهی

با ارسلان توی اتاق کار حرف میزد.....دلیل این اصرارها رو نمیدونستم.....چرامادرجون میخواد ستایش رو برگردونه.....اما

ارسلان..... آروم بود....آروم و خیره به بیرون همه ی آدم هاش رو جمع کرده بود تا دنبال ستایش بگردن مثل همون روزای سخت

اما امروز بی نهایت آروم بود و آروم بودن امیرارسلان از همون بچگی هامون هم ترسناک بود.....همیشه بعد از آرامشی که داشت شدید طوفانی میشد.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

با صدای گوشی ارسلان به طرفش رفتم.....مثل این چند روز کنار پنجره ایستاده بود و دستاش رو توی جیبش کرده بود.

-بگو

-بیاعمارت

گوشی رو که قطع کرد آروم گفتم:

-ارسلان؟

برگشت و نگاهی بهم انداخت:

-داره میاد.....بهتره دیگه به فرارش کمک نکنی یاس

همیشه همینطور یاس رو باتحکم خاص خودش میگفت

-من کمکش نکردم ارسلان .....فکرنمیکردم از بیمارستان فرار کنه وگرنه تنهاش نمیزاشتم.....خوب میدونم توی این شهر

تنهاست.....من اصلا نمیخوام یه دختر ۲۰ ساله آواره بشه اما ارسلان اونم حق زندگی داره....اونم امنیت میخواد.

-اون دختر فقط و فقط اینجا امنیت داره.....گوش میدی یاس.....اون دختر باید توی عمارت باشه ....مفهومه یاس؟

ارسلان بود و خودخواهیاش

ارسلان بود و یک کلامیش

ارسلان بود و قلبی که فکرمیکردم از سنگه.....اگه لبخندش رو برای پارسا و سالار نمیدیدم فکرمیکردم از سنگه....کاش سالار

اینجا بود.....اون تنها کسیه که میتونه ارسلان رو راضی به

هرکاری کنه.....کاش میومد....کاش این جا بود.

ستایش:

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

باورم نمیشد به این راحتی بعد از ۳روز سختی من رو پیدا کردن و دارن به عمارت بر میگردونن.....خدایا چراخلاصی ندارم از

دستشون.....چرانمیزارن زندگی خودم رو داشته باشم.....باصدای میثم به طرفش برگشتم

-کارت درست نبود

ناخودآگاه تلخ شدم.....تلخ تر از هر زهری

-توتعیین میکنی؟

تعجب کرده بود.....این نمیتونست ستایش ساده و ساکت ٤٥روز پیش باشه.....توی این ٤٥روز بعد از بیست سال سرریز شده بود

صبرم.....دیگه نمیتونستم تحمل کنم.....آخرش چی میتونه باشه جز مرگ....خب من که از خدام بود از دست این همه سیاهی و تاریکی خلاص بشم

-نه من تعیین نمیکنم ولی مطمئنا آقا تعیین میکنند

ترسیده بودم اما میخواستم برای یه بارم که شده برترسم غلبه کنم و نقاب بی تفاوتی بزنم:

-چی رو میخواد تعیین کنه؟.....آخرهمه راه ها مرگه.....من ازش نمیترسم

وزیرلب آهسته زمزمه کردم

-نمیخوام بترسم.

میثم از این حالت من متعجب بود.....اگه بگم خودم هم متعجب بودم و شگفت زده از شجاعتی که چند روزه به دست آوردم دروغ نبود.

با ورودمون به عمارت استرس و ترسم بیشتر شده بود اما خودم رو کنترل میکردم و استرس و ترسم رو پشت نقاب بی تفاوتی و شجاعت پنهان میکردم

نقابم نه بااین چشم های ترسیده یاسمین کنار رفت و نه با چشمان گریون ناهیدخانم ونه با گریه های بلند پارسا که دلم پرمیکشید برای

به آغوش کشیدنش.....بدون کوچکترین تغییرحالتی پشت سر میثم که مطمئنا به طرف اتاق آقا میرفت راه افتادم.....باخودم تکرار

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

میکردم ستایش تو مال هیچکس نیستی.....مال هیچکس....توستایشی....فقط و فقط به خودت فکرکن.

با وارد شدنم به اتاق و دیدن مرد ترسناک دیروز وامروزم ترسم ۲چندان شده بود امااین به این معنی نبود که بخوام از موضع خودم پایین بیام.

پشت میز ریاستش نشسته بود.

با نگاه سنگینش به من زل زده بود ولی صداش محکم تر و ترسناک تر از همیشه بود.

-کجابود؟

مخاطبش مطمئنا میثم بود.....اما میثم سکوت کرده بود.

-میثم

لحن اخطاری بود و خیلی ترسناک....میثم قدمی جلو گذاشت و گفت:

-آقا صبر کنید

-کجا؟

دلیل این همه تعلل میثم رو درک نمیکردم.....چرا باید جواب ارسلان خان رو نده.

-ترمینال....بلیط برای ساری داشت

-ترمینال؟.....وبلیط ساری؟

-آقا

-بیرون میثم

-آقا صبر کنیدارسلان یک دفعه از روی صندلی بلند شد و خروشید.....دوباره شدیدا شبیه به شیر شده بود و غرش میکرد.

-بیرون.....همین الان

میثم نگاهی به من انداخت که معنیش رو درک نمیکردم.....اصلا نمیدونستم دلیل این عصبانیت یه دفعه ای چی میتونه باشه.....ترمینال بودن من چه اشکالی داشت.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

ارسلان خان دوتا دستاش رو به میز تکیه داد وکمی به جلو خم شد و گفت:

-کجا میخواستی بری؟

توی سکوت فقط بهش زل زده بودم که دستاش رو از روی میز برداشت و به سمتم اومد.....قدمی به عقب برداشتم که جلو اومد و هردو بازوم رو توی دستاش فشرد:

-با اجازه کی از بیمارستان بیرون اومدی؟....فرار کردی؟

پوزخند روی صورتش بیشتر از هر زمان دیگه ای توی چشم بود اما جواب من باز هم سکوت بود.

-.....

-ترمینال بودی؟کسی که قراره از سپهرتاج ها باشه فرار میکنه و میره ترمینال؟.....تو اصلا میدونی اصالت یعنی چی؟میدونی اینجا کجاست؟

سکوت در برابر این آدم کافی بود.....بیشتراز این نمیتونستم این درد و رنج رو تحمل کنم.....به چشمای جنگلیش که الان طوفانی بود زل زدم و گفتم:

-بااجازه خودم از بیمارستان بیرون اومدم.....ترمینال بودم چون میخواستم از تو و فرید فرار کنم.....برام مهم نیست تو کی هستی یا اینجا کجاست....مهم اینه که نمیخوام برده کسی باشم....نه تو مهمی و نه فرید....فقط من مهمم.....من میخوام فقط ستایش باشم.....میخوام برای خودم زندگی کنم.....برام مهم نیست من رو بکشی اما اجازه نمیدم بهم زور بگی.....مهم اینه که حتی اگه یک دقیقه تا پایان عمرم مونده باشه من ستایش باشم....نه برده و بنده کسی.....نه برده تو و فرید.....من قرار نیست از سپهرتاج ها باشم....

با تعلل گفتم....اشک حلقه زده توی چشمام رو حس میکردم اما سعی میکردم محکم حرف بزنم.....باید این حرف آخر رو میزدم اما من آدمش نبودم....شاید هم بودم....من این روزها آدم خیلی کارها بودم

-اگر مجبورم کنی.....مطمئن باش خودم رو.... میکشم..... دیگه به کسی اجازه نمیدم برام تصمیم بگیره.....بهتون اجازه نمیدم یه اجبار دیگه رو بهم تحمیل کنید

ارسلان با عصبانیت بهم زل زده بود و بازوهام رو توی پنجه هش میفشرد و من هرلحظه درد رو بیشتر حس میکردم.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-کسی تورو مجبور به کاری نمیکنه دختر

صدا صدای خانم بزرگ بود که متوجه ورودش نشده بودم.....بازوم از پنجه های ارسلان خان آزاد شد و من به طرف خانم بزرگ برگشتم که حرفش رو ادامه داد:

-تو یه دختر بیست ساله تنهایی.....پدرت فقط قصد داره تو رو از این خونه بکشه بیرون و حتی جایی تو خونه اون نداری.....اگه میخوایم این جا بمونی باید همسر ارسلان باشی و این اصرار من دلیل داره

-دلیل؟از کدوم دلیل حرف میزنید؟از برد و باخت نوه تون یا از اینکه یکی از اموال فرید متعلق به ارسلان خانتون بشه

-نه....مطمئنا هیچکدوم

-پس؟

-تو....تو...

-تو....تو....تو شبیه به کسی هستی که متعلق به این خانواده بوده....نه فقط از لحاظ ظاهری....این شجاعت و لحن حرف زدنت

دربرابر ارسلان هم من رو یاد اون میندازه و البته تن صدات.

سالها پیش بخاطر پیش داوری شوهرم اون رو از دست دادیم و فقط یه یادگاری ....یه بچه از اون برامون موند و حالا خدا کسی رو به این خونه فرستاده که خیلی به اون شبیه.....شبیه که نه تو خود

مهرسایی و من برای از دست ندادن یه بار دیگه مهرسا و البته محافظت از تو میخوام این جا بمونی.....برای محافظتت و توی این عمارت بودنت راهی جز همسر آقای این عمارت شدن نداریم.

اما اجباری در کار نیست ....تا آخر هفته برای فکرکردن وقت داری....اگه نخواستی بمونی سعی میکنم راه دیگه ای پیدا کنم...این رو مطمئن باش....الان برگرد اتاق پارسا و به حرفام فکرکن.....تو فقط قراره عضوی ازاین خانواده بشی

تمام مدت به چشمای عسلی خانم بزرگ خیره شده بودم.....این چشم ها نمیتونستند جز حقیقت چیزی گفته باشند و این بهم آرامش میداد.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

به طرف در اتاق قدم برداشتم اما قبلش برگشتم تا سوالهای پیش اومده برام رو بپرسم...

-مهرسا....مادرکیه؟

-مهمه؟

-گفتید یه بچه براتون به یادگار گذاشته....اما اینجا جز امیر پارسا بچه ای نیست.

-اون بچه ۲۰سالشه....سالار

-دخترتون بودند؟

-نه....دختر برادرم.....تنها یادگار برادرم.....دختر حاج محمد صولتی.

دوروزی از برگشتم به عمارت میگذشت.

به درخواست خانم بزرگ باپارسا به سالن اومده بودیم تا ساعتی رو بابقیه بگذرونیم.فقط٤روز تا آخرهفته وقت بود و من هنوز تصمیمی نداشتم.

پارسا توی آغوش یاسمین نشسته بود و به مسخره بازی های نیاز میخندید....این خنده ها بهم جون میداد و آرامش.

همه با سکوت و لبخند به خنده های از ته دل و گونه های سرخ پارسا نگاه میکردند.

ارسلان خان و یاشار گوشه سالن درحال آروم صحبت کرده بودند که یه دفعه صدای بلندی سکوت عمارت رو درهم شکست

-اهالی عمارت بزرگ کجایید.....بیاید که عشق عمارت اومده....مادرجونی....ارسلان.... کجایی آقای عمارت

وای خدای من این زلزله وسط این همه سکوت و آرامش چی بود؟

همه با بهت و تعجب به ورودی سالن خیره شده بودند که پسری با

موهای روشن و قدی بلند و چشمای دریایی و صورت زیبا وارد شد اما مطمئن بودم این صورت بیشتر از ۲۰سال رو نداشت.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-چیه؟چرااینطوری نگام میکنید؟....خب باشه خودم میگم کلاغ ها بهم خبر دادن که داداش ارسلانم داره بعد از اون عجوزه آویزون

تجدید فراش میکنه،منم دیدم دلم میخواد زن داداش جدید رو ببینم با اولین پرواز اومدم،حالا میشه قیافه آویزونتون رو درست کنید؟

نیاز با خنده و مسخره بازی به طر پسر تازه وارد پرواز کرد و گفت:

-وای وای دلقک جونم....خوش اومدی....دلم پوسید از دست اینا

-برو گمشو....یاد بگیر بگی عشق خونه تا منم تحویلت بگیرم

-عمرا

اون پسر یه چشم غره ناز به نیاز رفت و به سمت ارسلان خان برگشت،نگاه من هم به طرف ارسلان خان کشیده شد که با یه نمونه نادر رو برو شدم....ارسلان خان؟باور نکردنی بود

ارسلان خان با یه لبخند به وسعت صورتش و چشمایی که به وضوع خوشحالی و خنده ازش میباریدبه طرف پسر رفت و لحظاتی بعد در آغوش یکدیگر بودند.....من از دیدن این صحنه فکم باز مونده بود که یاسمین گفت:

-داری درست میبینی ستایش.....گاهی فکر میکنم فقط همین اعجوبه میتونه ارسلان کوه یخ رو آب کنه....ارسلان عاشقشه.....تمام اولویت هاش....البته بایدم باشه.....همه میدونن ارسلان لحظه به لحظه کنارش بوده و خودش بزرگش کرده.

صدای تقریبا بلند اون پسر اجازه ادامه به من و یاسمین رو نداد:

-دل تنگت بودم ارسلان.....خیلی زیاد دل تنگت بودم.... امااین نمیتونه از عصبانیتم کم کنه.....بدون من تصمیم به تجدید فراش گرفتی؟

از ارسلان جداشد و به طرف خانم بزرگ برگشت و گفت:

-این حقه مادرجون....۲بار۲بار برای ارسلان زن میگیری اما ۳تا پسر عزب اوقلی باید توی این خونه باشه....مادرجون آخه من و یاشار و نیاوش چه گناهی کردیم؟

مادرجون-برو خجالت بکش بچه

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-بله خب فقط ارسلان بزرگ شده.....حالا کجاست این زنداداش جدید.....راستش اومدم ببینم اینم عجوزه است یا نه؟

حالا کجاست بهم نشونش نمیدید؟

همه سکوت کرده بودند و البته حس میکردم بزرگترا نگرانی خاصی دارند.

وقتی سکوت همه رو دید گفت:

-چیه ؟یعنی نمیخواید به من نشونش بدید؟

نیاوش-اگه یه لحظه زبونت رو کنترل کنی و چشمات رو بیشتر باز کنی خودت میبینیش

-کو؟ارسلان کجا قایمش کردی؟....چرا مثل اون عجوزه تو بغلت یا آویزونت نیست؟

نیاوش-چون خیلی خانمه....الانم پشت سرته شازده

پسرتازه وارد به عقب برگشت ونگاه آبیش میخ صورتم شد.

شاید یک دقیقه فقط به صورتم نگاه یکردم و بعد باحالت سنگینی به طرفم قدم برداشت.

وقتی جلوم ایستاد دستاش رو بالا آورد و روی صورتم گذاشت:

-تو واقعی هستی؟....مادرجون دارم چی میبینم؟

خانم بزرگ-آروم باش پسرم.....اون دختر

-مهرساست....اونقدرعکسش رو دیدم که قیافش رو از حفظ باشم.....تومهرسایی؟

فقط بابهت داشتم به چشمای دریاییش که حالا اشک توش حلقه زده بود نگاه میکردم که دستی دور بازو پسر رو حلقه زد و گفت:

-آروم باش سالار

سالار....سالار

صدای اونشب خانم بزرگ توی گوشم پیچید

-بخاطر پیش داوری اون رو از دست دادیم و فقط یه یادگاری....یه بچه موند

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-اون بچه الان ۲۰ سالشه.....سالار

-شبیه که نه.....توخود مهرسایی

پسر مهرسا.....سالار.....وای خای من؟من شبیه مادرشم

سالار دستای ارسلان خان رو کنار زد و به طرفم قدم برداشت اما من میخ اون چشمای دریایی بودم که حالا حلقه ای از اشک اون دریای زیبا رو دربرگرفته بود.

زمانی به خودم اومدم که توی آغوش گرمی حبس شده بودم.

این آغوش برام خاص بود.

این آغوش معذبم نمیکرد و برام آرامش عجیبی داشت.

بدون هیچ حرکتی ایستاده بودم.

بعدازگذشت چنددقیقه از من فاصله گرفت و گفت:

-تو.....تو خیلی....شبیه

-میدونم.....خانم بزرگ گفتن....معذرت میخوام.

-نه تو چرا....من باید عذرخواهی کنم که اذیتت کردم....تو....تو قراره زن داداشم بشی؟

نمیدونستم چه جوابی بدم که ارسلان خان گفت:

-آره سالار.....اماگه تو.....

-خوبه.....اصلا به اون عجوزه شبیه نیست داداش....مبارکه

حدس اینکه با بغض حرف میزد کار سختی نبود.

ارسلان خان-سالار...

-میرم استراحت کنم.....بعداز ظهر حرف میزنیم داداش

ارسلان سری تکون داد و سالار بااجازه ای گفت و از سالن بیرون رفت.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

بعد از ظهر بود که یاسمین ونیاز به اتاق من و پارسا اومدن و من یه دنیا سوال داشتم و نمیدونستم باید چطور بپرسم اما به هرحال باید از جایی شروع کرد.

-یاسمین؟

یاس-جان

-اون خانمی که میگن....میگن شبیه منه رو تو دیدی

یاس-نه.....من فقط ۳سال داشتم که فوت شده....اما مامانم خیلی دربارش حرف میزنه....میگه همه دوسش داشتن و اینکه روح

عمارت های قدیم بوده....آخه این عمارت رو ارسلان ساخته....قبلا ۳تاعمارت جدااز هم زندگی میکردیم....چندسال پیش

ارسلان اینجا رو ساخت البته زمین به نام پدربزرگا بوده به جز زمین مهرسا که به نامش بوده والان به نام سالار

نیاز-اما نیاوش میگه یه عکس بزرگ از مهرساخانم توی عمارت سالار هست

یاس-تو دیدیش نیاز؟

نیاز-نچ.....اما میتونیم با نیاوش بریم اونطرف.....کلیدش رو داره

یاس-برو بهش بگو ببین چی میگه

نیاز-باش.....پس مارفتیم که مخ برادرجان رو بزنیم....فعلا

****

بانیاز،یاسمین و نیاوش به طرف عمارت سمت چپ رفتیم.

نیاز میگفت اون عمارت فقط وسایل قدیمی عمارت قبلی صولتی ها رو توی خودش جا داده و پدر سالار اجازه استفاده ازشون رو به کسی نمیده اما گاهی سالار بهش سر میزنه.

باورنکردنی بود....انگار که عکس من رو قاب کرده بودن و بزرگ به سالن زدن....گردی صورت....موهای مشکی....چشمای خمار

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

مشکی و ابرو های پهن کشیده.....صورت سفید و لبای غنچه ای سرخ....همه یکی بود....حتی خال ریز روی شقیقه راستم.

-این منم

نیاوش-درسته این دقیقا تویی....البته مامانم میگه حتی لحن و تن صدات هم یکیه

-این خانم کیه؟چرافوت شده؟

صدایی توی سالن پیچید که اصلا انتظارش رو نداشتم.

صدایی تو سالن پیچید که اصلا انتظارش رو نداشتم.

-مادرمنه...سر به دنیااومدن من مرده....پدربزرگ ارسلان چون فکر میکرده مادرم بد کارست از خونه بیرونش میکنه

-متوجه نمیشم....چی داری میگی؟....بد....بدکاره؟

-مادرمن زن عقدی پدرم بوده...اماتوی دوران نامزدی بودن.....پدرم برای کاری ازایران خارج میشه ولی قبل از اون با مادرم رابطه داشته....از شانس مادرم یا شاید تقدیرشون

پدرم خارج از کشور تصادف میکنه.....پدربزرگ ارسلان که فکر میکرده مادرم بخاطر بدکاره بودنش حامله است از خونه بیرونش میکنه و بعد برای درمان و رسیدگی به وضعیت

پدرم از کشورخارج میشه....هیچکس نمیدونه توی اون محدوده زمانی چه اتفاقی برای مادرم افتاده.

به هوش اومدن پدرم بعد از تصادف طول میکشه،حدود ۵ماه بعد که پدرم به هوش میاد و برمیگرده سراغ مادرم رو میگیره و مادربزرگ ارسلان که عمه مادرم بوده بهش درباره اتفاقات افتاده شده توضیح میده.

پدرم همه چی رو توضیح میده و میگه مهرسا از خودش حامله بوده.

۲ماه از برگشت پدرم گذشته بوده وتنها کارش سرزدن به همه جا و گشتن دنبال ردی از مادرم....بعد از دوماه زنی بچه ای که بیش از حد به پدرم سینا راد شبیه بوده رو میاره و تحویل پدربزرگ ارسلان میده.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

وقتی از اون زن درباره مادر بچه میپرسن نشونی یه سنگ قبر رو بهشون میده و میگه سرزا فوت شده.

مادرم مرد و پدرم تنها شد.....هنوزهم تنهاست....هرروز و هرشبش خلاصه شده در کار و کار وکار

من اینجا و کنار ارسلان بزرگ شدم و همیشه مدیونشم.

قبول چیزهایی که از اون پسر سرتاپا شور و هیجان شنیده بودم سخت بود اما هیچ حرفی هم برای گفتن نداشتم و فقط یه کلمه بود که تمام ناراحتی و ناباوری من رو بیان میکرد:

-متاسفم

-متاسف نباش....به جاش بیا بریم توی باغ هم قدم بزنیم و هم یه کم حرف ....البته با اجازه این دو بانوی فضول و داداش نیاوش.

نیاوش-برید داداش....ماهم برمیگردیم عمارت.

یاس-آره راحت باشید....فعلا

نیاز- اول که فضول خودتی سالارخان.....دوم اینکه بچه های خوبی باشید و آقا شیره رو عصبانی نکنید....بای

هرسه با گفتن یه جمله و دستی به نشونه خداحافظی از عمارت خارج شدند.

ده دقیقه ای بود توی باغ عمارت قدم میزدیم.

این اولین بار بود.

ازوقتی پاتوی این عمارت گذاشتم خیلی چیزا برام اولین بار بودند.

داشتن پارساکوچولو و این حس مادرانه اولین بار بود.

داشتن خواهرانه های یاسمین اولین بار بود.

جنگیدن برای خواسته ام اولین بار بود.

وحالا قدم زدن بایه مرد برای اولین باربود.

باصدای سالار دست از افکارم کشیدم و به طرفش برگشتم.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-توی فکری

-اوهوم....

-بیا بشین ستایش.....فکرکنم ما بتونیم یه کم حرف بزنیم....راحت...من و تو...سالار و ستایش.....بدون هیچ پیشوند و پسوندی....باشه؟

فقط بهش نگاه میکردم که به طرف راست نگاه کرد و گفت:

-بیا بشین

به سمت راست برگشتم که در امتداد دست سالار یه میز وصندلی سنگی بود.

به طرف میزوصندلی رفتیم و نشستیم.

ناخودآگاه با سالار احساس نزدیکی میکردم.....شاید چون اونم مثل منه

چنددقیقه ای بعد از نشستنمون سالار شروع به حرف زدن کرد.

-همه چیز رو از مادرجون شنیدم....اتفاقات تولدت.....روزای خونه پدرت و روزای اینجا بودنت و درگیری هات باارسلان

-تو فقط شنیدی اما من همه اون روزا رو گذروندم

-خب درست میگی.....راستش رو بخوای من پدرت رو ندیدم اما همیشه باخانواده ما دشمنه....حالا میبینم با خانواده خودش هم دشمنه.

دشمن؟....فرید با خانوادش دشمنه؟....نه اون پدریه که فقط با دخترش دشمنه

بافکر به این موضوع اشک توی چشمام حلقه زد

-باخانوادش دشمن نیست....مشکل فقط ستایشه....فرید فقط باستایش مشکل داره.....خب از نظرخودش کارش درسته و دلیل داره اما راستش این آخری رو نمیتونم تحمل کنم.

-خوبه که ازش طرفداری میکنی.....اون پدرته اما....زندگیت رو ازش جدا کن

-باصیغه ارسلان خان بودن؟....نه اون از فرید هم بدتره

-اگه بگم داری اشتباه میکنی نمی گی داری از ارسلان دفاع میکنی؟

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

فقط بهش نگاه میکردم.....درسته دقیقا همین توی ذهنم بود....به هرحال اونم یکی از اعضای خانواده ارسلان خان بود

-خب حالا که اینجور فکر میکنی بیا به یه سوال من جواب بده

خصوصیات اخلاقی ارسلان رو تاحالا چی می دیدی؟....بهم بگو ستایش

-خب...

-منتظرم بگو بهم نترس

-مغرور....لجباز..... خودخواه.....سنگ دل و وحشی

-فکرنمیکنی یه کم داری لجبازی و خودخواهی میکنی؟

تودختر دشمن ارسلان بودی و البته برادرت زن حامله ارسلان رو توی خونش راه داده و ارسلان تمام شهر رو برای پیداکردنش زیر پا گذاشته.....درسته ماندانا خودش خوب نیست اما به هرحال پارسا بچه ارسلانه و ماندانا همون موقعی که خونه فرهاد بوده زن ارسلان محسوب میشده.

این باورنکردنی بود.....زن ارسلان بوده ولی خودم به چشم دیدم بااون شکم برآمده توی بغل فرهاد میخوابه....توی اون آلاچیق.....وای خدای من

-ارسلان یه مرد متعصبه.....من میگم پدرت رو ندیدم چون ارسلان از همه ی مامحافظت میکنه ونمیزاره هیچ غریبه ای بهمون نزدیک بشه اما ارسلان حدود ٤ماه اززنش بی خبر بوده.

فرانسه بود که باهاش تماس گرفتیم و گفتیم ماندانا زن حامله ٥ماهش نیست و تا ٤ماه بعد هم پیداش نکرد.

درست زمانی که صیغش تموم شده بود و البته پارسا به دنیااومده بود ارسلان توی بیمارستان پیداش کرد.

خب حالا نظرت چیه؟....چی میگی؟

-من ....من نمیدونستم.

-تو خیلی چیزارو نمیدونی ستایش.....مافقط میخوایم تو اینجا بمونی.

به خودت یه فرصت تازه بده.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

فرصت یه زندگی دوباره.

باورکن با بیرون رفتن از این عمارت چیزی به دست نمیاری.

-این جا چی به دست میارم؟

-نمیدونم خودت باید بهش فکرکنی اما این رو بدون تو فقط برای این جا بودن صیغه ارسلان میشی

برای اینکه جزیی از خانواده باشی و فقط بتونیم ازت محافظت کنیم.

اگه نمیگیم عقددائم چون تو مجازی برای آینده ات توی شرایط بهتری تصمیم بگیری.

به حرفای امروزمون فکر میکنی؟

به حرفاش؟....خب معلومه که فکرمیکنم.....اون خیلی چیزا رو بهم گفت و البته دلیل این همه عصبانیت ارسلان خان....حق داشت.... نداشت؟

-فکرمیکنم

-خوبه.... پاشو که خیلی جدی حرف زدیم خسته شدیم.

پاشو بریم یه کم بچه ها رو اذیت کنیم....دلم لک زده بود برای اذیت کردنشون.

امروز پنج شنبه است.

قراره همه به مهمونی یکی از دوستانشون که تازگی بعد از چندسال از انگلیس برگشته برن اما من دلشوره عجیبی دارم.

یاسمین پیغام خانم بزرگ رو مبنی بر اینه که امشب بعدبرگشت از مهمونی جواب من رو برای صیغه ارسلان خان جویا میشه و من هنوز مردد به پذیرشم.

باصدای در دست از افکارم کشیدم و به طرف در برگشتم:

-بفرمائید

درباز شد و نیاز و یاسمین وارد شدند.

هردو لباس های زیبایی پوشیده و خودشون رو به بهترین نحو ممکن آراسته کرده بودند.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

نیاز-خوشمل شدیم ستایشی؟

-خیلی ناز شدید.....باید امشب حسابی مراقب خودتون باشید

نیاز-وای راست میگی....یعنی امشب میتونم یه پسر خوشکل ناناز تور کنم؟

باخنده گفتم:

-البته که میتونی

یاسمین-نیازخانم جرات داری این حرفا رو جلو ارسلان و یاشار بزن

نیاز-اَی...ول کن بابا....اونا اصلا اعصاب درست حسابی ندارن....یهو غرش میکنن.

من و یاسمین با صدای بلند شروع به خندیدن کردیم.....این دختر بی نهایت بامزه بود.

وقتی کمی آروم تر شدیم و تقریبا دست از خنده کشیده بودیم یاسمین گفت:

یاسمین-حال پارسا چطوره؟

پارسای عزیزم ازدیروز تاحالا کسل بود و نا آروم....درست شیر نمیخورد و احساس میکردم کمی تب داره.

-تغییری نکرده....خیلی نگرانشم....اصلا نمیدونم چرااینطوری شده

یاس-نگران نباش

شنیدی که دکتر گفت حتی سرماهم نخورده

اگه دیدی حالش بدتر شد به ارسلان بگو

-ارسلان خان؟...مگه مهمونی نمیان؟

نیاز-ارسلان نمیاد

اگه مادرجون نگفته بود نمیزاشت ماهم بریم

-چرا؟

یاس-این مهمونی مال یه پسریه به اسم شاهرخ که ارسلان میانه خوبی باهاش نداره.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

الانم پسرا رو فرستاده مراقب ما باشن

اما خودش امشب یه قرار کاری داره....تاحدود۹خونست

اگه مشکلی بود بگو

-باشه.مرسی که گفتی....شماهم برید داره دیرتون میشه

یه ضربه آروم به درخورد و قبل از هر عکس العملی از ما سه نفر در باز شد

سالار-سلام

-سلام خوبی؟

-مرسی ....توچطوری؟

-خوبم

-خدارو شکر.....دخترا زود باشید داره دیر میشه

دخترا خداحافظی کردند و بیرون رفتن.

سالار باهام دست داد و خداحافظی کرد اما قبل از اینکه دررو ببنده برگشت طرفم و گفت:

-به امید اینکه مهمونی بعدی رو باهم بریم و به عنوان یه خانواده.

بعداز اتمام حرفش چشمکی زد و خارج شد.

خوب میدونستم معنی حرفاش چیه

حس میکردم سالار با اینکه نمیخواد برای موندنم توی عمارت فشاری بهم وارد بشه اما خیلی دوست داره من این جا بمونم و دلایلش با بقیه متفاوته.

اما اون دلایل چی میتونه باشه.

یه ساعتی ازرفتن اهالی عمارت به مهمونی میگذره

حس میکنم تب پارسا بالاتر رفته،آخه صورتش هم قرمز شده

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

هنوز چنددقیقه از فکرم نگذشته بود که پارسا تمام شیری رو که چنددقیقه پیش خورده بود بالا آورد و شروع به گریه کرد.

به سمت پارسا رفتم و از پهلو خوابوندمش و بعد زنگ رو چندبار پشت سرهم به صدا درآوردم تا مریم زودتر به اتاق بیاد.

یک دقیقه هم نگذشته بود که مریم باعجله وارد شد و گفت:

-چی شده ستایش؟

-حال پارسا خوب نیست....آقاکجاهستند؟

-اتاقشون

-پارسا رو آماده کن...یه ساکم آماده کن تا من برم پیش آقا

-کجا داری میری؟

-اتاق آقا دیگه

-کسی حق رفتن به اتاقشون رو نداره

-چی؟

-تو نمیتونی بری اتاقشون ستایش

برگشتم ونگاهی به صورت قرمز و لبای رنگ پریده پارسا که هنوز توی بغل مریم گریه میکرد انداختم.

چه اهمیتی داره نقض قانون امیرارسلان خان وقتی حال پارسا کوچولو اینقدربده.

-مهم نیست میرم خبرشون کنم.

به طرف راهرویی که اتاقش قرار داشت رفتم.

میدونستم درب اول توی راهرو در اتاق خوابشه و در دوم در اتاق کارش،مطمئنا الان داره برای رفتن آماده میشه پس باید اتاق خواب باشه.

به طرف در اتاق خواب رفتم،دستم رو بالا آوردم و با تعلل و نگرانی چندتاتقه کوچیک به در زدم.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-بیا

وای خدایا خودت کمکم کن فقط به خاطر پارسا.

دررو باز کردم و وارد شدم....وای عجب اتاقی،همه اتاق مشکی و سفید بود....یه اتاق حدود ۳۰ متر،با صدایی که از طرف راستم اومد با هراس به سمتش برگشتم

-تو اینجا چکار میکنی؟

-سلام آقا

-گفتم اینجا چکار میکنی؟به چه اجازه ای...

نذاشتم حرفش رو ادامه بده و تند تند شروع به صحبت کردم:

-آقا ببخشید اما امیرپارسا حالش خوب نیست

تبش بالاست،باید ببریمش بیمارستان،من همه کاری کردم اما تبش پایین نمیاد،همین الان هم شیرش رو بالا آورد.

همینطور که دارم حرفا رو سریع میگم اشک توی چشمام حلقه زده....انگار دوباره نقاب خونسردی و شجاعتم افتاده بود

نگاهی به من انداخت و بعد به سرعت وباعجله بهطرف در اتاق رفت و منم با عجله پشت سرش از اتاق خارج میشم.

وارد اتاق من و پارسا میشه و به طرف تخت امیر پارسا میره و میگه:

-چی شده بابایی؟چه اتفاقی برات افتاده عزیز بابا؟

به طرف من برگشت و گفت:

-دررو باز گذاشتی که سرما خورده؟

-نه آقا....دکتر اومدن برای معاینه گفتن اصلا سرمانخورده،نه گلوش قرمزه و نه چیز دیگه ای فقط تب داره و کسله،شیرش هم یا نمیخوره یا اگه بخوره بالا میاره نمیدونم چرا؟.....بخدا من حواسم به همه چی بود.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-زود آماده اش کن تا ببرمش

کمی شجاعت به خرج میدم ومیگم:

-میشه منم بیام به خدانگرانم

یه نگاه گذرا میندازه و میگه:

-آماده شو

****

مریم کیف امیرپارسا رو آماده کرده منم سریع یه پالتو قهوه ای با شال، شلوار و کیف و کفش اسپورت مشکی پوشیدم.

مریم کاپشن آبی و بافت پارسا رو بهش میپوشونه،به طرف کمدمیرم و کلاه و شال گردن سفیدش رو برمیدارم و به مریم میدم تا اونا رو هم به تن کوچولوش بپوشونه.

یکی از ضخیم ترین پتوهای پارسا رو کمد دیواری بیرون میارم و روی تختم میزارم و پارسا رو روش میزارم و پتو رو دورش میپیچم و محکم توی بغلم میگیرمش.

-مریم اون کیف رو بده.

-بیا ستایش.....هرچی شد به ماهم خبر بده

-باشه ....شیشه شیر و وسایلش رو گذاشتی توی کیف؟

-آره خیالت راحت.....شیشه شیر،فلاکس آبجوش و قوطی شیر،یه دستم لباس و چند تا پوشک گذاشتم....برو به سلامت

از اتاق بیرون میرم که ارسلان خان هم از راهرو اتاقش بیرون میاد و به سمت من قدم برمیداره و پارسا رو از آغوشم میگیره و به سمت پله ها میره،منم باعجله پشت سرش قدم برمیدارم.

به حیاط که میرسیم ماشین آماده است.

درعقب رو باز میکنه و باسر اشاره میکنه که بشینیم.

میثم درعقب رو باز میکنه وآقا با سر اشاره میکنه که من بشینم.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

بعد از نشستنم پارسا رو توی بغلم میزاره و در رو میبنده و ماشین رو دور میزنه و از طرف دیگه سوار میشه و کنارم میشینه و هم زمان دو در جلو باز میشن و میثم و یه مرد دیگه که راننده بود سوار میشن و حرکت میکنیم.

توی راه همه توی سکوت بودند که میثم گفت:

آقا باهاشون تماس گرفتم و گفتم به دلیل اتفاقی که افتاده شما امشب برای دیدنشون نمیرید و قرار رو برای شنبه بعداز ظهر گذاشتم

-خوبه....با مائد تماس گرفتی؟

-بله جواب ندادند...بابیمارستان تماس گرفتم گفتند دکترعلوی به جای ایشون امشب رو شیفت هستند.

-مائد کجاست؟

-امشب خواستگاری مائده خانم بوده....پسر جناب استوار ازشون خواستگاری کردند

-پسر استوار؟

-بله آقا....آرشام استوار،تازه از انگلیس برگشتن و البته تاجایی که اطلاعات به من رسیده میدونم حدود سه ماهی که مائده خانم انگلیس بودند باهم آشنا شدند.

-جالبه.....سریعتر برو

تمام مدت با سکوت به صحبت هاشون گوش میدادم و به این فکر کردم که چرا درباره تمام مسائل خصوصی دیگران آمار میگیرن،چه دلیلی میتونه داشته باشه؟

۲ساعتی هست بیمارستانیم.

همون بیمارستانی که من فرار کردم اما چه فایده.

ساعت بیمارستان حدود ۱۰:۳۰ رو نشون میداد.

از پارسای عزیزم خون گرفتند،اونقدر گریه کرد که من رو هم به گریه انداخته بود و هرچه تلاش برای آروم کردنش انجام دادم فایده ای نداشت.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

الان هم عزیزم رو به بخش مراقبت های کودکان برده بودند و ماهنوز از حالش و دلیلش اطلاعی نداشتیم و این نگرانیم رو بیشتر میکرد.

ارسلان خان هم تمام طول راهرو رو قدم رو میرفت و کلافه دستی به صورت و موهاش میکشید.

دکتر از درب بخش مراقبتهای ویژه ودکان بیرون اومد و من باعجله بلند شدم و به طرفش رفتم و پرسیدم:

-تو رو خدا بگید چی شده؟حالش خوبه؟میتونیم ببریمش؟

توی دلم دعا میکنم بگه دیوونه شدید و این بچه از ما هم سالمتره اما...

-نه خانم.....شما مادر این بچه اید؟

-نه آقا من پرستارشم

سری تکون میده و میگه:

-چی میخوره؟چه نوع شیری؟

-شیر.....میخوره،البته چون معدش ضعیفه رقیق میدیم بخوره،آخه نمیتونه شیر رو درست هضم کنه.

ارسلان-دکتر چه مشکلی پیش اومده؟هرچیزی که باشه حلش میکنم

دکتر-حتی اگه بچتون رو مسموم کرده باشن؟

من مات به دکتر نگاه کردم

مسموم؟

یعنی شیر فاسد بوده؟

میخواستم بپرسم که ارسلان خان زودتر از من پرسید:

ارسلان-چی؟مسموم؟منظورتون چیه؟

-توی بدن بچه تون مقدار زیادی سم پیداشده.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

این نوع سم توی مایع حل میشه و هیچ نشونی از خودش به جا نمیزاره اما چطورتوی بدن یه بچه چندماهست ماهم نمیدونیم و چیزیه که شما باید پیداکنید

البته یه چیز دیگه هم هست،فقط چند وعده از اون شیر مسموم بوده،مدت زیادی نیست.

بادقت به حرفای دکتر گوش میکردم

-شما میگید مایعات حل شده،پارسا به جز شیر و گاهی که تشنش باشه آب چیزی نمیخوره،هردو رو هم من یا مریم که مورد اعتماد آقا هست به پارسا میدیم،حتی بچه رو زیاد از اتاق خارج نمیکنیم

دکتر-شما میتونید شیر و شیشه بچه رو برام بیارید؟

-بله البته دکتر....الان باهامه

به طرف صندلی رفتم و کیف رو آوردم.

آخه کی میتونه همچین کاری با پارسا بکنه

وقتی به طرفشون برگشتم دکتر چیزایی به ارسلان خان میگفت که من نشنیدم اما ارسلان خان فوق العاده عصبی بود و بلند بلند نفس میکشید و دستاش رو مشت کرده بود.

به طرف پارسا رفتم و شیشه و قوطی شیر پارسا رو بهش دادم.

دکتر-آبجوش رو کی میاره؟

-از آشپزخونه برام آب جوش میارند

فلاکس رو از کیف بیرون آوردم

-توی این فلاکس آبجوش میارن.من پارسا رو حتی یه لحظه هم از خودم جدا نمیکنم،اگه قرار باشه به دستور یا اجازه خودشون جایی برم حتی یک دقیقه باشه مریم رو صدا میکنم تا کنارش بمونه غیرممکنه کسی وارد اتاق شده بشه،مطمئنا مربوط به چیز دیگه ای هست.

امیر ارسلان خان عصبی گفت

-معلوم میشه....دمار از روزگارتون در میارم.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

دکتر سری تکون داد و گفت:

-شما میتونید برید ما امشب مواظب پسرتون هستیم

-اگه ممکنه محافظ اینجا بمونه؟

دکتر-مشکلی نیست جناب سپهرتاج اینجا متعلق به خودتونه

دکتررفت و ارسلان خان به طرف میثم رفت و چنددقیقه ای باهاش صحبت کرد و بعد به طرف من اومد و گفت:

-راه بیفت

منم که حسابی از عصبانیت ارسلان خان ترسیده بودم پشت سرش رفتم،توی ماشین یه کلمه هم حرف نزد واین استرس و ترس من رو بیشتر میکرد

باهم وارد عمارت شدیم،البته درستش اینه که من پشت سر آقا وارد عمارت شدم.

-بیا سالن

وقتی وارد سالن شدیم،دستاش رو توی جیبش کرد و گفت:

-منتظرم

من که نمیدونستم درباره چی صحبت میکنه و منتظر چی هست فقط باسکوت و تعجب به آقا نگاه میکردم ونمیدونستم بایدچی بگم.

-چرااین کاررو کردی؟فکرکردی اگه پارسا رو،بچه منو بکشی میتونی قِصِر در بری؟فکرکردی میزارم بری پیش اون فرید عوضی؟...نه خانم از این خبرا نیست

کاری میکنم باهات که آرزوی مرگ کنی....فهمیدی؟

فهمیدی رو اونقدر بلند گفت که احساس کردم پرده گوشم رو به پاره شدنه....دستها و پاهام شروع به لرزیدن کرده بودند،ارسلان خان با فکی منقبض وچشمانی سرخ تر از همیشه از لای دندون های کلیدشده باحرص گفت:

-فقط بگو سم رو از کی گرفتی؟

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

بالکنت گفتم:

-آقا...آ...قا...به خدا...دارید....دارید اشتباه....اشتباه...میکنید.

یه دفعه خشمگین به سمتم هجوم آورد و دوتا سیلی پشت سرهم نثار صورتم کرد .

شدت ضربه اونقدر زیاد بود که صدای مهره ای گردنم بلند شد و سرم به یه طرف خم و درد بدی تمام گردن و کمرم رو در برگرفت و من باشدت به روی پارکت های سالن پرت شدم.

از گوشه چشمانم دیدم که کمربندش رو باز کرد و رویم خم شد وگفت:

-سم رو از کی گرفتی؟فرهاد،فرید یا شایدم ماندانا؟

اونقدر درد گردن و کمرم زیاد بود و تمام صورتم ذوق ذوق میکرد که حتی نمیتونستم تکون بخورم یا حتی نگاهی حرف بزنم.

کمربند رو با قصاوت بالا برد

اولین ضربه روی بازوی چپم

دومین ضربه روی رون چپم

سومین ضربه....

دیگه نمیدونستم چه خبره فقط داشم بازجر درد کمربندها رو تحمل میکردم و ناله ام بلند شده بود

رفته بودم به گذشته ها

هروقت فرید یاد مامان می افتاد یا کاریش سرجاش نبود منو زیر ضربه های کمربند چرمش له میکرد

خوب یادمه یه بارکه کارای خونه روی فرم نبود و اون دیر به جلسه رسیده بود و قرار داد رو از دست داده بود و من فقط ۱۵ سال داشتم ، یه دختر بچه۱۵ ساله.

باعصبانیت به طرف اتاق بی بی گل و عموحسین اومد،پشت یقه لباسم رو گرفت و من رو بیرون برد و توی حوض پر آب یخ زده بهمن ماه فرو کرد و بیرون آورد و روی سنگ فرش های حیاط انداخت، انگار که داغ دلش توی اون شب برفی بهمن ماه خنک نشده بود کمربند رو از کمرش جدا کرد و تاجایی که جاداشت من رو بااون لباس و بدن خیسی که از سرما میلرزیدم کتک زد.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

اون شب اونقدر من رو زد که خودش خسته شد و به نفس نفس افتاد و با کمک فرهاد ۲٤ ساله به داخل رفتن و من رو همونجا روی سنگ فرشی که حالا پراز آب و خون بود جا گذاشت،آخرین صحنه ای که اون شب دیدم دویدن بی بی و عمو به طرفم و گریه های بلند روجا خدمتکار مخصوص فرهاد،آخ که چه روزایی بودند درست مثل امروز

انگار که ارسلان خان هم مثل فرید خسته شده بود از زدن من بی گناه همیشه گناهکار، موهام رو توی دستاش گرفت و من رو با همون موهای بلند و بدن بی حس روی زمین میکشید

درد بدی توی گردن و کمرم میپیچید و حالا با کشیدن موهام این درد و درد سرم باهم چندین برابر شده بود.

من رو به سمت زیر پله ساختمون کشید و من جونی نداشتم که جلوی کارش رو بگیرم،اون اتاقک تاریک و سرد بدون چراغ و پنجره

درروباز کرد و با سنگ دلی من رو به داخل اتاقک پرتاب کرد و گفت:

-همون جا باش تا فردا تکلیفم رو باهات روشن کنم زنیکه هر*زه

فردا؟

اصلا فردایی وجود داره برای دخترک زخمی که درد همه جاش نفوذ کرده

این جا هیچ پنجره و نوری نداره

حتی چراغ هم نداره

قبلا این اتاق رو وقتی یاسمین برای پیداکردن عکس های قدیمی اومده بود دیده بودم و حتی جرات پاگذاشتن داخلش رو نداشتم.

حتما اینجا خفه میشم

اما چه بهتر فقط مهر هرزگی نخورده بودم که اونم به لطف امیرارسلان خان خوردم.

احساس میکردم دیوارها بهم نزدیک تر میشن و یه چیزی رو سینه ام سنگینی میکنه و من حتی قدرت یک سانت تکون خوردن هم نداشتم و بی حس بودم

احساس خفگی میکردم و به سختی و مقطع نفس میکشیدم

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

کم کم دارم کم میارم

نفس کشیدن سخت تر از هرلحظه ای بود

از هر ده بار فقط یه بار میتونم هوا رو ببلعم،درد گردنم بیشترشده و سینه هام به سوزش افتادن و خس خس میکنن

توی همین موقع در باز میشه و سایه ای وارد میشه و با هراسی که از صداش مشخصه اسمم رو صدا میزنه

-ستایش ....ستایش

صدا صدای یاسمینه، همون که خواهرانه خرج میکرد برای من خواهر ندیده

دیگه داره قطع میشه....اینا نفس های آخره دختر

داره این زندگی پراز درد و رنج و تاریکی به آخر میرسه

نزدیک شدن یاسمین رو از قدم هاش حس میکنم و بعد صدای بلندش رو

کاش حرف نمیزد تا آروم بشم

-یاشار...یاشار...نیاوش

وبعد صدای یاشار که توی گوشم میپیچه:

-چه خبرته یاس

-بیا یاشار داره میمیره

صداها بم و دورند اما یاسمین که نزدیکه

صدای آخر صدای یا خدای یاشار بود.

بااحساس خارشی توی بینیم چشم باز کردم.

همه جا رو ناواضح میدیدم.

چندبار پلک زدم تا اطراف رو ببینم.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

دستام سنگین بودندو بالا نمی اومدند،حس میکردم توی یه قفس زندانی شدم،حتی نمیتونستم سرم رو تکون بدم،یه چیز محکم دور گردنم رو گرفته بود.

تلاش کردم تا خودم رو کمی بالا بکشم که درد بدی توی بدنم پیچید که باعث شد جیغ بلندی بزنم و مطابق آن در با عجله باز شد و من فقط سالار رو دیدم.

سالار بیرون رفت و چند دقیقه بعد با چند پرستار وارد شد.

-ستایش،عزیزم آروم باش

-سالار ....درد....درد....دارم....سا

اونقدر درد داشتم که اصلا نمیتونستم تمرکز کنم که چه اتفاقی افتاده

کم کم درد فروکش کرد و چشمام بسته شد و همه جا رو تاریکی فراگرفت.

****

باصدای اطرافم بیدارشده بودم.

همه چیز رو بخاطر داشتم.

پارسای مریض

مسموم بودنش

کتک خوردنم

انباری

اومدن یاسمین توی لحظه های آخر

خدایا چرا تمومش نکردی

خدایا من دیگه طاقتش رو ندارم

قدرت تکون خوردن نداشتم،حتی نمیتونستم چشمام رو باز کنم اما صدای اطراف رو به خوبی میشنیدم

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

صدای یاسمین و سالار بود که باهم صحبت میکردن

-چرا اینطوری میکنی سالار

-چطوری یاس

-نباید ای....

-نباید چی یاس؟

به ارسلان گفته بودم این دختر رو خیلی دوست دارم

گفته بودم احساس برادری بهش دارم

گفته بودم این دختر برام آرامشه

گفته بودم نزار بهش آسیبی برسه

من هیچوقت خانواده ای نداشتم یاس،همیشه سربار شما یا عمو بودم،هیچوقت مادری نداشتم که بهم محبت کنه،پدرم همیشه سوگوار مادرم بود،هیچ وقت سالاری برای بابا وجود نداشت،همیشه کنار ارسلان بودم و همه چیز رو ازش یاد گرفتم،خودش به من یاد داد باید از خانواده دفاع کرد

بهش گفتم وقتی این دختر خواهرم باشه منم یه خانواده دارم اما ارسلان چکار کرد؟بگو یاسی

۲تا از مهره های گردنش جابه جاشده

مهره های ستون فقراتش به هم فشار آوردن،یاس میدونی چقدر باید زجر بکشه تا خوب بشه؟

بابغضی که حالا من هم توی صداش حس میکردم گفت:

یاس میدونی مریم چی میگفت؟

گفت آقا وقتی ستایش رو زد موهای ستایش رو توی دستاش گرفت و تا روی زمین و پله ها کشیدش

ارسلان به کسی که من،سالار،گفتم خانواده کتک زده،جلو همه مستخدم ها تمام سالن و پله ها کشیدتش،حرمت خانواده من رو زیر سوال برده

یاسمین کبودی های صورت نازش رو دیدی

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

کبودی های بدنش رو چی؟اونارو هم دیدی؟

ارسلان کسی رو مجازات کرده که بی گناهترینه،دیگه بسه یاس،ارسلان یه جاهایی باید بفهمه اشتباه میره،داره زیاده روی میکنه

-درسته،تو درست میگی،همه اینا رو میدونم اما چرا وسایلت رو جمع کردی سالار

-چون قرار نیست بریم عمارت،من و ستایش میریم آپارتمان من تا بتونم همه کارا روانجام بدم و بریم فرانسه پیش بابا

-داری اشتباه میکنی

-اشکالی نداره بزار یه بارم من اشتباه بکنم

سالار داره چی میگه؟قراره دوباره چه اتفاقی بیفته؟

سعی کردم تا چشمام رو باز کنم و هم زمان باتکون خوردن دستم آخ بلندی گفتم

-یاس برم بهتره شمانباشید

-باشه مراقبش باش،حالش بهترشد خبرم کن بیایم دیدنش

-باشه مرسی که اومدی.

نزدیک شدن سالار رو از گوشه چشم میدیدم اما نمیتونستم سرم رو تکون بدم البته با چیزایی که سالار گفت توانایی نداشتن حرکتم بعید نبود

نزدیک شدن سالار رو از گوشه چشم میدیدم اما نمیتونستم سرم رو تکون بدم البته با چیزایی که سالار گفت توانایی نداشتن حرکتم بعید نبود

-سالار

-جان سالار....خوبی؟

-تا خوب رو چی بدونی

-میدونم عزیزم،قول میدم نزارم کسی دیگه بهت آسیبی بزنه،فقط زود خوب شو خواهری

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-دوست دارم برم جایی که هیچ آدمی نباشه،هیچ کس نباشه که بهم زور بگه و بهم صدمه بزنه....گناه من چیه که سهمم فقط تحقیر و درده

-تو گناهی نداری عزیزم،از همه این چیزا دورت میکنم،همه جاازت محافظت میکنم،قول میدم ستایش،به سالار اعتماد کن

-قول میدی؟

-قول میدم خواهری

-میدونی این اولین باره کسی خواهری صدا م میکنه

-اما من از از حالا تا همیشه خواهری صدات میکنم....باشه ستایشم

-مرسی که هستی داداش سالار

-سالار به فدای خواهریش.

****

۳روزی از بیدارشدنم میگذره

از اون روز سالار یه دختر حدود ۲۵سال رو مسئول مراقبت از من کرده و قراره خونه هم با ماباشه.

این برام شیرینه، اینکه یکی نگرانمه و بهم اهمیت میده و من برای اولین بار طعم برادر داشتن رو میچشم

و دیروز روزی بود که طعم یه پشتوانه واقعی رو چشیدم و چقدر از داشتن این پشتوانه خوشحالم.

دیروز ترسیده بودم بودم از اینکه باز هم مجبور به رویارویی با کسی بشم که نمیخوام،با کسی که برام خاطرات تلخ داشته

دیروز سالار کنارم نشسته بود و از تیم ملی بسکتبال میگفت

از اینکه از بچگی آرزو داشته جز تیم ملی باشه و حالا به آرزوش رسیده.

باشنیدن صدای فریادی از بیرون وحشت زده به سالار گفتم:

-سالار....صدای چیه؟

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-چیزی نیست عزیزم،تو نترس الان میرم ببینم چه خبره،تو هم استراحت کن خواهری زود برمیگردم.

وسالار به طرف در رفت.

سالار به طرف در رفت و درروباز کرد و بیرون رفت،حالا به وضوع صداها رو میشنیدم

-این کارا یعنی چی سالار؟میخوای بری؟کجابه سلامتی؟این آدما رو چرا دور خودت جمع کردی؟

-این آدما محافظای خواهرم اند تاکسی نتونه بهش آسیبی برسونه

از اینجا هم میرم چون خواهرم نیاز به محیط جدید داره

یادت که نرفته خودت گفتی خانواده مهمترین رکن زندگیه

صدای بعدی صدای ناشناسی بود که توی سالن و اتاق پیچید

-بهتره برید بیرون،اینجا مریض هست،برید بیرون و باهم صحبت کنید

-راه بیفت سالارباید حرف بزنیم

-اینجا باشید،هیچکس جزمائد حق ورود به اتاق رو نداره،اون خانمی هم که گفتی خبر کن باید داخل اتاق باشه،زودباش

-بله آقا

-بریم ارسلان،میخوام ببینم بعد از کارت چه حرفی برای گفتن داری

باترس و اضطراب لبم رو میجویدم که صدایی رو از بالای سرم شنیدم

-اون لب رو ول کن،نابودش کردی

این صدای همون غریبه سالن بود،حالا که فکرمیکنم قبلا هم این صدا رو شنیدم

-سالار

-رفت با ارسلان حرف بزنه

-ارسلان خان میکشتش

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-چی؟دیوونه شدی دختر،ارسلان جونش رو برای سالارش میده،اینو منی که بیشتر از ده ساله رفیقشم بپرس

-اماعصبیه ممکنه سالار رو بزنه

-ارسلان که نه،قوی تر از ارسلان هم نمیتونه سالار رو بزنه

سالار کمربند مشکی کاراته و تکواندو و ووشو داره

هیچکس نمیتونه بهش آسیبی برسونه

ارسلان جوری بارش آورده که حالا از کنترل خودش خارج شده

اما باور کن اولین باره همچین رفتاری از ارسلان میبینم،اون خیلی منطقیه،درسته حرف حرف خودشه اما همیشه بهترین تصمیم رو گرفته

اما درباره رفتارش با تو خب ماندانا مقصره،یعنی واقعا ارسلان بعداز ماندانا خیلی عصبیه و به نظرم نیاز به یه چیزی داره که آرومش کنه

خب به من چه؟اصلا ارسلان بمیره هم به من ربطی نداره

-آها راستی ماباهم آشنانشدیم

من دکتر مائد سمیعی هستم

-خوشبختم منم ستایشم

-منم خوشبختم بانو....البته من قبلا با شما آشناشدم ولی شما قبل از اینکه من اجازه ترخیص بدم از بیمارستان خودت رو مرخص کردی

خوب منظورش رو میفهمیدم،حرف از روز فرارم میزنه

-متاسفم

-نباش دختر،اگه حالت مثل امروز خوب باشه فردا مرخصت میکنم اما به هیچ عنوان حق باز کردن کمربند و گردن بند رو نداری....اوکی؟

-بله متوجه شدم

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-خواهش میکنم....من میرم،شماهم استراحت کن تا سالار برگرده....مطمئن باش اتفاقی نمیفته

-امیدوارم

والان یک ساعتی میشه که بیدارم و منتظر سالار بیاد و برگه مرخصی رو از دکتر تحویل بگیره،کاش زودتر بیاد،اینجا خیلی برام خسته کننده است.

نیم ساعتی از اومدن سالار میگذشت.

احساس میکردم یه چیزی درست نیست و سالار حسابی کلافست

هراز گاهی نگاهی به من می انداخت و دوباره شروع به قدم زدن میکرد.

دیگه طاقت نیاوردم وگفتم:

-چی شده سالار؟اتفاق بدی افتاده؟

-چطور مگه؟

-نا آرومی داداشی

-خب....خب راستش....اصلا ولش کن

-سالاربگو....خواهش میکنم بگوچی شده

-فرید از سفر برگشته،از امیرارسلان شکایت کرده و گفته اون رضایت نامه تقلبیه.

امیرارسلان تهران نیست ولی وقتی بیاد بایدبره اداره پلیس و چون تو زنش نیستی باید برگردی پیش فرید

اشک توی چشمام جمع شد،فقط چند روز بود خوشحال بودم و آرامش داشتم.

-من....

-تو مجبورنیستی بری ستایش.....من باارسلان حرف زدم

ما میتونیم این عقد رو انجام بدیم تااجازه ات دست ارسلان باشه

بعد از اینکه مشکل رو بافرید حل کردیم و حال تو بهتر شد،یه اجازه نامه از ارسلان میگیریم و کارارو برای رفتن پیش بابا درست میکنم

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

منم دیگه اینجا دانشگاه و باشگاه نمیرم،باهم بریم فرانسه

-اما تو گفتی آرزوت بوده توی تیم ملی باشی،گفتی رشته معماری رو دوست داشتی،چرامیخوای بریم؟

-چون تورو میخوام اما باید عقد ارسلان بشی

-من نمیخوام پیش فرید برگردم سالار

-فقط برای یه مدت کوتاه عقد ارسلان باش،اونوقت برای همیشه از آدمای این جا دورت میکنم،از همه کسایی که آزارت دادن دورت میکنم،بهت قول میدم ستایش

-میترسم،اون آدم منو تاحد مرگ کتک زد و حالا تو میگی..

--دیگه نمیتونه،از هیچی نترس،وقتی کنارمی نباید از چیزی بترسی خواهری ....باشه؟

-قول میدی؟

-قول میدم ستایشم

-باشه هرچی تو بگی

-مرسی که بهم اعتماد داری....مرسی خواهری

وبعداز بوسیدن سرم از اتاق بیرون رفت و من رو با یه دنیا واهمه تنها گذاشت.

-سالار

-جان سالار

-میگم خب....خب مگه نمیگی فرید شکایت کرده و گفته رضایتنامه تقلبیه،پس چطور میخواید عقد کنید....اونم الان

-درسته اماارسلان تاریخ عقدنامه رو واسه دقیقا روز رضایت نامه میزنه والبته چندتا شاهد داره....تونگران نباش

-به نظرت کارمون درسته؟

-نگران نباش.....من پیشتم خواهری

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

۲ساعتی میگذره و من هنوز استرس دارم،قراره ارسلان خان با عاقد بیاد بیمارستان و ما به عقدهم دربیایم تادیگه فرید نتونه کاری انجام بده.

خدایا خودت کمکم کن.

****

۲۰ دقیقه ای میشه ارسلان خان و مردی به اسم نجفی بایه دفتر بزرگ اومده بودند

قبل از اومدنشون با کمک نگین همون دختری که سالار برای مراقبت از من آورده بود شال سفیدی روی سرم انداخت و اون روسری زشت بیمارستان رو از سرم برداشت

باصدای نجفی حواسم رو کامل به اونا دادم

-من بنا به درخواست جناب سپرتاج سلطانی یه صیغه یکساله

هروقت که اراده کنید این صیغه باطل میشه

دیگه حرفاش رو نمیشنیدم.....اینایی که میگه چه معنی میده؟یکسال؟؟

-سالار

-جانم

-میگم چرا یکسال....یک ماه هم کافیه....مگه قرار نیست بریم؟

-چرا عزیزم اما برای رفتن و اقامت گرفتن یه کم کارا طول میکشه والبته تازمانی که عقد ارسلان باشی فرید نمیتونه کاری انجام بده....ممکنه بیشتر از چندماه طول بکشه.....نگران چیزی نباش من حواسم به همه چی هست

باتردید باشه ای زمزمه کردم و اون مرد باتکون سر سالار شروع به خوندن صیغه کرد و ارسلان خان یکی از واحدهای برجش رو برای مهریه من به نامم کرده بود.

بعد از اتمام عقد و دو امضایی که به کمک سالار زدم،سالار و مائد و آقای نجفی بیرون رفتند اما ارسلان خان رو از گوشه چشم میدیدم که قصد رفتن نداره و همچنان روی مبل دونفره اتاق نشسته بود.

بابلندشدن صداش چشمام رو بستم تا آرامش خودم رو حفظ کنم

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-توی مدتی که عمارت بودی قبول دارم روزای سختی رو گذروندی اما از امروز یاد بگیر توعضوی از این خانواده ای

امروز سپهرتاج سلطانی و بعدها راد بودن رو

سالار اصرار داره تو جز خانواده راد باشی....برای خواهر سالار و فرزند سیناخان شدن باید زیاد تلاش کنی

تو چیززیادی برای عضو خانواده ما شدن نداری اما امروز خوشحالم

خوشحاله؟....اونوقت از چی اینقدر خوشحاله....وای ستایش یه درصد هم فکر نکن چون تو روعقد کرده خوشحاله....چرا دیگه از همین خوشحاله چیز دیگه ای برای خوشحالی نداره

-خوشحالم از اینکه همه اون چیزایی رو که به سالار یاد دادم درست و به موقع داره انجام میده و کسی جلودارش نیست حتی من.

اون خوب یاد گرفته برای داشتن هرچیزی فقط باید بخواد و بابرنامه پیش بره تا به دستش بیاره

سعی کن برای مدتی که عمارتی خوب همه چیز رو از خانم بزرگ و بقیه یادبگیری

به طرف در رفت اما دوباره به طرفم برگشت

-مطمئن باش من اونقدرا که به سالار گفتی بدنیستم فقط از خانوادم دفاع میکنم.

-هر کسی جز خانوادتون نباشه رو له میکنید؟

-مطمئنا نه..... هرکسی بخواد به خانوادم آسیب برسونه رو له میکنم

-ومن به کدام گناهم بارها به خاطر شما توی بستر بیماری افتادم

به کدامین گناهم زجر کمربندهای شمارو تحمل کردم

کدوم گناه باعث شده شما من رو اینقدر تحقیر کنید

اشک توی چشمام حلقه زده بود

-تو عضوی از خانواده نبودی و تنها کسی که به ذهنم رسید برای ضربه زدن به من جون پارسارو به خطر بندازه

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

تو برام حکم دختر فرید داشتی،فرید دشمن منه،من نمیتونستم اعتماد کنم.

-امابارها گفته بودم پارسا مثل جونمه

خودم صداتون کردم که اون رو به بیمارستان برسونید

چطور تونستید همچین فکر بکنید

-درسته....اینبار رو من زیادی تند رفتم....تندرفتنم اشتباه بود

وای خدای من این مرد حتی حاضر نیست بگه اشتباه کردم.....آخه این همه غرور تا کجا

ستایش نیستم اگه این همه غرورت رو له نکنم

-اقراربه اشتباه شما چیزی رو درست نمیکنه

اقراربه اشتباه شما حال منو خوب نمیکنه

زخمای منو خوب نمیکنه

حس قدم هاش رو که بهم نزدیکه میشد رومیدیدم و ترس بدی توی تنم افتاده بود.....روی من خم شد حالا چشماش درست روبروی چشمام بود

-بااینکه ارسلان هیچوقت اشتباه نمیکنه اما اینبار برای این اشتباه....

جبران میکنم ستایش....مطمئن باش

بعداز گفتن جملش عقب گرد کرد و به طرف دررفت

این اولین بار بود،اون اسم منو برای اولین بار گفت

الان این روباید به عنوان اولین تغییر حساب کنم،اینکه دیگه توی خانواده خبری از ترس و تحقیر نیست،خبری از وقایع بد نیست و من پشتوانه دارم و میتونم به آرزوهام برسم....یعنی میشه.

فصل دوم

یک ماه و نیم بعد

این روزا بیشتر از همیشه سر گرمم.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

خب اگه بخوام کل این یک ماه و نیم گذشته رو مرور کنم سخته.

روزای سختی رو گذروندم،روزهای پر از درد....اما این دردها مهم نبودند

مهم این بود که من کنارخودم یه خانواده داشتم

خانم بزرگی که برام مادرجون بود و با هربار مادرجون گفتنم نگاهش پراز شوق میشد

سالاری که برادرانه کنارم بود و برادری میکرد درحقم

نیاز و نیاوشی که من رو دخترعموصدامیکردند و نیاز پر ذوق میگفت همیشه آرزوی یه دخترعمو رو داشته،یه نفر که خواهرانه باهاش باشه

یه نفر که این همه فاصله اخلاقی بین خودش و یاسمین رو پرکنه.

سروش خان عمو بود.....عمویی که به زبون آورده بود سینا با داشتن یه دختر،یخ های ۲۰سالش آب خواهد شد

سینایی که بخاطر صحبت های سالار بدون هیچ پیش زمینه ای قرار بود بعداز سال جدید بیاد و این یعنی دوماه دیگه

ناهید جون زنعمو بود،زنعمویی که همیشه چشماش بادیدنم خیس میشد و همیشه علت خیسی چشماش رو اشک شوق میگفت....شوق داشتن دوباره

یاسمین و یاشاری که من رو زن داداش خطاب میکردند و انگار فقط اونا بودند که میخواستند یاد آوری کنند من زن ارسلانم و البته خانم بزرگی که هرروز تکرار میکرد تاوقتی اینجایی،تاوقتی اسم ارسلان رو دارم حتی به موقت خانم این خونم

۲هفته ای بود گردنبند و کمربند محکم و سخت عذاب آور رو باز کرده بودم

روزای اول سخت بود راه رفتن،نشستن و حتی گاهی خوابیدن و من هربار درد کشیدن ناسزای برروح پرفتوح ارسلان خان میفرستادن تا این درد قابل تحمل تر بشه اما بهتر نمیشد و من با چند جلسه فیزیوتراپی و آب درمانی تقریبا بهتر شدم

خداروشکر میتونم راحت کارام رو انجام بدم اما هنوز برای بغل کردن پسرک نازم کمی درد داشتم

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

از دیروز سالار برای تمیناتش باتیم به اردوی تیمی رفته بود و من حسابی جای خالیش رو حس میکردم.

با صدای از مرور خاطرات و دل تنگی برای تازه برادرم فاصله گرفتم

-قرار بود مراقب خودت باشی خانم

به طرف صدا برگشتم

صدایی که یک و ماه و نیمِ تغییر کرده

مثل قبل محکم بود اما یه آرامش و ملایمت خاصی داشت

اما.....

اما همه این آرامش و ملایمت باعث نمیشد اون همه درد و رنج و تحقیری که شدم رو فراموش کنم

این روزا محکم تر از همیشه بودم

محکم تر از همیشه قدم برمیداشتم

انگار مطمئن بودم اونقدر پشتوانه قوی و محکمی دارم که کسی جرات آزار دادنم رو نداره و این باعث میشه من بتونم محکم تر از همیشه باشم.

به صورت همیشه صاف و شیش تیغه شدش زل زدم و گفتم:

-خب؟چی باعث شده فکرکنید مراقب خودم نیستم؟

وباگفتن این جمله یه پوزخند زدم.....مثل همون روزای خودش مثل همون روزای درد آوری که همیشه پوزخندش حک شده ی ذهن و قلبمه

-ایستادن نیم ساعته توی سرمای بهمن ماه بدون هیچ پوششی مراقب بودنه؟

میشه یه تعریف از مراقب بودن و نبودن بگی؟

نیم ساعت؟اصلا متوجه زان نبودم انگار واقعا داشتم توی این یک ماه و نیم سیر میکردم

ارسلان قدمی جلو گذاشت و بازو هام رو بین دستاش گرفت و گفت:

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-ستایش.....

باصدای باز شدن در بالکن اتاقم سرم رو به سمت راست چرخوندم:

-س...سلام آقا.....ببخشید نمیدونستم شما اینجایید

-مشکلی نیست نگین....چی شده؟

-خانم .....ناهر آمادست.....میز چیده شده و منتظر شماهستیم

این برنامه هرروز این خونه بود

صبحانه سر ساعت ۳۰/۷ روی میز آمادست و تا ساعت ۳۰/۸ همه فرصت خوردن صبحانه سر میز رو دارند

ناهار رو همه ساعت۲ میخورند اما برای شام ممکن بود قرار یا مراسمی باشه که گاهی چندنفر از اعضای خانواده نبودند ولی به هرحال برای نبودن هر و عده باید عذر موجهی داشته باشند

قدمی به عقب گذاشتم و بازو هام رو از حصار دستای ارسلان بیرون کشیدم و به طرف نگین چرخیدم و گفتم:

-بریم نگین.....آقاهم تعاچندلحظه دیگه میان

-بله خانم

این بالکن اشتراکی اتاق من و ارسلان هم گاهی دردسرساز بود

اصلا نمیخواستم و دوست نداشتم برخورد خاصی با ارسلان داشته باشم.

به طرف غذاخوری عمارت حرکت کردم و باز هم فکرم رو به نبودن سالار سوق دادم

کاش بود....مثل هرروز که باهم به سالن غذاخوری میرفتیم

بعد از خوردن ناهار مادرجون از همگیمون خواست برای صرف چای یاقهوه توی سالن دورهم جمع بشیم.

معمولا این دورهمی ها زیاد درطول هفته داشتیم،گاهی زنانه و گاهی همراه با آقایون.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

توی سالن دور هم نشسته بودیم وهر دونفر با هم صحبت میکردند اما من به فنجون طلایی توی دستم که ازش بخار بلند میشد زل زده بودم و به گذشته ها برگشته بودم

همون روزایی که هرکدوم یه لیوان مخصوص چایی به رنگ سفید و آبی داشتیم

همون روزایی که کنار هم مینشستیم و چایی رو با لذت میخوردیم و حرف میزدیم

من با آب و تاب از مدرسه و همکلاسیام و معلمم میگفتم و اون از کلاسا و دانشجوهش

اون از آرزوهاش میگفت...از تصمیمش برای ادامه درسش و من فقط از آرزوم برای همیشه داشتن اون.....برای رفتنمون از اون خونه

با صدای مادرجون از فکر و مرور روزای گذشته بیرون اومدم و به مادرجون چشم دوختم.

-باید راجع به موضوعی صحبت کنیم.

همه سکوت کرده بودند و منتظر ادامه صحبت های مادرجون بودند

-فرهاد برگشته

این یه شوک بود؟نبود؟فرهاد برگشته؟تمام این یک ماه و نیم رو به امید اینکه فرهاد نیست و فرید بعد از رد درخواستش از جانب پلیس بخاطر دیدن و تایید صحت عقدنامه سکوت کرده و درحال حل کردن گندکاری جدید فرهاده و کاری با من نداره سپری کردم اما حالا فرهاد برگشته

فرهاد برگشته یعنی ماندانا برگشته

این یعنی ترس و اضطراب دوباره

دوباره صدای مادرجون توی سالن پیچید:

-این رو میگم که بیشتر مراقب باشید

اون ممکنه هرکاری ازش سربزنه پس احتیاط کنید

احساس ترس و وحشت زیادی داشتم

قلبم تندتند میزد و دستام میلرزیدن

بازم یه مشکل دیگه

نگاه دانلود
www.negahdl.com

بازم مثل ده سال گذشته همراه همیشگیم نیست

بازم سالار نیست

بازم ستایش تنهاست

بازم پشتوانه هام نیستند

بااحساس سوزشی توی صورتم سرم رو بالا آوردم....اسلان بود

-ستایش.....ستایش حرف بزن.....ستایش آروم باش دختر.....خانمم

به خودم اومدم.....من باید آروم باشم.....باید آرامش خودم رو حفظ کنم....محافظایی که سالار گرفته بود هنوز برای محافظت از من اینجان پس نباید بترسم

ارسلان هنوز داشت به من نگاه میکرد.....این نگرانی ته چشماش رو درک نمیکردم.....من همون ستایشم....پس چرا رفتار ارسلان عوض شده....مهم نیست ستایش....چه اهمیتی داره....مهم اینه که تو نمیزاری دوباره تحقیرت کنه

دستام رو بالا آوردم تا ارسلان دستای قوییش رو که دور بازوم پیچیده شده رو برداره و بعد محکم گفتم:

-من خوبم

از سرجام بلند شدم و بازم هم به همون محکمی گفتم:

-ببخشید من میرم اتاقم

هنوز حرفی از کسی نشنیده بودم که صدای بلند و با اخطار و محکم زنی توی سالن پیچید:

-امیر ارسلان

به طرف در سالن که روبروم بود نگاه کردم.....من اون زن رو تاحالا توی عمارت ندیده بودم....اون کی بود که ارسلان رو به اسم میخوند

به طرف یاسمین برگشتم که از هویت اون زن بپرسم که با چهره ترسیده و آشفته یاسمین،نیاز،نیاوش و یاشار برخورد کردم

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

سرم رو به طرف مخالف چرخوندم که با چهره بی احساس و یخ زده ارسلان مواجه شدم

چه اتفاقی داره میفته

این همه ترس از چی بود؟

اون زن کیه؟

توی افکار خودم بودم که صدای ارسلان خان توی سالن پیچید.....

توی افکارم بودم که صدای ارسلان خان توی سالن پیچید.....

-شما کجا؟عمارت ارسلان خان کجا.....

اتفاقی افتاده که شرفیاب شدید عمه مهتاج؟

-اتفاق؟.....اتفاق نه ولی یه مصیبت بزرگ به سرمون اومده...

امیرارسلان سپهرتاج از کی فرید شایسته رو در حد و اندازه خودش میدونه که دخترش رو عروس عمارتش کرده؟.....تو چکار میکنی امیرارسلان؟

عمه مهتاج؟.....

یه عضو دیگه؟.....کسی که از شواهد امر مسلمه که با من مخالفه

یعنی یه بار دیگه در به در و بی کس میشم

به طرف ارسلان برگشتم تا شاید حرفی یاچیزی در طرفداری از من بگه

اما قبل از اینکه ارسلان حرفی بزنه صدای یه نفر دیگه توی سالن پیچید

صدای کسی که باز هم جدید بود

امروز روز عجیبی بود

آدمای جدید بارفتار جدید

حتی رفتارهای آدمای دیروز عمارت هم فرق کرده

-فکر نمیکنم مسائل خانواده من به تو مربوط باشه مهتاج

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

وبعد زنی با کت و دامن سورمه ای و عصای کنده کاری مشکی وارد شد و پشت سر اون سالار.....برادری که چند روزی نبود.....وحالا با اون زن اومده بود.....زنی که من نمیشناختم

از گوشه چشم نگاهی به یاسمین بقیه انداختم که لبخندی به روی لبهاشون نمایان شده بود و درسمت دیگه ارسلان که از چهره خشک و جدیش بیرون اومده بود و آروم و خونسرد با دستایی که توی جیبش فرو رفته بود به جدال روبرو خیره بود

و مادرجونی که بالاخره بلند شده و ایستاده بود و لبخندی آروم روی لبهاش بود،بقیه توی دیدرس من نبودن و مطمئنا نمیتونستم سرک بکشم

-خانواده تو.....صنم تو باورت شده که متعلق به این خانواده ای؟

توهیچ چیزی توی این خانواده نداری صنم

باتعجب و حیرت به بحث و جدال روبرو خیره بودم

چه اتفاقی داره میفته؟

صدای بعدی صدای سالار بود، برادرم که باعصبانیت توی سالن پیچید:

-مهتاج بانو شما توی این عمارت چی دارید؟چه چیزی از این خانواده و این عمارت متعلق به شماست که قدم رنجه کردید

-ساکت باش پسره خیره سر

هیچ بویی از خاندان رد نبردی وگرنه یه دختر عوضی و غریبه که از قضا دختر دشمن پدرت هم هست رو به عنوان مثلا خواهر به این عمارت راه نمیدادی

وبالاخره صدای ارسلان خان بود که توی سالن پیچید و به بحث خاتمه داد

-کافیه.....

چطور به خودتون اجازه میدید توی خونه من به خانوادم توهین کنید

به محض دهن باز کردن عمه مهتاج دوباره صدای ارسلان توی سالن بلند شد

-همگیتون ساکت ....نمیخوام حرفی از کسی بشنوم

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

و بعد به طرف همون زن کت و دامن سورمه ای چرخید و گفت:

-خوش اومدید صنم بانو.....زودتر منتظرتون بودیم بانو

و بعد رو به همگی گفت:

-بهتر بیشتر از این سرپا نایستید.....بفرمایید بنشینید

و اینطوری بود که همه ساکت روی مبل ها جا گرفتند و البته ارسلان کنار من و روی مبل دونفره

چنددقیقه ای بود که همه باسکوت توی سالن نشسته بودیم

نگاه های عمه خانم جدیدالورود حسابی آزارم میداد ومن رو به وحشت انداخته بود

اونقدراحساس ترس میکردم که همینطور که به چشمان ترسناک و پراز کینه عمه خانم زل زده بودم به بازوی ارسلان چنگ زدم و به سختی نگاهم رو از اون نگاه های قهوه ای براق جداکردم و به طرف ارسلان برگشتم و زیر لب نالیدم

-ارسلان

نمیدونم ارسلان چقدر حسم رو درک کرد که دستام رو جداکرد و دستاش رو دور کمرم پیچید و من رو توی آغوشش کشید

امروز توی این آغوش احساس امنیت میکردم

کنار مردی که تا دیروز از وجودش،از بودنش ترس و واهمه داشتم

امروز درکنارش دربرابر نگاه های پراز کینه ،خصومت و دشمنی دیگران احساس امنیت میکردم

واقعا نمیتونستم احساس خودم رو درک کنم

باصدای بلند ارسلان حواسم رو به اونا دادم اما به هیچ عنوان نمیخواستم سرم رو از آغوش ارسلان جداکنم

فقط و فقط میخواستم بدونم اونا کی هستند و تا حالا کجا بودند

-قوانین این عمارت چیزیه که من میگم

قوانین اینجا اون چیزیه که من میخوام

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

وهرکـــــــ

نگاه دانلود
www.negahdl.com

چنددقیقه ای بود وارد اتاق شده بودیم و ارسلان بهم کمک کرد تا روی تخت اتاقش بخوابم و بعد نگین رو صدا زد و درخواست یه شربت شیرین کرد

این روزا برعکس اینکه میخوام نشون بدم قوی و محکمم اما هنوز بدنم بنیه قوی نداره و البته تحمل این همه ترس و اضطراب برای بنیه ضعیف من به شدت سخته

بابلندشدن سرم و برخورد جسم خنکی به لبم چشمام رو بازکردم و به ارسلان و سالار چشم دوختم که بالای سرم بودند.....سالار کی اومده بود که متوجه نشدم

صدای ارسلان باعث شد چشم از سالار بردارم

-بخور ستایش.....ضعف کردی دختر

باکمی خوردن شربت احساس بهتری داشتم چشمام رو که بخاطر ضعف بسته بودم باز کردم و به بقیه چشم دوختم که توی اتاق نشسته بودند

به آرومی روی تخت نشستم و تکیه ام رو به تاج تخت سفید-مشکی ارسلان دادم

ارسلان-چرابلندشدی؟

-بهترم.....ممنون

یاشار-خداروشکر زن داداش....ولی.....فکرکنم بای یه کم صحبت کنیم

سالار-درسته.....خب.....فردا بی بی میاد

وبعد صدای هماهنگ نیاز و یاسمین توی اتاق طنین انداز شد

-بی بی؟....نـــــــــــــــــــــــــه

ارسلان-مگه غیر از این انتظار داشتید؟

نیاز با حالت ناله مانندی گفت:

-نه.....فقط داشتیم به خودمون روحیه میدادیم که قرار نیست بازم اتفاق های گذشته تکرار بشن

ارسلان-خب درست فکر کردی.....قرار نیست اتفاق بیفته

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

نیاوش-چطوری ارسلان؟.....بازم همون اتفاق ها داره تکرار میشه

بازم همون آدم ها دارن به عمارت برمیگردن.....واقعا این بار تحملشون سخته

ارسلان-اینبار دیگه اجازه نمیدم.....سالار برای خودمون ،میثم و نگین بلیط کیش بخر برای پس فردا.....یعنی دو روز دیگه

سالار-چـــــــــــــــی؟

ارسلان-میبینی که ستایش حالش خوب نیست و تحمل این جا براش سخته

میخوام از اینجا دورش کنم تا برای اتفاقات بعدی آماده بشه

شماها رو هم نمیتونم تنها بزارم پس هممون با هم میریم

سالار-پس چرا دوشبه دیگه؟

ارسلان-چون فرداشب مهمونی منصورخانه

همگیمون به همراه ستایش به مهمونی میریم

همه باید ستایش رو به عنوان همسر من بشناسند تا برای خطرات احتمالی از جانب عمه خانم جلوگیری کنم

والبته همه اطرافیان رو به ستایش نشون بدم.....ستایش باید با همه آشنا بشه

یاس-برای اتاقاتون چی؟.....میدونید که نمیتونید از دو اتاق جدا استفاده کنید

ارسلان-دراتاق رو از راهرو بیرونی میبندیم و در وسط دوتااتاق رو باز میکنیم تا وقتی.....

حسابی گیج شده بودم

درک حرفاشون سخت بود....اصلا نمیدونستم دارن درباره چی حرف میزنن

اینجا چه اتفاقی داره میفته

کاش یکی برای من هم توضیح میداد

اونقدر عصبی بودم که دو جمله آخر رو بلند به زبون آوردم و به ارسلان و سالار که کنار هم نشسته بودند زل زدم

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

سالار-خواهری....

ارسلان دستشرو روی شونه سالار گذاشت و از ادامه حرفش منصرفش کرد

ارسلان-شماها فعلا برید اتاقاتون.....من خودم همه چیز رو برای ستایش توضیح میدم

یاس-اوکی.....مراقبش باش داداش....فعلا

یاشار-من فعلا میرم دنبال کرای کارخونه

بقیه چیزا رو هم به احمدی میسپرم برای مدتی که نیستیم

ارسلان-خوبه.....تو چی نیاوش؟

نیاوش-منم همینطور....میرم شرکت تا کارا رو به سامان بسپارم و البته تماس میگیرم تا نبودن این مدت دخترا سر کلاس موجه بشه

ارسلان-عالیه.....

بعد از اینکه همگی بیرون رفتند،ارسلان به طرف تخت اومد و روی صندلی کنار تخت نشست

-خب خانم ستایش.....هروقت آروم شدی سوال بپرس تا من جواب بدم

من منتظرم بانو

چشمام رو آروم بستم تابتونم تمرکز کنم، نمیخواستم بابه هم ریختگیم مضحکه دست ارسلان بدم

چشمام رو باز کردم و به ارسلان چشم دوختم که باجدیت اما چشمایی که حس میکردم داره با تمام توان میخنده به من زل زده

سعی کردم به چشمای خندونش توجه نکنم و سوالایی که داشت مثل خوره جونم رو میخورد بپرسم:

-اونا کین؟اونایی که امروز اومدن

نگاهشون اذیتم میکرد،انگار به اندازه همه روزای عمرشون من رو میشناسن و نفرت دارن اما باورکن من حتی یه بارهم ندیدمشون،حتی یه بار هم اسمشون رو نشنیدم اما اونا.....اونا....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-باشه آروم باش تا من همه چیز رو توضیح بدم

اونا تورو نمیشناسن ستایش.....اونا فرید رو میشناسن و مثل همون روزایی که من برطبق دختر فرید بودنت قضاوت میکردم ،قضاوت میکنن

خب اگه از اون آدما بخوای بدونی میگم

عمه مهتـــــــــاج خواهر پدربزرگ منه

و صنم بانو همسر اول پدربزرگ

-چی؟همسر اول پدربزرگ؟مادرجون.....

دستام رو روی دهنم گذاشتم و با حیرت به ارسلان چشم دوختم

-پدربزرگ عاشق صنم بانو بوده

باعجولی بین حرفاش اومدم گفتم:

-عاشق بوده و زن دوم گرفته؟چه.....

-صبرکن دختر.....توچرااینقدعجولی

داشت باشماتت نگاهم میکرد،یه حس خجالت داشتم،سرم رو پایین انداختم و آروم گفتم:

-ببخشید.....آخه چطور ممکنه وقتی عاشق یه نفری میتونی سرش هوو بیاری؟باعقل جور نیست

ارسلان بعد از یه نگاه طولانی که سنگینیش رو حس میکردم از روی صندلی بلندشد و به طرف پنجره رفت و همونطور که اون به بیرون خیره بود و من به ارسلان شروع به حرف زدن کرد:

-قدیم یعنی دوره ی ۱۶-۱۷ سالگی آقاجونم،صنم دختر یه خانواده متوسط بوده اما آقاجونم تک پسر یه خانواده متمول و بزرگ بوده

اون موقع ها پدرصنم برای درس دادن به آقاجون و خواهرای آقاجون به خونه پدریشون میومده

عمه مهتاج و مهربانو خواهرای آقاجون بوده

مهربانو دختر خون گرم و به جوشی بوده و هم سن صنم که اون موقع حدود۹سالشون بوده

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

از همون موقع ها رفت و آمد صنم به خونه پدری آقاجون شروع میشه و آقاجون عاشق صنم میشه و همیشه براش جایگاه خاصی قائل بوده

۵سال از رفت و آمدشون به خونه آقاجون میگذشته که پدر آقاجون قصد میکنه تک پسرش رو زن بده،اونم از طبقه خودشون اما آقاجون میگه فقط و فقط صنم رومیخواد،مهربانو خوشحال میشه و پشت برادرش رو میگیره و حسابی برای جنگیدن بهش روحیه میده اما مهتاج.....نه.....مهتاج یه اشراف زاده بوده پس نمیتونه صنم رو قبول کنه و از همون روزا کینه صنم رو به دل میگیره

بعد از کلی تلاش آقاجون با صنم ازدواج میکنه،صنم خانم بوده،خیلی خانم مثل همین الان اما اون روزا یه دختر بچه بوده و نازک دل نه مثل حالا محکم و قوی

روزای سختی رو گذرونده تاامروز اینقدر محکم شده،تاهمه چیز رو یاد گرفته و من میخوام تو بدون این زجرها و سختی ها محکم و آبدیده بشی

چون قراره راد باشی.....دخترسینا راد بایدمثل سیناخان باشه،مثل سالار

نفسش رو محکم بیرون داد و دوباره شروع به تعریف کردن گذشته کرد

-یک سال از ازدواجشون میگذره.....باهرسختی و رنجی

بالاخره صنم باردار میشه،اون موقع مهم نبوده چه سنی داری،به محض ازدواج باید باردار میشدن مخصوصا صنمی که به زور اجبار آقاجون توی اون خانواده پذیرفته شده

صنم یه پسر به دنیا آورد و محکم و پابرجا توی اون خانواده ایستاد

صنم یه ولیعهد داشته پس پشتش مثل کوهه اما مهتاج هیچوقت نتونست با بودن صنم کنار بیاد

یه روز که صدرا دل درد میگیره،مهتاج یه جوشونده گیاهی درست میکنه که مثلا بچه حالش بهتر بشه،اون موقع صدرا ٤سالش بوده و اون جوشونده خیلی قوی تر از حد اون بچه بوده

اون جوشونده که مهتاج مثلا از روی مهربونی ولی در اصل بخاطر کینه اش با صنم بهش میده باعث میشه حال صدرا بدتر بره و در عرض چند ساعت بمیره و تمام امید و پشت صنم مثل کوه ریزش کنه

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

صنم مثل مادرش یکه زا بود ودیگه هیچوقت نتونست بچه بیاره و حتی همون موقع هم دکترا گفته بودن دیگه ممکن نیست صنم بچه ای به دنیا بیاره ولی آقاجون با زحمت و زور صنم رو کنار خودش نگه داشت اما نگه داشتن صنم شرط داشت

آقاجون باید زن میگرفت تا ولیعهد داشته باشه

آقاجون قبول کرد و بازم مهربانو با سیاست و مهربونی خودش یکی از دوستای هم طبقه خودشون که خیلی با خودش وصنم دوست بوده و عاشق آقاجون رو به پدرش توصیه میکنه و میگه با بودن صنم مشکلی نداره

صنم بانو و مادرجون هیچوقت باهم جنگ و جدلی نکردن

وقتی فرزند اول مادرجون به دنیا میاد یعنی پدر من امیر اصلان،مادرجون بچه قنداق پیچ رو توی بغل صنم میزاره و میگه قدم نو رسیدت مبارک خواهر

ودیگه هیچوقت به پدرم اجازه نداد بهش مادربگه،پدرمن به صنم بانو گفت مادر و به مادر واقعیش گفت مریم بانو

سالها این درگیری ها ادامه داشت،حتی اتفاقی که برای مادر سالار افتاده یعنی بیرون کردنش توسط آقاجون باعثش عمه مهتاج بوده و همینطور عمه مهتاج با فرید دست به یکی کرد تا سیناخان نتونه مهرسا رو پیدا کنه ولی بعد از مردن مهرسا فرید مدعی شد که مهتاج میدونسته و به شما نگفته و از اون موقع از هم کینه دارن و خیلی اتفاق های دیگه که بعد از فوت آقاجون افتاد که همگی باعث شدن من بچه ها و مادرجون رو بردارم و به اینجا بیارم و عمارت قدیمی رو برای همیشه تر ک کنم

کمی مکث کرد وادامه داد:

-سوال دیگه ای هست؟

خب نه.....سوال دیگه....فکر میکنم اتفاقات گذشته زیادی سنگینن

کی میتونه بچه برادرش رو بکشه که عمه مهتاج این کارو کرد،اصلا نمیتونم درکش کنم

این همه دشمنی با من و نگاه ها بخاطر اشتباه خودش و فرید بود که به پای من نوشت و اونطور ظالمانه نگام کنه

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

اما یه سوال دیگه هست

بااکراه و کمی تعمل پرسیدم:

-بی بی؟نیاز از بی بی واهمه داشت

-بی بی خیلی ماهه.....درست مثل بی بی خودت.....دقیقا همونطوری اما من ترجیح میدم خودت ببینیش و قضاوت کنی

اما الان بهتره استراحت کنی

احتمالا تا فردا نمیرسه و بی بی امشب میرسه

و یه چیز دیگه رو فراموش نکن من و سالار پشتت هستیم و نیازی نیست از چیزی واهمه داشته باشی

این خونه یه خانم میخواد،یه کسی که حواسش به همه چیز باشه

ستایش تو باید چشم و گوش من و سالار باشی

به طرفم اومد روی همون صندلی نشست و بهم زل زد و گفت:

-من و سالار به یه خانم،یه دژ محکم برای آدم های عمارت نیاز داریم و تو بهترین گزینه ای، میخوام کاری کنم که هیچکس جرات نکنه بدون اجازه ات آب بخوره و تو باید عادل باشی

-اما قراره من تا چند ماهه دیگه برم

-خانم خونه اونه که حتی از دورم خونه رو کنترل کنه و من مطمئنم تو میتونی

ومن نمیدونستم این همه اعتماد ارسلان از کجا میاد

یعنی این همون مرد دیروزه،همون مردی که ازش نفرت دارم و واهمه

باصداش سرم رو بلند کردم

-ویه درخواست

باتعجب بهش نگاه دوختم،یه درخواست؟ارسلان زورگو از من درخواست میکنه؟

باهمون بهت و تعجب گفتم:

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-درخواست؟

-آره.....امیر ارسلان رو از نو بشناس،اگه میتونی گذشته رو پاک کن

میخوام یه بار از نو دربارم قضاوت کنی

یه کم تا شب استراحت کن،امشب چیزای جالبی برای دیدن داریو میخوام محکم باشی

به طرف در رفت و من رو توی بهت گذاشت

یه بار دیگه بشناسم؟چرا؟چرا من اجازه دارم درباره امیر ارسلان قضاوت کنم؟چون قراره در آینده خواهر سالار بشم؟یا اینکه قراره دختر سیناخان باشم نه فرید

با صدای در سرم رو از آلبوم هایی که از ارسلان گرفته بودم و مشغول نگاه کردن به عکس های قدیمی خانواده بودم بلند کردم و به ارسلان چشم دوختم اما اون بدون بلند کردن سرش از روی لپ تاپش گفت:

-بیا

درباز شد و میثم واردشد

-سلام آقا

اما ارسلان همچنان سرش پایین بود و به خودش زحمت نداد سرش روبلند کنه و دوباره گفت:

-چی پیدا کردی؟

باتعجب داشتم به ارسلان نگاه میکردم

غرور تاچه حد،حتی سرش رو بلند نکرد چه برسه به جواب سلام دادن

-هیچی قربان.....هیچ ردی از خودش توی هیچ کاری نمیزاره

ارسلان با تعمل سرش رو بالا آورد و به میثم نگاه کرد و گفت:

-فرهاد که آمار گندکاریاش شهره خاص و عامه مدرکی ازش نیست

چی؟داره از فرهاد آمار میگیره؟

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-نبود قربان.....باهیچکس رفت و آمد نداره،سرهیچ کاری هم نیست.....میشه چندروز یکبار حتی از خونه بیرون نمیاد

حس میکردم ارسلان داره عصبانی میشه البته حق هم داره پیدانکردن آماری از فرهاد یعنی دردسر جدید اما من خوب میدونستم چطور میشه یه آتو خوب ازش گرفت

باید تاوان کاری که با پارسای عزیزم کرد رو پس بده

هنوز وقتی یادم میاد با پارسا چکار کرد اشکم در میاد

اون یکی از دخترای آشپزخونه رو تهدید کرده بود و یه پودرسمی بهش داده بود تا توی آبجوش پارسا حل کنه و به من بده،تا اینطوری هم از دست من خلاص بشه چون مطمئن بود ارسلان به خاطر مردن پارسا من رو میکشه و هم اینکه بامردن پارسا زهرش رو به ارسلان بریزه

باصدای ارسلان دوباره توجهم به گفت گو اونا جلب شد

-مگه میشه میثم؟فرهادچند روزی توی خونه بمونه؟حتما داره توی خونه کاری انجام میده

باخنده گفتم:

-میشه.....فرهاد الان میتونه چند روزی توی خونه بمونه و البته هرکسی نمیتونه از خرابکاری های فرهاد سر در بیاره.....فرهاد آدمای خاص خودش رو داره

-تو چی میدونی ستایش؟

-همه چی.....میثم تو نباید دنبال آتو باشی،فقط باید دنبال یه نفر بگردی.....پویا مظفری پسر دکتر پشوتن مظفری کارخونه دار معروف

این آدم زیاد از فرهاد آتو داره ولی بخاطر اینکه فرهاد هم ازش آتو داره نمیتونه اونا رو رو کنه، اما فکرکنم خیلی مایل باشه بهت کمک کنه برای یه حال گیری اساسی از فرهاد

-تو مطمئنی ستایش؟

-البته.....اما پویا مظفری الان ترکیه است.....اون پسر یه رگ ترکی داره.....مادرش یه زن ترکیه ای هست برای همین تقریبا ٦ماه از سال رو ترکیه و کنار مادرش زندگی میکنه

سرم رو بالا گرفتم و به ارسلان چشم دوختم

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-یه هفته قبل از اینکه من رو اینجا بیارید بلیط به ترکیه داشت و فرهاد به مهمونی خداحافظیش رفته بود

ارسلان خوب منظورم رو متوجه شد و همونطور که به چشمام زل زده بود گفت:

- فهمیدی که باید چکار کنی میثم؟برو دنبالش

اما میثم همچنان ایستاده بود و بانگرانی به ارسلان نگاه میکرد

-مشکل دیگه ای هم هست قربان؟

-بگـــــو

-بی بی خانم تشریف آوردند

ناگهان ارسلان باصدای بلند شروع به خندیدن کرد و بین خنده هاش گفت:

--میثم نکنه توهم مثل نیاز و یاسمین منتظر نبودی؟

منتظرش بودم

یه ربع دیگه با خانم برای شام میایم پایین

-اما آقا شما که میدونید بی بی خانم ساعت ۹دستور میز شام رو میدند

-میدونم و فراموش نکردم میثم اما همه باید به یاد داشته باشند که از این به بعد فقط ستایش حق دستور دادن داره و میزشام بنا به دستورشون ساعت ۳۰/۸باید چیده بشه

و این اولین برخوردشه

من و ارسلان قبلا راجع به این موضوع صحبت کرده بودیم و من به خوبی خنده های شیطانی ارسلان رو تشخیص میدادم

ارسلان و سالار یه کولاک میخوان،سخت و محکم.....ولی من میتونم آیا؟؟؟؟

روبروی آینه اتاقی که قبلا متعلق به من بود اما به خاطر اتفاقات جدید مجبورشدیم دری که تاحالا نمیدونستم این در قفل شده چی هست و متعلق به کجا رو باز کنیم و هر دو اتاق یعنی اتاق من و

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

ارسلان رو به هم پیوند بزنیم و دراتاق من رو که توی رارو اصلی باز میشد رو قفل کنیم و عملا هر دو اتاق یکی بود و من از در اتاق ارسلان وارد میشم تا به اتاقم بیام ایستاده بودم.

آینه دختری با موهای بلندو مشکی ,چشم هایی که بخاطر کشیدن خط چشم کشیده تر شده بود و گونه هایی که بخاطر رژگونه های گلبهی رنگ گرفته بود و بارژگلبهی که تقدیم لبهاش کرده بود لب ها زیباتر و قلوه ای تر نشون داده میشد،مطمئنا این دختر نمیتونست ستایش چندماه پیش باشه و خیلی خانمانه تر شده هم از نظر ظاهری و هم از نظر رفتار

باصدای درما بین دو اتاق نگاهی به لباسم انداختم

دامنی تا روی زانوهام به رنگ سفید با بلوز گلبهی آستین سه ربع و صندل های گلبهی

همه چیز خوب بود،به طرف در برگشتم و گفتم:

-بفرمایید

-سلام برخواهر عزیزم

هم زمان باشنیدن این جمله سر سالار داخل اومد و بقیه بدنش بیرون در مونده بود

از مدل ایستادنش خندم گرفته بود

-میتونم بیام داخل خواهری؟

باخنده و اخمی مصنوعی گفتم:

-تو که ماشا....داخلی ،دیگه پرسیدنت واسه چیه

کامل وارد شد و سوت بلندی زد و گفت:

-اوه اوه ببین چه کرده عزیز دل.....ستایش؟قراره دل ببری خواهری؟

باخنده بلندی گفتم:

-آره اونم از عمه مهتاج و بی بی جون

-آی گفتی.....اونم چه دلی....

به طرفم اومد و دستاش رو روی شونم گذاشت و گفت:

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-باارسلان صحبت کردی؟.....اگه تونخوای میتونی انجامش ندی....هوم؟

-اینکارو میکنم.....درسته همه چیزایی که الان دارم عاریه ای و باید یه روزی پسش بدم اما باید جبران همین عاریه ای رو انجام بدم

-عاریه؟داری از چی حرقف میزنی ستایش؟

بغضی که توی گلوم چنبره زده بود رو به زحمت قورت دادم و گفتم:

-آره عاریه.....خواهر سالار بودن عاریه است.....من نهایتش همون خواهر فرهادم.....دختر سیناخان بودن عاریه است.....آخر آخر قصه من بازم دختر فریدم.....زن ارسلان خان بودن و احترام داشتن هم عاریه ای و موقتی چون اونم تایه روزی ادامه داره و بعد تموم میشه اما به هرحال برای جبران همین روزای خوبی که بهم دادی میخوام کمکت کنم تا اوضاع خونه رو سروسامون بدید.....تا دیگه آسیبی به کسی نرسه.....تا دوباره روزای تلخ نداشته باشی

چشمای سالار قرمز بودو خشونت خاصی توش دیده میشد و بعد از چند ثانیه گفت:

-یادباشه ستایش هیچ چیزی عاریه نیست،توخواهر من هستی و تا آخرعمرسالار خواهر من میمونی،هیچکس مهم نیست،مگرسالار مرده باشه که فرهاد بتونه ادعای برادری برای ستایش بکنه

وبعدمحکم من رو توی آغوشش فشرد.....

چقدرخوشحال بودم برای این برادری داشتن ها.....حتی باهمین خشونت ها

باصدایی فشار دستای سالار که دورم پیچیده شده بود کم شد و من فقط کم از سالار فاصله بگیرم

-مردک ول کن زنمو.....له شد.....اصلا چه معنی داره تو زن منو بغل کنی

باتعجب داشتم به ارسلان نگاه میکردم.....باصدای سالار به طرفش برگشتم

-داماد هم اینقدر پررو.....نوبره والا.....کاری نکن خواهرمو بگیرم ازت.....دوباره یالغوز بشی

وبعد هر دو باصدای بلند زیرخنده زدند.....سرخوشند دیگه.....کاریش نمیشه کرد

-خب میرم دیگه.....دوست دارم این نمایش جالب از پایین و نزدیک ببینم

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-پس خوب کمینت رو حفظ کن که ترکش های احتمالی نصیبت نشه

بابیرون رفتن سالار،ارسلان به سمتم قدم برداشت

-هیچ چیزی زور نیست خانم.....هروقت نخوای ادامه بدی به راحتی میتونی کناربکشی اما هیچوقت فکرنکن چیزی برای تو عاریه است.....شاید یه روزی تو بیشتر از همه ما از همین عاریه هایی که برای سالار گفتی سهم ببری.....آماده ای؟

یعنی چی سهم ببرم؟منظورش چیه؟چه دلیلی داره که من از همه چیز سهم ببرم؟

-ستایش کجایی؟حواست هست؟

باکمی مکث گفتم:

-آره آماده ام .....بریم

باارسلان همراه شدم و به طرف راه پله هارفتم.....قبل از اینکه پامون رو روی پله اول بزاریم ارسلان ایستاد و به طرفم برگشت.....حالا هردو بالای پله رو بروی هم ایستاده بودیم

-آماده ای برای شروع؟

بااسترس پرسیدم:

-الان باید چهره خشن به خودم بگیرم؟

ارسلان با همون چهره جدی همیشگی گفت:

-الان نه.....وقتی پایین رسیدیم باید جدی باشی نه خشن

باید اونقدر چهره جدی اما در حین حال بی تفاوتی داشته باشی و محکم حرف بزنی که هیچکدوم جرات حرف زدن نداشته باشن.....همه چیز رو دور بریز و این رو باور داشته باش که این خونه متعلق به توئه و کسی حق دخالت یا تصاحبش رو نداره.....امشب فقط بااین طرز فکر جلو برو تا بعد

یکبار تمام برنامه ها و حرفهایی که زده بودیم رو مرور کردم و از نو توی ذهنم حک کردم

من اینجا و توی جایگاه خواهر سالار و مهمتر و محکم تر همسر ارسلان بودن ایستادم و هردو گفتن که برای تمام حرفا و تصمیم های من پشتم ایستادن .....پس تو باید جلو بری

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

ستایش.....باید بتونی.....باید همه کارایی که ارسلان گفت رو توی ذهنم آماده نگه داری و زمان و مکان مناسب ازشون استفاده کنی.....آره همینه

ارسلان منتظر و فقط به چشمان من خیره شده بود،باآرامشی که از مرور حرفای ارسلان به دست آورده بودم گفتم:

باشه.....سعی میکنم امشب بهتری نمایش درحدتوانم رو بازی کنم

-خوبه.....من مطمئنا تو میتونی

بااین حرفش احساس خاصی زیر پوستم اومد.....یه احساس لطافت....یه انرژی خاص

دستم رو بالا آوردم و دور بازوم پیچیدم و هردو باسری بالا و کنار هم باآرامشی خاص و چهره هایی گه هیچ حس خاصی دیده نمیشد پایین رفتیم

به محض رسیدن به پایین پله ها بنابه درخواست من که از نگین خواسته بودم،نگین به طرف ما اومد و گفت:

-سلام خانم

سری تکون دادم و محکم و بااقتدار،درست مثل ارسلان.....همونطور که گفته بودوآموزش داده بود گفتم:

-میز شام آماده است؟

-میدونستم بی بی که تاحالاندیدم اجازه چیدن میز رو نداده ولی این هم قسمتی از نقشه بود،این هم قسمتی از فیلم بود.....قسمتی از بازی که قرار بود به نمایش بگذاریم

-راستش خانم.....شرمندم.....بی بی خانم گفتند باید ساعت ۹ میزشام آماده باشه

باعصبانیت ساختگی گفتم:

-بی بی خانم گفتن؟.....این جا کی خانمه؟

سرم رو به طرف ارسلان برگردوندم که صدایی از سمت راستم گفت:

-عمارت سپهرتاج ها همیشه قوانین خاص خودش رو داره دختر

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

به طرف صدا برگشتم و آماده مبارزه اما .....اما چیزی رو که میدیدم باور نداشتم.....اون.....اون اینجا چکار میکرد.....باتعجب داشتم بهش نگاه میکنم،اون هم همینطور.....قدمی جلو گذاشت و گفت:

-س....ست ....ستایش.....تو.....تو اینجا چکار میکنی؟

باصدای ارسلان از اون همه بهت و تعجب خارج شدم

-بی بی شما زن من رو میشناسید؟؟

بی بی؟.....ارسلان گفت بی بی؟.....خداااااااااای من

****

احمد خان سپهرتاج سلطانی یعنی پدربزرگ امیر ارسلان داستان دوتا همسر داشته

همسر اول صنم که یکه زا بوده و بعد از مرگ پسرش دیگه قادر به آوردن بچه نبوده

همسر دوم مریم بانو بوده که دو پسر داشته و یه دختر

پسر اول امیر اصلان خان که با ماهرخ ازدواج میکنه و دو فرزند داشته، فرزند اول امیر ارسلان و فرزند دوم دختری به نام السا

پسر دوم مریم بانو، امیر اردلان بوده که با یلدا خانم از دواج کرده و دو فرزند دارو،یاشار و یاسمین

سعید خان راد که از دوستان قدیمی احمدخان بوده،دو پسر داشته

پسر اول سروش راد که با ناهید خانم یعنی دختر احمد خان از دواج کرده و نیاز و نیاوش فرزنداشون هستند

پسر دوم سینا راد بوده که با مهرسا صولتی که دختر دوست پدرش،محمدصولتی که برادر مریم بانو هم بوده ازدواج میکنه که فرزندشون سالار هست

محمد صولتی تنها یک فرزند داشته و فقط مهرسا بوده که همیشه کنار بی بی گل نسا بزرگ شده چون مادرش سر زا مرده

****

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-زنت رو؟

-آره دیگه بی بی گل....شما ستایش رو میشناسید؟

بالاخره تلاش کردم تاحرف بزنم.....باید بفهمم خاله اینجاچکارمیکنه؟

-خاله گلرخ؟.....شما....شمااینجا چکارمیکنید؟

خاله به طرفم قدم برداشت و گفت:

-ستایشم چندماهه که دنبالتیم خاله.....کجابودی عزیزم؟فکرکردم فریدبلایی سرت آورده.....وقتی گفتند دخترفرید زن ارسلان شده فکرکردم دخترش رو فرستاده اینجا که ارسلان رو نابود کنه....نمیدونستم توهستی عزیزم.....نمیدونستم دست پرورده گل نسا اومده عمارت

به طرف خاله قدم برداشتم و خودم رو توی بغل خاله جاکردم،خاله بوی بی بی گل نسا رو میداد

این دوخواهر عجیب مرهم دل ستایش بودن

عجیب میتونستن ستایش رو آروم کنند

-اینجابودم خاله.....زجرکشیدم،فرارکردم بیام پیشت ولی نذاشتن خاله.....من تنهابودم.....هیچکدومتون نبودید.....

به هق هق ظریفی افتاده بودم دستی دورکمرم حلقه شد و من رو به طرف خودش برگردوند،ارسلان بود

وبعدآروم توی گوشم زمزمه کرد:

-کسی چیزی نمیدونه،توهم بهتره خودت رو کنترل کنی،یادت که نرفته قرارمون چی بود

به کلی قرارمون رو فراموش کرده بودم.....نه نباید خرابش کنی ستایش.....تو به این خانواده و سالار زیادی مدیونی ستایش

سعی کردم خودم رو کنترل کنم.....بعد از چندلحظه تازه حواسم رو جمع کردم که کجام؟به به بازم توی بغل ارسلان بودم،مثلا هم میخواستی هیچ برخوردی نداشته باشی

یه قدم عقب گذاشتم و زیر لب آهسته گفتم:

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-ببخشید

به طرف خاله برگشتم که با لبخندی آروم داشت من و ارسلان رو نگاه میکرد

-ببخشید خاله بعدازشام صحبت میکنیم.....نگکین میز روسریعتر بچین و همه رو خبرکن

-چشم خانم

دستم رو دوباره درر بازوی ارسلان پیچیدم و به طرف ارسلان قدم برداشتیم،باید امشب رو هرجورشده با خواست ارسلان بگذرونم

شام درسکوت و نگاه های خصمانه چهار زن مسن سرمیز گذشت

والبته نگاه های خصمانه تر عمه مهتاج به من که سعی میکردم ندید بگیرم و آرامش خودم رو حفظ کنم

****

قبل از شام میثم سراسیمه واردشد و گفت:

-قربان....ببخشید نباید مزاحم میشدم

مهتاج -وقتی میدونی پس چطور به خودت اجازه میدی

ارسلان بازم بدون اینکه سرش رو بلند کنه گفت:

-مشکلی نیست.....بیا میثم

واینجوری نشون داد که حرف حرف خودشه ومهم نیست بقیه چی میگن

میثم به طرف ارسلان قدم برداشت و چیزی رو درگوش ارسلان زمزمه کرد که متوجه نشدم اما اندکی بعد ارسلان برافروخت و باعجله و عصبانیت از روی صندلی بلند شد

-آماده باش....میریم انبار

بااسترس به ارسلان نگاه کردم.....نکنه بازم فرهاد کاری کرده باشه

از پشت میز بلند شدم و به طرف ارسلان قدم بیرون میزاشت رفتم....همه پسرها هم پشت سرش به راه افتاده بودن

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-ارسلان صبرکن

به طرفم برگشت که سریع گفتم:

-چی شده ارسلان؟.....فرهاد کاری کرده؟اتفاق بدی افتاده؟کجادارید میرید؟

یاشار برید توی ماشین تا چندلحظه دیگه میام

سالار و نیاوش و یاشار به همراه میثم از در خارج شدن،ارسلان دستاش رو روی بازوهام گذاشت و گفت:

-نگران نباش.....این موضوع ربطی به فرهاد نداره اما تو مواظب عمارت باش،امین بیرونه،هرچیزی خواستی به اون بگو....ممکنه ماامشب نیایم.....مواظب پارسا هم باش

نفسم رو بیرون فرستادم تا این استرس و دلشوره رو از خودم دور کنم و بعد گفتم:

-مواظب خودتون باشید....نگران چیزی هم نباشید....منتظرتونم زود برگردید

ارسلان قدمی جلو گذاشت.....سرش رو کمی جلو آورد....این داشت چکارمیکرد؟

باقرار گرفتن جسم داغی روی پیشونیم سوختم.....احساس میکردم آتیش همه وجودم رو گرفته.....احساس سوختن داشتم

-زودبرمیگردم خانمی....نگران نباش

وبدون نگاه اضافه ای از در خارج شد و من رو مات کارش گذاشت

باصدای پشت سرم به طرفش برگشتم

-•زیادی به این روزا دل خوش نکن.....ارسلان زیادی تنوع طلبه.....یه روزی همینقدر با ماندانا خوب بود،باهم غذامیخوردند،توی یه اتاق و درآغوش هم میخوابیدند.....اما حالا ببین.....بچه اش رو گرفته و از خونه بیرونش کرده

پوزخندی روی صورتم نقش بست.....مهتاج میخواست مثلا بااین حرفا ارسلان رو از چشم من بندازه

-عمه خانم یادتون رفته که من خونه فرید بودم و همه هر***زگی ماندانا رو باچشم دیدم

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

ماندانا درحقیقت لیاقت ارسلان رو نداشت.....زن ارسلان بود و بچه ارسلان توی شکمش بود اما توی بغل فرهاد خوابیده بود

لطفا از این به بعد من رو باهرکسی مقایسه نکنید و سعی نکنید بااین حرفا من رو از بودن کنار ارسلان پشیمون کنید

شما اینجا مهمان خونه منید پس من این بار رو به احترام میزبان بودنم سکوت میکنم و شما هم احترام خودتون رو به عنوان مهمان نگه دارید.....بااجازتون

و بدون توجه به چشمای گردشده عمه مهتاج به طرف طبقه بالا قدم برداشتم

پس اون بوسه هم بخاطر همین بود.....قسمتی از نمایش ارسلان خان جلو عمه مهتاج.....پس چی ستایش فکر کردی ارسلان عاشق و شیفته ات شده

نیم ساعتی میشه توی بالکن اتاق کارِ ارسلان کنارِ حفاظ ها ایستادم به آسمون صاف و پرستاره یِ تهران نگاه میکنم و نگرانم.....نگرانم از اتفاقهایی که بدون خواست من داره پیش میاد و نمیدونم میتونم از پس ستایش جدید بودن بربیام یا نه.

امشب با رفتن دو مردی که گفتن همیشه کنار و پشتم ایستادن احساس تهی بودن کردم.....هنوز اونقدر قوی نیستم که بتونم بدون تکیه گاه بایستم .....محکم وقوی.....کاش همیشه باشن تا من احساس قدرت و محکم بودن کنم.

با صدایی پر ازنگرانی ها و فکرهای جورواجور بیرون اومدم ودستام رو از روی حفاظ ها برداشتم وبه عقب چرخیدم.

-هنوز عادت نگاه کردن به آسمون رو ترک نکردی؟

خیره میشم به زن روبروم.....به خاله گلرخ م وبی بی این عمارت آرم لبخند میزنم.....این زن زیادی برام آشناست.

-نه خال بعضی عادت ها هیچوقتترک نمیشن.

مکث کرد و گفت :

-نگرانت بودیم.....خیلی دنبالت گشتیم.....نبودی

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

جمع بستن خاله رو درک نمیکردم.....من که.....

-خاله من که کسی رو جز شما ندارم که نگرانم بشه.....این جمع بستن شما چه معنی میده؟

خاله تعمل سنگینی کرد و گفت:

-برگشته.....یار همیشگیت برگشته.....با هم دنبالت میگشتیم ولی فرید گفت بدون اینکه بهش بگی رفتی ولی.....یارت رفت خونه وگفت ستایش هنوز اونقدر بی معرفت نشده که بدون یادگاری ها بره.....مطمئن بودم فرید جایی بردتت امّا هر چی دنبالت گشتیم کمتر پیدات کردیم.

خاله چی میگفت.....برگشته؟...بعد از ده سال؟

چونه ام از بغض سنگین توی گلوم به لرزه افتاد.....اشک توی چشمام حلقه زد و من باهمون بغض سنگین گفتم:

-برگشته؟بایدباورکنم بی معرفت ترین یاردنیابرگشته؟

اصلا چراباید برگشته باشه و دنبال من بگرده.....اون که.....

خاله اجازه ادامه رو به من نداد وگفت:

-دلیل داشته عزیزم.....برای بی معرفت بودنش دلیل داشته.....خودش میاد.....خودش میاد و توضیح میده.....حرف های زیادی برای گفتن داره

بابغض و آه میگم:

-حرف؟.....خاله حرف هاش تنهایی و سختی هام رو جبران میکنه؟.....دردهام رو تسکین میده؟

سری به افسوس تکون میدم و ادامه میدم:

-نه خاله.....اومدنش دردی رو دوا نمی کنه.....اومدنش درده اما مشتاقم ببینم بعد از این همه سال چه حرف و توضیحی داره

خاله بامکث و چشمایی که ناراحتی به وضوح مشخصه میگه:

-مطمئنم دلیلش محکمه ستایش.....به زودی میاد.....یه نفردیگه هم باهاش هست که باید حرفاش رو به تو و اون بزنه

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

به طرف در برگشت و گفت:

-برواستراحت کن دیروقته.....

اماقبل از خروجش برگشت و گفت:

-به ارسلان اعتماد کن.....اون خیلی وقته همه چیزایی که ازت گرفتن.....همه اونایی که مال توئه اما به نامردی ازت دزدیدن رو داره کم کم بهت برمیگردونه.....ارسلان همه نداشته هات رو بهت برمیگردونه.....فقط کافیه کنارش باشی و بهش اعتمادکنی.....شب خوش

سراز هیچ کدوم از حرف های خاله درنمی آوردم.....منظورش چیه؟چی ازم گرفتن؟کدوم نداشته ها؟مگه من چیزی داشتم که حالا بخوان ازم بدزدن

به طرف اتاق کار ارسلان میرم و دربالکن رو روی اون همه سرما بستم و روی مبل های چرم مشکی اداری ارسلان نشستم و به حرف های خاله فکر کردم.....یارهمیشگی.....یه پوزخند روی لبم میشینه

این یارهمیشگی ۱۰سال پیش از سمتش استعفا داده و حتی به خودش زحمت نداد برای خاک سپاری بی بی و عمو بیاد

نیومد که ببینه چقدر داغ دارم.....نیومد که ببینه چقدر تنهام.....توی اون دوسال گذشته از ۸سال نبودن و ندیدن ولی انتظار کشیدن برای اومدنش زجرکشیدم.....اما اون نیومد و امروز خاله گل رخ میگه اومده و توضیح داره.....چه توضیحی میتونه ۱۰ سال چشم انتظاری رو توجیح کنه.....چه توضیحی میتونه درد تنهایی که توی دو سال گذشته کشیدم رو توجیح کنه....

پوف بلندی میکشم و بلندمیشم.....به طرف اتاق خواب میرم تا تبلتی که دیروز از نیاز عاریه گرفتم رو بردارم و یه آهنگ گوش بدم و منتظر ارسلان و سالار بمونم

یک ساعتی میشه روی مبل اتاق ارسلان نشستم و دارم به آهنگ گوش میدم.....

یه آهنگ بود که زیادی به دلم نشست

حس میکنم این آهنگ زیادی به حال من میخوره و من به همراهش شروع به خوندن میکنم

کجایی که تنهایی و بی کسی

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

بامن آشناکرده حس غمو

ببین داغ دوری ازآغوش تو

به زانو درآورده احساسمو

همه فکر و ذکرم شدی وهنوز

داره آب میشه دلم پای تو

ببین قفل لبهای من واشده

من و قصه گوکرده چشمای تو

خیالم رو از عمق دل واپسی

تارویای بوسیدنت میبرم

سکوت شب و گریه پرمیکنه

شبایی که ازخواب تو میپرم

نشد قسمتم باشی و پیش تو

به لبخند هرروزت عادت کنم

منومحو چشمای مستت کنی

تورو مثل کعبه عبادت کنم

من این کنج زندون،ماتم زده

تو بیرون از اینجا تو رویای من

من این گوشه جای توغم میخورم

توبیرون از این میله ها جای من

دارم تو هوای تو پر میزنم

داری غصه هامو نفس میکشی

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

ازاین شهرخاکستری دل خورم

از این بغض پیچیده تو لحظه هام

تو این روزهای پر از بی کسی

تو تنها ،تنها موندی برام

نباید چشامون از عشق تر بشه

به خشکی این شهربرمیخوره

هنوز یکی تو پس کوچه ها

داره عاشقی ها رو سرمیبره

حسین زمان/زندون

باتموم شدن آهنگ و پیچیدن صدای دستی توی اتاق به عقب برگشتم و بادیدن ارسلان توی اتاق لبخندی جای غم حاصل از آهنگ و خاطرات گذشته و نگرانی های این چندساعت روی صورتم نقش بست

-کی اومدی؟

باهمون تحکم همیشگی به طرفم قدم برداشت و گفت:

-چنددقیقه ای میشه.....شمادرحال اجرای موسیقی زنده بودید.....که البته منم داشتم لذت میبردم

به صورت خسته و یه دستش نگاهی انداختم و گفتم:

-ارسلان اتفاقی افتاده؟

-دوست داری بدونی؟

-البته

نفس عمیقی کشید و کنارم روی مبل نشست

-چندنفر میخواستن به یکی از انبارهامون واردبشن که بچه ها جلوشون رو گرفتن

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

بعدباپوزخندی که باعث تعجب من میشد گفت:

-بیچاره طرف فکرمیکنه اون انبار پرازجنس های جدیدیه که وارد کردم

وبعدپوزخندش رو واضح تر کردو گفت:

-اما نمیدونه به کادون زده و اون انبار فقط چندتاکارتن خالی توش داره

باصدای نسبتا بلندی که نشون از بهت وتعجبم بود گفتم:

-چـــــــــی؟

ارسلان به طرفم برگش و گفت:

-وقتی میثم گفت به اون انبار اومدن خیلی خندم گرفته بود اما خودم رو عصبانی نشون دادم چون نمیتونستم به هیچکدوم از آدم های اونجا اعتماد کنم.....من جنس ها رو از در پشتی و مخفی اون انبار خارج کردم اما محافظام رو برنداشتم و بارفتن ما٤تا به اون جا اونا مطمئن میشن که حتما جنتس ها اون جا هست

باتعجب بهش خیره شدم:

-تو دیگه کی هستی؟

ارسلان بالب هایی که کمی، فقط کمی کش اومده بود گفت:

-امـــیـــــرارســـــلـــــان ســـــپـــــهـــــرتـــــاج ســـــلـــــطـــــانی

وبعدباهمون حالت خشک همیشگی گفت:

-توقع نداشتی که کسی بتونه دست ارسلان رو بخونه؟

سرم رو تکون دادم و گفتم:

-خب قبلا فکر میکردم

باابروهای بالارفته گفت:

-چی فکرمیکردی؟

-این که زورت فقط به من میرسه

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

باهمون ابروهای بالارفته،آروم و زیرلب طوری که من متوجه نشم گفت:

-اتفاقا زورم فقط به تونمیرسه

اما خب من گوشهام همیشه تیزه و شنیدم.....ولی ارسلان بعد بلندتر گفنت:

-بیا یه معامله بکنیم

باتعجب گفتم:

-معامله؟.....من وتو؟

-آره معامله

-آره معامله....امشب درباره همه اتفاق هایی که افتاده صحبت میکنیم....من دلایل و توجیه هام رو میگم....تو هم هرچی توی دلته بگو

بعد از اون به توافق میرسیم.....خب ؟چی میگی؟

ایده بدی نبود، به نظرم خوب بود، اینطوری میتونستم حرف دلم رو بهش بزنم.....البته خب بعد از حرف های اون روز حرف هایی که از سالار شنیده بودم دیگه اونقدرهاهم ارسلان رو مقصر نمیدونستم

من هرکاری هم بکنم فرهاد جرخانوادمه و هموئن خانواده باعث رفتار تند ارسلان و البته رفتار ارسلان برای جبران اون روزا بی تاثیر نبود

-خوبه....معامله منصفانه ایه

ارسلان نفسش رو محکم بیرون داد،از سرجاش بلند شد و همونطور که به طرف پنجره میرفت کتش رو درآورد و روی دسته صندلی انداخت.....دستاش رو توی جیبش کردو از پنجره زل زد به بیرون

-همیشه کنار آقاجون و همراهش بودم.....از هرچیزی که مربوط به آقاجون بود باید سر در میاوردم.....آقاجون هم همه چیز رو بهم یاد میداد.....توی همون بچگی همه میتونستن به شباهتم به آقاجون پی ببرن.....حتی مدل قدم برداشتنم

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

بعداز اتفاقاتی که موجب مرگ مادر سالار شد....من فقط ۱۰سالم بود.....ام آقاجون بهم یا داد هیچوقت بدون اینکه کسی رو به خوبی بشناسی بهش اعتماد نکن.....همیشه یادآوری کرد فرید یه دشمنه....یادآوری کرد هرکسی رو نباید به عنوان دوست به خونه راه بدی و گفت سوابق گذشته آدم ها مهمه.....مثل عمع مهتاج که هیچوقت نمیشه بهش اعتماد کرد

تاهمین جاهم کلی سوال داشتم اما دیگه یادگرفته بودم نباید حرفی بزینم

میدونستم ارسلان از اینکه کسی توی حرفاش بپره هیچ خوشش نیاد

ارسلان به طرفم برگشت و گفت:

-من هیچوقت بافرید معامله ای نداشتم

با یه شرکت توی دبی قرار داد داشتم تا مواد اولیه کارخونم رو به صورت درجه یک بهم تحویل بده،فرید هم برای کارخونش از همون شرکت تقاضای مواد اولیه به صورت درجه ۲کرده بود ولی وقتی مواد اولیه رسیدند،فرید با دادن مدارک جعلی به گمرک مواد اولیه من رو که درجه یک بودند گرفت،قبل از اون هم که ماندانا با فرهاد روی هم ریخته بود و من به شدت عصبانی بودم.....وقتی گفتن فرید یه دختر داره.....

مه اینا باعث شدمن به بچه ها بگم تو رو بدزدن تا بتونم مواد اولیه کارخونم رو از فرید پس بگیرم اما....

وبعد سکوت کرد و من ادامه حرفاش رو ادامه دادم.....

-اما اون گفت دختری به اسم ستایش نداره و تو عصبانی از دست فرید،من رو به باد کتک گرفتی....درسته؟

گفتی حداقل حالا که دستم به زنم و مواد درجه یکم نرسیده بزار تا میتونم هرتوهینی که میخوام بهش بکنم و زیر پام لهش کنم تا یه کم دلم خنک بشه....چه اهمیتی داره اون دختر چی میکشه و چه حسی داره

دختری که خانوادش نمیخوانش،چرا من باید بهش رحم کنم؟اونم دختر دشمنم؟

ارسلان با چشمایی که همون غرور رو به همراه داشت بهم زل زد که گفتم:

-ارسلان نگونه که به همه اینا فکر کردی جز یه چیز

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

جز اینکه اون دختر هم آدمه....احساس داره

به این غکر نکردی که اون دختر هیچ ارتباطی به کارای مردونه شما نداشته

به این فکر نکردی که اون دختر بیچاره توی همه زد و بندهای برادر و پدرش دخالتی نداشته و بی گناه ترین بوده

اما.....اما تو میخواستی تاوان همه رکب هایی که از اونا خوردی از من بگیری .....منی که ارتباطی با کارای شما نداشتم

اگه سالار نبود ارسلان.....اگه سالار نبود معلوم نبود من رو نا کجا زجر میدادی و تاکجا تاوان کارای دیگران رو از من میگرفتی

ناخواسته بخاطر تمام سختی هایی که توی این مدت کشیده بودم صدام بالا رفته بود و عصبی شده بودم.....حتی به یاد ندارم کی از روی مبل بلند شده بودم

به طرف اتاق خودم به راه افتادم.....احساس گرمای عجیبی داشتم....احساس میکردم دارم از درون میسوزم.....به طرف بالکن رفتم و کنار حفاظ ها ایستادم.....سعی کردم نفس های عمیق بکشم تا آروم بشم.....همه غم هایی که توی این چندماه کشیدم بهم فشار آورده بود و باعث شده بود کنترلم رو از دست بدم.

۵دقیقه ای بودآروم تر شده بودم که احساس کردم کسی کنارم ایستاد و بعد از چندثانیه شروع به صحبت کرد:

-درسته.....به هیچ کدوم فکرنکردم....اونقدرعصبی بودم که به هیچکدوم فکر نکردم

من تورو یکی مثل ماندانا دیدم.....تودختر خانواده دشمنم بودی و نمیتونستم بین تو واونا تمایزی قائل بشم

درسته من ارسلان خان نادرست و توی عصبانیت تصمیم گرفتم

من از تو شناختی نداشتم ولی الان میخوام بزاری این تصمیم نادرست رو هرجورشده برام جبران کنم

-چرا میخوای جبران کنی؟چون خواهرسالار یادخترسیناخان میشم؟

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

برگشتم و بهش زل زدم.....این آدم روبرو نمیتونه،آدم چندماه پیش باشه،همونطور که من ستایش چندماه پیش نیستم.....همونقدرکه نفرتم از این مرد تبدیل به دلخوری شده....همونقدر هم بهش نزدیکترشدم.....اونقدرکه خیلی چیزایی که براش عادته و انجام میده از حفظ شدم

اون آدمیه که حتی باهمه اینکه نمیزاره ذره ای ازغرورش کم بشه،خوب بلده چیزی رو که میخوادقبول کنی.....حتی مدل عذرخواهیش هم فرق میکنه.

با صداش سرم رو بالا آوردم و به چشماش زل زدم:

-نه....چون توالان ستایشی.....مهم نیست راد باشی یاشایسته....توالان همسر منی.....تو با اون تصوراتی که توی ذهن من بود خیلی فرق داری

کمی مکث کرد و بعدگفت:

-خب حالا معامله هست یانه.....تومن رو بخاطر تصمیم عجولانه و رفتار از روی عصبانیتم میبخشی و ما باهم به توافق میرسیم و من سعی میکنم گذشته رو جبران کنم

من میتونستم ببخشم.....احساس من فقط یه دلخوری هرچند بزرگه اما مطمئنا قابل بخششه.....اونقدرا میشناختمش که میدونستم وقتی کنارهم و توی این اتاق هستیم و تنها رفتار ارسلان عوض میشه.....اما میدونستم این بخشش باعث نمیشه کاراش رو تلافی نکنم

دستم رو به بالکن تکیه دادم و گفتم:

-اولا که این بخشیدن و به توافق رسیدن باعث نمیشه من کارات رو تلافی نکنم ارســـــلـــان خـــان

ارسلان خان رو بالعن کشیده و بامزه ای گفتم که حتی خودمم به خنده انداخت

ارسلان باابروهای بالارفته و دست هایی که روی سینه اش قفل شده بود و چشمایی که به من زل زده بود و انگار داشت مرفع ترین تئاتر سال رو میدید(وقتی از اون خشونت بیرون اتاق فاصله میگرفت دل آدم رو زیرو رو میکرد)گفت:

-تلافی خانم کوچولو باید جالب باشه

وبعد با لب هایی که کمی کش اومده بود گفت:

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-حالا این اولا، دوما هم داره خانم کوچولو؟

من هم مثل خودش دستام رو روی سینه ام قفل کردم و گفتم:

-بله که داره....دوما اینکه این به توافق رسیدن یعنی چی؟

یعنی یه مدل دوست بودن؟

ارسلان کمی تعمل کرد و گفت:

-آره یعنی یه مدل دوست بودن

-خب پس سوما هم داریم.....سوما اینکه این دوستی چه مزیتی داره؟

ارسلان تک خندی زد و ابروهاش رو بالا دادو گفت:

-مزیت؟....خب من نمیدونم برخورد دوتا دوست از نظر تو چطوریه.....تو بگو تا منم بدونم

کمی فکرکردم و گفتم:

-خب.....به هم دروغ نمیگن،درباره همه اتفاقاتی که میفته باهم صحبت میکنن و هرجا هرکدوم نیاز به کمک داشت اون یکی بهش کمک میکنه....دیگه اینکه....

-دیگه اینکه من توی قدرت فرمانروایی تو توی خونه بهت کمک میکنم....توهم باید توی کارای شرکت و کارخونه به من کمک کنی.....قبوله؟

آخ که چقدر این مرد سواستفاده گره.....روچه حسابی من باید توی کارهای تو بهت کمک کنم

-الان این عادلانست؟

-البته....کاملا عادلانست

آخ این مردچقدر زورگو و پرروئه و من همیشه عاشق مردهای زورگو و مغرور اما مهربونم....درست مثل یارم.....درسته گاهی حرصت رو تا حد مرگ درمیارن اما همون حرص خوردن هم از یه مرد مغرور شیرین و دوست داشتنیه

-خب...چی شد قبوله؟

باصداش دست از مرد دوست داشتنی برداشتم و گفتم:

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-خب باشه اما من کاری بلد نیستم

دوباره ابروهاش رو بالا انداخت که دل من ضعف رفت برای قیافه مغرورش اما اون بدون توجه به دل ضعفه من گفت:

-همه رو بهت یاد میدم،دیگه بهونه نیار.....توی رفاقت بهونه جایی نداره.....حالا بیا بریم داخل که یخ زدی.....راستی فرداصبح هم باید باهم بریم بیرون پس آماده باش

سری به نشونه موافقت تکون دادم،خوب میدونستم حتی اگه بپرسم کجا هم جوابی نمیگرفتم پس ترجیح دادم فقط موافقت کنم

همراه با ارسلان وارد شدیم.....ارسلان قبل از ترک اتاق گفت:

-هرکسی نمیتونه دوست ارسلان خان باشه.....حالا که افتخار این دوستی رو بهت دادم ،سعی کن درست ازش استفاده کنی

قبل از اینکه من بتونم خودم رو پیداکنم و جوابش رو بدم از اتاق خارج شد

باحرص روی تخت نشستم.....نه مثل اینکه این ارسلان آدم بشو نیست.....این مرد درست بشو نیست.....آخ آخ که الان از اون وقتاییه که دلم میخواد تا حد مرگ کتکش بزنم...نه نه اصلا گردنش رو بشکنم.....فکر کن من با این دستای کوچولو گردن به اون بزرگی رو بشکنم....خودمم از حرفام خندم گرفته بود.....

باصدایی که میشنیدم کمی چشمام رو بازکردم که نورشدیدی توی چشمام خورد و باعث شد هوشیارتر بشم.

-خانمم .....ستایش خانم....بیدارشید لطفا.....آقا منتظرتون هستند

صورتم رو جمع کردم و گفتم:

-نگین بزاربخوابم

خوشحال از اینکه نگین دیگه کاری باهام نداره خودم رو بیشتر زیر پتو جمع کردم که نگین دوباره گفت:

-اما خانمم.....ارسلان خان منتظرند باهم بیرون برید....مثل اینکه قرار داشتید

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

بااومدن اسم قرار و بیرون رفتن سریع بلندشدم و نشستم و گفتم:

-واااای

سریع از تخت پایین اومدم و ایستادم که چشمام بخاطر سریع ایستادنم سیاهی رفت و باعث شد دوباره روی تخت بشینم

چشمام رو روی هم گذاشتم و گفتم:

-نگین دیرشده.....یه دست لباس مناسب برام آماده کن....یه دوش میگیرم و میام

-چشم خانم

به سمت حموم رفتم تا دوش بگیرم و برای رفتن آماده بشم.....اصلا دوست ندارم وقتی کنارمردی دیده میشم نامرتب و نامناسب باشم

این عادت رو از همون روزای خوب بودن یارهمیشگیم دارم

ازهمون عادت هایی که بی بی تاکید به انجام دادنش داشت

بعد از یه دوش سریع ۱۰دقیقه ای ازحموم بیرون اومدم و باکمک نگین موهام رو خشک و صاف کردم

آرایش ملایمی روی صورتم نشوندم و به سمت لباس ها رفتم

نگین یه بافت سفید ساده تا بالای زانو،باشلوار مشکی جذب به همراه پالتومشکی و یه شال بافت سفید و مشکی برام گذاشته بود که پوشیدم.....نگین بوت های مشکی رو هم همراه کیف ستش بیرون آورد و کنارتخت گذاشت

داشتن همه این لباس ها رو مدیون سلیقه یاسمین بودم وگرنه که ستایش که چیزی از خودش نداشت و حتی یه بارم از این عمارت بیرون نرفته بود

آهی کشیدم و از درخارج شدم و به طرف سالن غذاخوری رفتم

واردسالن که شدم همه پشت میزبودند جزارسلان که پشت به همه و رو به پنجره ایستاده بود.

باصدای بلندی سلام و صبح بخیر گفتم که همه به طرفم برگشتن و هرکدوم به نوعی سلام و صبح بخیرگفتن و ارسلان به سمتم برگشت و گفت:

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-اومدی خانم؟

-ببخشید تاآماده شدم طول کشید

قبل از اینکه ارسلان حرفی بزنه عمه مهتاج گفت:

-بهتره زودتر بلندبشی تاشوهرت رو منتظر نزاری

وبعد یه پوزخند تقدیم صورت خندان من کرد و من با لبخندی نصفه نیمه روی صندلی وارفتم

مهری خانم یه لیوان شیر و یه فنجون چای برام روی میز میزاره که خاله باصدای بلندگفت:

-مهری شیر رو بردار.....دیگه هم برای خانم شیر نیار

بالبخندی به خاله نگاه میکنم اما ارسلان با تحکم گفت:

-بی بی .....این چه کاریه؟میخواد صبحونه بخوره

بی بی باخونسردی ذاتیش گفت:

-اما اون صبحانه نیست برای خانمت.....زَهره

قبل از اینکه این بحث بیشتر بشه دستم رو روی بازوی ارسلان گذاشتم و گفتم:

-ارسلان من نمیتونم شیر بخورم.....توی معدم هضم نمیشه.....دل درد میگیرم.....خاله این موضوع رو میدونه

ارسلان ابروهاش رو بالا داد که بازم دلم ضعف رفت

لبم رو گاز گرفتم.....وای ستا چقدر بی حیا شدی....هی راه به راه دلت براش ضعف میره.....

با صدای گریه ای که توی سالن پیچید هراسون به عقب برگشتم

بادیدن پارسا که توی آغوش مریم داشت جیغ میزد و گریه میکردباوحشت بلند شدم و به طرفش قدم برداشتم.....دستم رو برای به آغوش کشیدنش دراز کردم و هم زمان گفتم:

-جانم پسرم....چی شده عزیز مامان

وهم زمان پارسا رو توی بغلم تکون دادم

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

باصدای ارسلان که مریم رو مخاطب قرار داده بود به طرفش برگشتم:

-چه اتفاقی افتاده؟

-شرمنده آقا.....داشتم وسایل های پارساخان رو جمع میکردم،متوجه نشدم که دارن حرکت میکنن....یه لحظه برگشتم سمتشون که سرشون به لبه ی تخت برخورد کرد

ارسلان عصبانی و پرخروش باصدای محکم و باصلابتش گفت:

-پس تو اونجاچکارمیکردی؟مگه تو مسئول نگهداری پارسا نیستی؟.....اگه بلایی سرش میومد تو جوابگو بودی؟

جلو رفتم و دستم رو روی بازوی ارسلان گذاشتم

-آروم ارسلان....بزار من درستش میکنم

ارسلان برگشت و نگاهی اول به دست من که روی بازوش بود و بعد پارسا که توی آغوشم آروم گرفته بود و سرش رو به شونه ها و گردنم میکشیدنگاه کرد

دستش رو دراز کرد تا پارسا رو درآغوش بگیره اما پارسا به محض متوجه شدن قضیه محکم با دستای کوچیکش گردنم رو گرفت و خودش رو توی آغوشم جمع کرد و یه صداهایی از خودش در می آورد که لبخند رو به لبهام آورد

-پسر مامانش نمیخوای بری بغل بابا.....نگاه کن بابایی رو....

پارسا برگشت و نگاهی به ارسلان انداخت و بعد دستاش رو دراز کرد و صداهای بلندی از خودش درآورد.....که ارسلان پارسا رو به آغوش گرفت و گفت

-جـــان بـــابـــا

بالبخند به ارسلان و پدرانه هاش نگاه کردم

این مرداز مادربچه اش متنفره اما این بچه عجیب برای ارسلان مهمه و این یعنی همون پدرانه هایی که من هیچوقت ندیدم و نداشتم.....

این یعنی یه دنیاحسرت برای همه عمرم.....

به طرف مریم برگشتم و گفتم:

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-نگین رو صداکن مریم....خودت هم باهاش بیا

به طرف ارسلان که پشت میز نسته بود و پارسا رو درآغوش داشت رفتم وگفتم:

-آی پسری..... بابا رو دیدی مامانی رو فروختی....آره؟

باصدای بلند عمه مهتاج لبخند رو لبم خشکید و همه به طرفش برگشتیم:

-کافیه.....چه طور به خودت اجازه میدی پسر ارسلان خان رو پسرخودت بدونی؟....مگه توکی هستی؟فکرنمیکنم منصورخان از اینکه کسی مثل دخترفرید جایگزین دخترش بشه خوشش بیاد

سالارباحرص گفت:

-عمه....

اما ارسلان قبل از اینکه سالار بتونه جملش رو کامل کنه باخونسردی گفت:

-بهتره تمومش کنید.....ستایش همسر من و مادرپارساست

همتون هم میدونید که پارسا،ستایش رو دوست داره و....واما منصورخان.....منصورخان حق هیچ دخالتی توی زندگی من و خانوادم رو نداره و البته خودش خوب میدونه دخترش کیه و الان کجاست

وبعد به طرف من برگشت وگفت:

-خانمی اگه صبحانت رو خوردی بریم

سری به نشونه موافقت تکون دادم....پارسا رو از ارسلان گرفتم و به سمت مریم و نگین رفتم و بعد ازتذکرات لازم به هردوشون واینکه بیشترمراقب نگه داری از پارسا باشن و البته گفتن صدباره اینکه کسی حق ورود به اتاق پارسا رو نداره و بعد سپردن پارسا به اونا به همراه ارسلان از عمارت خارج شدیم.....

توی ماشین جوسنگینی بود....احساس میکردم چیزی به شدت ذهن ارسلان رو درگیر کرده و این نگران کننده بود....اصلا دوست نداشتم امروزی رو که بیرون اومدیم خراب بشه....برای اینکه بتونم کمی ذهن ارسلان رو منحرف کنم گفتم:

-هنوز هم نمیخوای بگی قراره کجا بریم جناب رفیق؟

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

ازکنارچشم نگاهی بهم انداخت و گفت:

-صبرداشته باش....وقتی رسیدیم میفهمی

بااینکه حرصم گرفته بوداماخنده ام هم گرفته بود.....این بشرانگار هیچوقت نمیتونه جواب هیچ سوالی روبده

بالبخندی که روی صورتم نقش بسته بود و بدون فکرکردن گفتم:

-کلا اگه درست جواب بدی میمیری....نه؟

خودم باشنیدن حرفی که زدم وحشت کردم و دستهام رومحکم روی دهنم کوبیدم اما ارسلان بعدازچندثانیه و دیدن چهره وحشت زده من شروع به خندیدن کردم و دستش رو جلوآورد و گونه سمت چپم رو بین دوتاانگشتش گرفت و کشید

-بامزه شدی دختر .....والبته پردل و جرات

قسمت دوم حرفش مثل یه اولتیماتوم بود.....مطمئن بودم گونه هام سرخ شدن.....سرم رو پایین انداختم و آهسته زیرلب گفتم:

-ببخشید

ازکنارچشم ارسلان رودیدم که سرش رو به راست و چپ تکون میده و دیگه اثری ازخنده روی صورتش نیست....همیشه متعجبم ازخنده های چندثانیه ای که بعد دیگه اثری ازش نمیبینی.....انگار که ازاول نبوده و توهمی بیش نبوده

بعد از مدت کوتاهی گفت:

-رسیدیم فضول خانم.....پیاده شو

باپیاده شدن به اطراف نگاهی انداختم.....خب الان کجامیخواست بره؟

باصدای ارسلان به طرفش برگشتم:

-ستایش....بیادختر....چرااونجاا یستادی؟

به طرفش رفتم و گفتم:

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-ببخشید حواسم نبود

باواردشدن به مغازه بزرگی باتعجب به اطرافم نگاه کردم.....

یه مغازه بزرگ۳یاشاید٤طبقه بود که باشیشه پارت بندی شده بود.....برای چی باید بیایم اینجا؟

نگاهم به ارسلان که چندقدم جلوتر کنار یه خانم باشلوار مشکی و مانتوزیتونی نسبتا کوتاه و به شدت تنگ و یه شال زیتونی که هردوطرف آزاد رهاشده بود و موهای فررنگ خورده شراییش روی صورت و شونه هاش ریخته بودند و همگی از شال بیرون بودند

به طرفشون حرکت کردم.....هیچ از اینکه این دخترنزدیکه ارسلانه احساس خوبی ندارم....خب چه معنی میده

وقتی کنار ارسلان قرارگرفتم به طرفم برگشت و دستش رو روی کمرم گذاشت و رو به اون خانم گفت:

-خانم معینی ایشون خانم ستایش راد همسرم و البته خواهرسالار هستند

دختربااکراه وتعجب دستش رو جلوآورد و گفت:

-خوشبختم خانم راد.....تاحالاسعادت آشنایی نداشتم اما.....بنده نیلامعینی هستم مسئول بوتیک

بااعتماد به نفسی که از نحوه معرفیم توسط ارسلان به دست آورده بودم گفتم:

-خوشبختم خانم معینی

سری به نشونه احترام پایین آورد و بعد رو به ارسلان گفت:

-چه کمکی از دستم برمیاد جناب سپهرتاج؟

-امروز به همه قسمت ها سرم میزنم....برای خرید و رسیدگی

-حتما بنده درخدمتم

ارسلان سری تکون داد و همونطور بادستش من رو جلو حرکت داد و گفت:

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-این بوتیک متعلق به خانواده ماست....همه چیز توی این ۳طبقه هست و نیازی به جای دیگه نیست بریم برای خرید.....البته صبح ها فقط کسانی که کارت عضویت دارند وارد میشن و بعد از ظهر عموم آزاده

من ترجیح میدم برای خرید خودمون بهترین ها رو بیارن عمارت تا انتخاب کنیم....این بار هم برای اینکه تو اینجا رو ببینی و هم اینکه کارای دیگه ای که بعد از این جاقراره انجام بدیم بیرون اومدیم

خب فضول خانم جواب سوالات رو گرفتی؟

باحرص گفتم:

-ارسلان

-بیابریم فضول خانم کوچولو

من با حرص و ارسلان باآرامش همیشگیش به طرف پارت سمت راست طبقه اول بوتیک حرکت کردیم.

امروز روز نسبتا خوبی بود،بااینکه کلی از دست ارسلان حرص خوردم اما بازم بعد از مدت ها بهم خوش گذشت....وقتی یادم به کاراش میفته خندم میگیره

توی هرقسمتی که میرفتیم،چندتا از بهترین مدل ها رو انتخاب میکرد و میگفت کنار بزارن.....حتی فروشنده ها هم تعجب کرده بودند....از هر مدل شلوار چندرنگ انتخاب میکرد.....ازهرمدل مانتو و پالتو و بافت بهترین رنگ ها رو انتخاب میکرد و من فقط بدون هیچ اعتراضی بایدپرو میکردم.....چندمدل لباس خونگی و راحتی که به قول خودش فقط قابل استفاده توی اتاقه.....قسمت لباس زیر هم میخواست وارد بشه که بااخم و دست به سینه نگاش کردم که گفت:

-مطمئنی میتونی انتخاب کنی؟

ومن هم چنان بااخم نگاش کردم که گفت:

-زود انتخاب کن.....قسمت روبروم

بارفتن ارسلان من هم وارد قسمت لباس زیر شدم،برای اینکه حرص ارسلان رو دربیارم،سعی کردم باکمترین سرعت ممکن کارم رو انجام بدم.....چند مدل لباس زیر مختلف بارنگ های

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

خوشمل برداشتم که یهو یه لباس خواب سفید-قرمز کوتاه که بیشتر قسمت هاش گیپوربود دیدم.....لباسه خیلی ناز و خوشکل بود.....دلم میخواست بردارمش....خب چه اشکالی داره.....این چیزاکه برای ارسلان مهم نیست.....

رو به فروشنده گفتم:

-از اون لباس خواب هم برام بیارید

-البته خانم..... این یکی از بهترین کارایی هست که به تازگی از فرانسه آوردیم....کارای دیگه ای هم هست....الان میارم خدمتتون

واینجوری شد که من ٦مدل لباس خواب که یکی از اون یکی خوشکل تر و نازتر بود برداشتم....نچ نچ ستایش از دست رفتی....حالا این همه لباس خواب میخوای چکار.....اشکال نداره لازم میشه.....

از اون قسمت که بیرون اومدم،ارسلان رو دیدم که توی قسمتی که توی قسمتی که مخصوص گوشی و لپ تاپ و این جورچیزاست روی مبل نشسته و کلی چیزای مختلف روی میزه.....به طرف ارسلان رفتم و گفتم:

-ارسلان.....اینجاکاری داری؟

-بیاخانم

به سمتش قدم برداشتم و کنارش روی مبل نشستم و آروم پرسیدم:

-چی شده؟

ارسلان هم به همون آرومی جواب داد:

-چیزی نشده.....اومدم برای فضول خانم گوشی و لپ تاب بردارم

اونقدر از فضول خانم کوچولویی که گفت حرصم گرفته بود که اصلا به بقیه حرفاش توجه ای نکردم....

-ارســــــــــــلـــــــان

-خب انتخاب کن

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-چی؟

-ستایش....کجایی تودختر؟.....من این مدل گوشی و تبلت و لپ تاب رو انتخاب کردم ولی بهت اجازه میدم رنگش رو خودت انتخاب کنی.....پس زودباش تانظرم عوض نشده انتخاب کن.....سفید یا مشکی

باحرص و چشمای گردشده گفتم:

-تعارف نکن.....اونم تو انتخاب کن

بعد از کلی اذیت کردن،من از هرکدوم رنگ سفیدش رو انتخاب کردم

بعد از اون قسمت،توی چندقسمت دیگه چیزای مختلفی انتخاب کردیم،مثلا یه ست کامل لوازم آرایش و وسایل جانبی مثل گیره مو و تل و از این جورچیزا و از یه پارت خیلی بزرگ چنددست کت و شلوار و کت و دامن به رنگ هاو مدل های مختلف و چند دست لباس شب خوشکل که یکیش برای مهمونی که ارسلان میگفت امشب دعوتیم انتخاب کردیم

لباس شب انتخابی برای امشب یه لباس شب بلند دکلته مشکی ساده که دور کمرش یه کمربند سفید که از جنس حریر بود و دنباله کمربند تا نصفه پایین لباس ادامه داشت و بعد یه کت حریر کوچیک روش خورده بود.....اینم انتخاب خود ارسلان بود و من فقط وظیفه خطیر پرو کردن رو به عهده گرفتم اما انصافا سلیقش قابل تحسین بود

خلاصه که هرچیزی که لازم داشتم رو خریدیم و الان داریم برای ناهار به یه رستوران میریم و قراره بعدش ارسلان من رو برسونه آرایشگاه و خودشم برای آماده شدن بره عمارت.....خیلی استرس دارم.....نمیدونم قراره چه اتفاقی بیفته.....یه دلشوره خاص دارم.....کاش میشد با ارسلان درباره امشب حرف بزنم.

توی رستوران زیبا و دنجی که ارسلان انتخاب کرده بود نشسته بودیم و منتظر آوردن غذاهای انتخابیمون بودیم

میخواستم درباره مهمونی امشب از ارسلان بپرسم اما مطمئن نبودم جواب خوبی میگیرم یانه اما.....اماونقدر استرس امشب رو داشتم که دلم رو به دریازدم و گفتم:

-میشه یه سوال بپرسم

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

ارسلان ابرویی بالا انداخت و دستاش رو روی میز قفل کرد و گفت:

-ازکی برای پرسیدن سوالات اجازه میگیری؟

منم باحاضرجوابی خاص خودم گفتم:

-ازوقتی هرسوالی میپرسم جوابی نمیگیرم

ارسلان بعد ازکمی تعمل گفت:

-هرسوالی که میپرسی،جوابش زمان خاصی داره....توی ماشین ازم پرسیدی کجامیریم،گفتم صبرکن.....وقتی رسیدیم میفهمی

توی فروشگاه یه سوال دیگه پرسیدی....الان میتونم اون سوال رو جواب بدم

باتعجب گفتم:

-سوال؟....کدوم سوال؟

باپوزخندآرومی گفت:

-امروز ۳باراین سوال رو پرسیدی....گفتی..چه نیازی به این همه لباس؟

آره من پرسیده بودم چرالباس بخرم؟چه نیازی هست این همه لباس؟....والبته اونم به جای جواب گفته بود.....صبرکن و فقط کاری که میگم انجام بده.....عین همین جمله رو براش تکرارکردم

-یادمه.....آره پرسیدم.....وتوگفتی صبرکن و فقط کاری که میگم انجام بده

-خب درسته....حالا جوابت رو میدم

باکمی مکث گفت:

-هرسربازی برای رفتن به جنگ به دوتاچیزنیاز داره

یکی لباس رزم و یکی ســـــلاح برای مبارزه

کمی عقب رفت و به صندلیش تکیه دادوگفت:

-من میدونم تو فرق داری.....باخیلی از دختـــرا....تویه معصومیت خاص داری که دوست ندارم کناربره اما....اماستایش .....اتفاقاتی که پیش اومده ومطمئنا پیش میاد و هیچکس خبرنداره باعث

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

میشه که ازت بخوام ازستایش الان فاصله بگیری....این ستایش باهمه معصومیت و سادگی خاص خودش برای مقابله بامشکلات پیش رو کوچیکه.....ضعیفه

میخوام برای مقابله با پیش آمدها آماده بشی

نمیگم معصومیت و سادگیت رو کناربزار....نمیگم پاک نباش....خوب نباش اما.....امابایدبتونی باآدم هایی مثل فرید و فرهاد و کسایی که باهاشون هم دست میشن و خیلی ازآدم هایی که از امروز به بعد میخوان بهت آسیب برسونن.....حالاچه اون آسیب روحی باشه یاجسمی.....تو باید بتونی باهاش مقابله کنی

درک درستی از معنی حرف های ارسلان نداشتم.....ارسلان ازکدوم اتفاق ها حرف میزنه....چرابخوام بهم آسیب برسونن

-ارسلان....من....من نمیفهمم چی میگی؟.....چه اتفاقاتی؟

-تاحالا دیدی زندگی همیشه روی یه پاشنه بچرخه.....دیدی همیشه همه چی خوب باشه؟....گاهی اتفاقاتی پیش میاد که برات قابل پیش بینی نبودن ولی تو باید برای همشون آماده باشی

بایدبتونی درهرشرایطی خودت رو....زندگیت رو و حتی گاهی اطرافیانت رو جمع کنی که دشمنات نتونن بهت ضربه بزنن.....بایدبزرگ بشی ستایش.....باید یاد بگیری همه خوب ها و بدها اتیکت ندارن که تو متوجهش بشی،گاهی همون کسی که باهات خوبه،بهترینه برات.....میشه بدترین آدم زندگیت و میتونه بزرگترین ضربه ها رو بهت بزنه

میخوام اونقدربزرگ بشی که هیچکس نتونه بهت آسیبی برسونه

دشمنات همیشه شناخته شده نیستن.....خودت بایدبادقت و ظرافت و بدون دادن آتو به اونا بشناسیشون و کنارشون بزنی

گاهی باید از روی خیلی آدم ها به راحتی رد بشی.....بدون ذره ای عطوفت یا بخشش....گاهی باید بازیگر ماهری بشی و فیلم بازی کنی،احساساتت رو پنهان کنی.....باید بتونی همه این کارا رو انجام بدی

خب حالا سوال جدیدت رو بپرس.....اگه زمان مناسبش باشه جوابش رو میگیری

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

با گیجی سرم رو تکون دادم.....درک درستی از حرفاش نداشتم.....من چطور میتونم جلوی آدمی مثل فرید و فرهاد بایستم؟مگه این همه سال تونستم؟مگه وقتی به ناحق کتک خوردم و توهین شنیدم تونستم جلوشون رو بایستم؟چطور میتونم به تنهایی اتفاق ها رو پشت سر بزارم؟نکنه ارسلان و سالار قراره تنهام بزارن و همین آرامش نسبی رو ازم بگیرن؟نکنه بازم قراره برگردم خونه فرید؟آره.....آره همینه و گرنه چرابایداین حرف ها رو از ارسلان بشنوم.....ازهجوم این فکرها باناامیدی و ناراحتی که توی قلبم لونه کرده بود نالیدم:

-ارسلان.....بهم بگو.....بگو که قرار نیست منو پیش فرید برگردونی.....خواهش میکنم

اشک توی چشمام حلقه زده بود

ارسلان از پشت میزبلندشد،باچشمای اشکی بهش زل زدم.....اومد و کنارم نشست

-توچی فکرکردی دختر؟.....که من نامردم؟یاسالار رو نامرد فرض کردی؟

تو ناموس ماهستی.....توهمسر منی حتی اگراین همسربودن فقط یه برگه باشه باتاریخ انقضا اما بازم ناموس منی.....تومیدونی سالار دنبال راهی میگرده که بتونه شناسنامه ات رو عوض کنه و به فامیل خودش برات شناسنامه بگیره؟که خواهرش باشی و دیگه حرف از عاریه بودن نزنی.....هیچ چیز اون خونه برای تو عاریه نیست.....بهت قول میدم حتی به خودت هم ثابت بشه که هیچ چیز برای تو عاریه نیست

ارسلان دستش رو جلو آورد و با دستمالی که توی دستش بود اشک های روی صورتم رو که نمیدونم کی روی صورتم نشسته بودن رو پاک کرد و بعد آروم گفت:

-حالا آروم باش و فقط به حرفام فکرکن.....همشون برای خودته

وبعد آروم مثل زمزمه گفت:

-نمیدونم این چه معصومیتیه که تو داری دختر.....همین معصومیت وسادگیته که باعث میشه متفاوت از بقیه باهات رفتار کنم

باتعجب به ارسلان نگاه کردم اما به محض تموم شدن حرفش گارسون اومد و ارسلان به جای قبلی خودش برگشت

بااینکه اصلا میلی به غذا نداشتم اما ارسلان من رو مجبور کرد تاآخر غذام رو بخورم.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

چندساعتی بود زیر دست ارایشگربودم و همه ی مدت به حرف های ارسلان فکر میکردم

حق داشت؟.....نداشت؟.....همه ی حرفاش درست بود؟.....نبود؟.....ستایش دربرابر این آدم ها کوچیکه....ضعیفه.....راست میگه من کی تونستم از خودم دفاع کنم؟.....حالا که فکرمیکنم می بینم خیلی چیزا رو درست میگه.....درسته من معنی خیلی حرفاش رو حتی بافکرکردن و توجه هم نفهمیدم اما میدونم ارسلان تا چیزی ندونه.....تا از چیزی مطمئن نباشه حرفی نمیزنه.....مطمئنم اتفاقی در شرف وقوعه که ارسلان اینقدر محکم داره از پیش آمد میگه و اینطور اولتیماتوم میده

باید از ارسلان بخوام بهم کمک کنه.....البته جوری که غرورم حفظ بشه.....دوست ندارم بایه جواب نه قاطعش از این خوردتر بشم....اما به هرحال اون بهترین گزینه است.....باید ازش کمک بخوام تا بتونم اونجور که ارسلان میگه بزرگ بشم.....اونقدر بزرگ بشم که کسی نتونه بهم آسیب برسونه

که بتونم نقش بازی کنم و احساساتم رو که همیشه دست و پاگیرندبرام کنار بزنم....باید بتونم

وقتی توی ماشین درباره مهمونی امشب پرسیدم گفت که نگرانی برای امشب وجود نداره و فقط یه مهمونی ساده است که قراره من به عنوان نامزد ارسلان و خواهرسالار که تاحالا پیش دایه ام زندگی میکردم معرفی بشم و من فعلا همه چی رو به ارسلان و سالار سپردم.....به نظرم این بهترین راه برای وضعیت الان هست

باصدای خانم آرایشگر که خودش رو صدف خانم معرفی کرده بود از فکر بیرون اومدم

-عزیزم گوشی شماست داره زنگ میخوره

-گوشی من

-بله

تازه حواسم رو جمع کردم و از اون حالت گیجی بیرون اومدم و متوجه زنگ گوشی که از کیفم میومد شدم.....باعجله بلند شدم و کیفم رو برداشتم و گوشی رو بیرون آوردم.....کسی جز ارسلان شماره من رو نداشت،اونم چون خودش این خط رو خریده بود

بانگاه به صفحه گوشی و دیدن اسم حک شده به نام ارسلان خان که مطمئنا کار خود ارسلانه سریع گوشی رو وصل کردم

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-تو کجایی دختر؟چراگوشی رو جواب نمیدی؟

-سلام

نفسش رو اونقدر عمیق بیرون داد که من هم از پشت گوشی شنیدم

-سلام

سریع میگم:

-ببخشد حواسم به گوشی نبود

-اوکی.....کارت تموم شده؟

-کارم؟

نگاهی به صدف خانم انداختم که بادستش ۵رو نشون داد....میدونستم ارسلان از تاخیر خوشش نمیاد امابالبخند میگم:

-ارسلان....۵دقیقه دیگه تمومه....

-باشه منتظرتم

و بعد بدون اینکه منتظر جوابی از طرف من باشه تلفن رو قطع کرد.

دوباره روی صندلی نشستیم و صدف خانم شروع به کارکرد....چنددقیقه بعد باتموم شدن کارش میگه:

-عزیزم کارت تمومه....یکی از دخترها رو صدا میزنم توی پوشیدن لباس بهت کمک کنه

باسرموافقتم رو اعلام کردم و صدف خانم از اتاق خارج شد.

با پوشیدن لباس به طرف سالن بیرون که آینه بزرگی داشت رفتم

بادیدن خودم توی آینه چند لحظه مات موندم.....دختر توی آینه بااون صورت سفید و براق،ابروهای هشتی و موهای فری که لایه لایه روی هم قرارگرفته بود،چشمایی که به خاطر خط چشم کشیده تر و سایه تیره پشت پلک ها که سیاهی چشمهاش رو خاص تر و براق تر کرده

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

بود،گونه هایی که برجستگی خاصی گرفته بودند و لب هایی که سرخی متعادلی داشت با ستایشی که صبح آرایش ملایمی داشت و صورت و ابروی دست نخورده تفاوت زیادی داشت

نمیدونم.....نمیدونم این تغییر رو چی حساب کنم؟.....اما به نظرم شروع خوبی بوده و میتونم همونطور که بدون از دست رفتن معصومیتی که ارسلان گفته بود تغییر کنم.....شاید این تغییر ظاهری چندان هم مهم نباشه اما میتونه شروع کننده تغییر روحی و فکریم باشه.....

ده دقیقه ای بود راه افتاده بودیم و من درسکوتی که ماشین رو فراگرفته بود به بیرون نگاه میکردم که صدای محکم ارسلان توی ماشین پیچید

-کمربندت رو ببند

باتعجب نگاهی به ارسلان انداختم و بعدازچندثانیه کمربندم رو بستم.....

بابسته شدن کمربندمن،ارسلان باتمام قدرتش پا رو روی پدال فشارداد و با دوبرابر سرعت قبل شروع به لایی کشیدن بین ماشینها کرد وهرازگاهی از آینه نگاهی به عقب می انداخت.....اونقدرترسیده بودم که محکم به صندلی چسبیده ودستم رو به کنارصندلی گیرکرده بودم.....باوحشت داد زدم

-ارسلان داری چکارمیکنی؟یواشتر

-بایدمطمئن بشم

-ازچی؟چی شده ارسلان؟

-آروم باش دختر.....فکرمیکنم یه ماشین دنبالمونه.....باید مطمئن بشم

باهراس خواستم به عقب برگردم که ارسلان باعجله و محکم گفت:

-برنگرد.....آروم روی صندلیت بشین.....نباید بفهمن ما متوجهشون شدیم

وبامکثی چنددقیقه ای گفت:

-البته اگه کسی باشه.....

باوارد شدن به یه کوچه عریض که بیشترشبیه یه کوچه فرعی بودگفتم:

-ارسلان هنوز دنبالمونن

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-نه خانم کوچولو

-ارســـــلـــــان

تک خندی زد که گفتم:

-چقدرمونده که برسیم؟

-زیادنیست.....چندتاکوچه دیگه روکه ردکنیم رسیدیم

باتموم شدن حرفش به شدت به جلو پرت شدم که مطمئنا اگر کمربند نبسته بودم توی شیشه میرفتم و مرگم حتمی بود.....شدتش اونقدرزیادبود که قفسه سینم به خاطر ضرب کمربندتیر کشید

موهای فرشدم رو شونه هام ریخته بودن.....نفس توی سینه ام حبس شده بود

سرم رو آروم بالا آوردم تا بگم چرا ترمز کرده؟چراهمچین کاری کرد که باچیزی که روبروم دیدم نفس حبس شدم بیشترحبس شد....فقط باترس ووحشت به روبرو خیره شدم

شش مرد هیکلی ازدوتا ماشین مشکی رنگ پیاده شده بودند و جلو وپشت ماشین ارسلان ایستاده بودن

باترس و وحشت وباهراس گفتم:

-ارسلان.....اینا....اینا کین؟چی. ...چی شده؟

-ایناهمون جنگ نابرابریه که گفتم.....همون آدم هایی که گفتم میخوان بهمون آسیب برسونن.....همونایی که بایدجلوشون قدعلم کنی

کمی مکث کردوگفت:

-حالا هم توی ماشین بشین....تاببینم چی میخوان

ارسلان میخواست پیاده بشه.....این هرکول هایی که من میبینم مطمئنم فقط به قصد کشتن اومدن.....اونم همچین خیابون خلوتی که پرنده پرنمیزد.....پیاده شدن حماقت بود....باچشمایی که از ترس گرد شده بود باوحشت گفتم:

-ارسلان این کاررو نکن.....پیاده نشو.....زنگ بزن پلیس بیاد،اگه پیاده بشی میکشنت

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-نیازی نیست ستایش....اروم باش....قرار نیست اتفاق بدی بیفته

و بعد در بهت و وحشت من در ماشین رو بازکرد و پیاده شد.....باچشم دنبالش کردم که جلو ماشین و رو به اون مردهاایستاد.....واقعا اینا کین؟از من و ارسلان چی میخوان.....

باصدای ملودی که توی ماشین پیچید توجهم به کنار صندلی جلب کرد.....گوشی ارسلان بود.....دستم لرزانم رو بلندکردم و گوشی رو برداشتم.

اسم میثم روی گوشی حک شده بود

نورامیدی توی دلم تابید.....سریع گوشی رو وصل کردم ولی قبل از اینکه من حرفی بزنم میثم گفت:

-آقادستورتون اجراشد

چشمم به ارسلان خورد که کتش رو بیرون آورده بود و روی ماشین انداخته بود.....باهمون ترس و هراس گفتم:

-میثم

تعجب صداش رو حتی از پشت تلفن هم متوجه میشدم

-ستایش خانم

خیلی وقت بود از ستایش به ستایش خانم یا خانم تنها ارتقا پیداکرده بودم و این رو مدیون خواهری سالار و همسری ارسلان بودم

همه فکرهای توی سرم رو کنار زدم و باعجله گفتم:

-بیامیثم.....چندتامرد ریختن جلوی ماشین.....ارسلان تنهاست.....میکشنش.....بیا

-کجایید؟

-نمیدونم میثم.....اینجانوشته کوچه نسترن.....اسلان گفت چندتاکوچه تاخونه ای که قرار بود بریم مهمونی فاصله داریم

صدای نفسهاش رو میشنیدم که انگار داشت می دوئید.....زیرلب غرید:

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-زود میرسم

باقطع شدن گوشی چشمم به راکتی افتاد که پشت صندلی راننده گذاشته شده بود.....شاید تارسیدن میثم بشه به ارسلان کمک کرد

باعجله راکت رو برداشتم و از ماشین پیاده شدم.....

مطمئن بودم میثم زود میرسه و این موضوع به من نیرومیداد

باصدای در ماشین ارسلان که حالا با اون مردها درگیر شده بود سرش رو چرخوند و با دیدن من فریاد زد:

-بشین توی ماشین

باحمله ور شدن یکی از مردهااز سمت راست به طرفم،راکت رو از پهنا با تمام ضرب توی شکمش زدم.....نه اینکه ضربه من برای هیکل بزرگ اون مرد محکم باشه اما اونقدر غیر منتظره بود که باعث شد باکمی درد عقب نشینی کنه

به طرف ارسلان برگشتم که هم زمان مشتی توی صورت یکی از مردها زدو به محض اینکه عقب برگشتن چاقوی یکی از مردها توی بازوش فرو رفت وهم زمان شد بافریاد ارسلان گفتن من

باعجله ای که بااون کفش های پاشنه بلند نمیشد اسمش رو سرعت گذاشت به سمتش قدم برداشتم که دستم از پشت کشیده شد و محکم به بدنه و اینه ماشین برخورد کردم ودرد زیادی توی کمرو پاهام ه بخاطر کشیدن و اون پشنه بلند کفشها بود پیچید

اما قبل از اینکه بتونم خودم رو جمع کنم سوزش زیادی توی شکمم حس کردم.....

دستم رو روی شکمم گذاشتم که خیسی رو حس کردم.....بادیدن خون و توی مدت کوتاهی بااحساس ضعف توی پاها ودرد زیاد کمر و شکمم روی زمین افتادم ولی هنوز هم ارسلان توی دید بود

احساس میکردم نمیتونم درست نفس بکشم....وو.باهرنفسی درد زیادی توی تنم میپیچید

ارسلان رو دیدم که با افتادن مرد رو بروش با نگرانی به طرف میومد اما قبل از رسیدن به من یکی از مردها از پشت بهش حمله و باگفتن مراقب باش ضعیف و ناتوان من،ارسلان به عقب برگشت اما.....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

چاقوی بزرگ مرد توی پهلوی ارسلان فرورفت و من چشمام رو بستم تا نبینم این همه درد رو.....

باباز کردن چشمام ارسلان رو دیدم که دستش رو روی کاپوت ماشین گذاشت که همون موقع ۲تا ماشین مشکی رنگ دیگه باسرعت کنارماایستادن و میثم پیاده شد و این یعنی نجات ما از دست ٦مردی که قصدجونمون رو کردند.....بااومدن میثم و ادمهاش ارسلان کنار من نشست و به قسمت چراغ ماشین تکیه داد

احساس میکردم مرگ رو توی یه قدمیم میبینم.....بااینکه سخت بود اماشروع کردم به حرف زدن

-شروع نشده داره تموم میشه.....این جنگ زیادی نابرابره....

ارسلان؟

اروم زمزمه کرد اما شنیدم:

-جانم

باید میگفتم.....باید میفهمید

-به.....به سالار بگو.....خیلی دوسش دارم....همه ۲۰ ساله عمرم ....یه...یه برادر میخواستم....مم...ممنونم که ارزوم رو براورده کردید.....از توهم ممنونم.....برای رفیق شدنت.....برای

دیگه نمیتونستم ادامه بدم

ارسلان خودش رو به طرفم کشید و گفت:

-خودت بهش بگو

بامکث و درد گفتم:

-فکرنمیکنم دیگه ببینمش

-بهتره خفه شی ستایش.....مطمئن باش تا چنددقیقه دیگه کنارته

خودت حرفات روبگو....مطمئنا خوشحال میشه

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

وقتی گفت تاچنددقیسقه دیگه کنارته پوزخندی به افکارش زدم و چشمام رو بستم اما نمیدونستم ارسلان،سالار رو بهتر از من میشناسه.....

نمیدونستم سالار مثل بچه یا شاید برادر ارسلانه و ارسلان این مرد هم سن من رو که زیادی مردتر از سنشه رو بهتر از من میشناسه

سالار

۲ساعتی بود تمام راهرو بیمارستان رو طی میکردم اما آرامشی نداشتم

کلافه و بی قرار بودم

از یه طرف کسی که برام برادربود ،همراه بود و از طرف دیگه دختری بود که برادرانه براش خرج میکردم.....هردو اتاق عمل بودند.....

وقتی رسیده بودم و چشمای بسته ستایش و رنگ و روی پریده ارسلان رو دیده بودم وحشت همه وجودم روفرا گرفته بود.

هردوری که توی سالن میزدم صورت بی رنگ و لباس سفید و غرق خون ارسلان جلوی چشمام رژه میرفت و صدای داداش گفتن ستایش بادستای خونی جلوم جون میگرفت.

تازگی باوجود این دختر داشت رنگ جدیدی اززندگی رو میدید.....این روزهاستایش بارفتارخاص و جدیدش باعث شده بود هرچهارنفرشون از اون روزمرگی بیرون بیان....اینکه یاشار کم حرف چندساعت درباره موضوعات مختلف باستایش حرف میزد....نیاوش خجالتی چیزایی که ستایش دوست داشت رو بهشون نشون میداد و براش وقت خرج میکرد.....این یعنی معجزه ای که همیشه میخواسته داره اتفاق میفته.....

معجزه ای که زندگی خسته کننده و تکراریشون رو حال و روز بهتری ببخشه.....

باصدای درب اتاق عمل باشتاب به عقب برگشت.....عمو خسته و گرفته از اتاق بیرون اومد.....به طرفش قدم برداشتم و باتعمل و نگرانی صداش زدم:

-عموسروش

عمو لبخند خسته ای زد و گفت:

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-نگران نباش پسر....بخیر گذشت

چشمام رو محکم روی هم گذاشتم و نفس حبس شدم رو بامحکم ترین حالت بیرون دادم

وقتی چشمام رو بازکردم عمو رو دیدم که بالبخنی گوشه لبش به من زل زده بود

-برو استراحت کن.....چندساعت دیگه میارمشون بخش

به طرف درب اتاق عمل برگشت که صداش زدم:

-عـــــــمو

به طرفم برگشت

-میدونید که پلیسی نباید خبربشه؟

آروم زمزمه کرد:

-کاش نمیدونستم و خبرمیکردم...

-عموو...

مکثی کرد و یه قدم جلواومدگفت:

-نمیدونم داریدچکارمیکنید.....مثل همه این سالها که هیچ وقت نخواستم بدونم.....من مثل پدرت نبودم ونیستم سالار اما مطمئن باش تا چند ساعت دیگه که وقتم آزاد بشه حتما با پدرت تماس میگیرم

بارفتن عمولبخندی صورتم رو پرکرد.....مثل اینکه دیگه وقتشه.....اما قبلش باید یه سروسامونی به کاربدم.

یا سمین

باصدای مادرجون چشمام روبازکردم

-اینجا چه خبره یاس

آهی کشیدم و گفتم:

-چیزی نیست مادرجون.....فقط....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-فقط چی یاس؟

-مابیرون بودیم.....به....به باغ که رسیدیم داشتیم میومدیم داخل عمارت که.....میثم هم همراهمون بود.....یکی از مردهااومد سمتش و یه چیزی باهاش پچ پچ کرد .....اونم باارسلان تماس گرفت.....ولی ....ولی ستایش جواب داد بعدم باعجله گفت:

کجایید؟.....زودمیرسم و بدون اینکه چیزی بگه رفت.....بخدانمیدونم چی شده؟

ماهرخ جون باتعجب گفت:

-گوشی ارسلان رو ستایش جواب داد؟

نیاز به آرومی گفت:

-بـــــلـــــه.....ماهم تعجب کردیم

مادرجون-سالار کجاست مادر؟

نیاز-نمیدونم.....هیچکدوم تلفنهاشون رو جواب نمیدن

احساس خشم همه وجودم رو گرفته بود.....نمیفهمیدم واقعا برای چی نگرانند.....

سرم رو که به دستام تکیه داده بودم بلند کردم .....باخشم ایستادم وگفتم:

-شماها نگران چی هستید؟

مادرجون شمانگران چی هستید؟.....شماچی ماهرخ جون؟

وصدای مادرجون بود که خروشم رو بیشتر کرد

-معلومه مادر.....ارسلان و ستایش ازصبح بیرون بودند

الان هم که میگی میثم باعجله رفته و گوشی هارو هم جواب نمیدن.....نباید نگران باشیم؟

سری تکون دادم و گفتم:

-اگه منظورتون به اون چهار تفنگداره که باراول و دومشون نیست که باهم غیبشون میزنه.....پس این نگرانی نداره

نگرانی من از چیز دیگه ای هست....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

تاحالا دیدید ارسلان همراه یکیتون خرید بیاد اما امروز رفته مجتمع و همراه ستایش خرید کرده.....تاحالا دیدید وقتی یکیتون ناراحتید یا اشک میریزید ارسلان واکنشی نشون بده اما من .....امروز توی رستوران دیدم که ارسلان اشکای ستایش رو بادستاش پاک میکرد و حتی اون رو جایگاه مخصوص رستوران برده بود.....

یاسالارتون چی؟.....

تاحالا دیدید کسی رو توی باشگاه پایین راه بده.....اما تمام روز رو داره باستایش ورزش رزمی کار میکنه.....

نیاوش خجالتیمون بهترین نقشه ها و نرم افزارها رو به خونه میاره تا به ستایش کار یاد بده....

یاشار مغرور و کم حرفمون روزی چندساعت بهش از مسائل حقوقی و حسابهای شرکت و کارخونه ها حرف میزنه

من نگران اینم.....نگران اینکه اون دختر رو که هیچ چیز ازشون نمیدونه قاطی کارهاشون بکنند

مادرجون.....عزیزمن.....تکلیف این دختر معصوم معلوم نیست و اونا باکارهاشون عادتش میدن

دارن قاطیش میکنن کارهاشون که معلوم نیست درسته یانادرست.....

از روزی میترسم که این دختر از شماجواب بخواد برای نگه داشتنش.....برای اینکه آیندش رو این جوری رقم زدید.....

وبعد به طرف بیرون سالن قدم برداشتم

واقعاعصبی بودم ونگران و نمیتونستم بیشتراز این بااحترام حرف بزنم.....کاش راهی پیدامیشد.....کاش....

باصداهایی که از اطرافم میومد هوشیارتر شدم.....

احساس میکردم تمام تنم کوفته است....

چشمای دردناکم از این همه خستگی که نمیدونستم از کجاست رو آروم باز کردم.....

جایی بودم که تقریبا تاریک بود.....نگاهم رو اطرافم چرخوندم.....

صداها هنوز میومدن اما ناواضح بودن.....یه کلمات نامفهومی به گوشم میخوردن.....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

هرکاری...نشده...تلاش...نگران... امادرک درستی از حرفها نداشتم...بعدازچندلحظه چشمم به سالار افتاد که روی چیزی نشسته و کس دیگه ای هم کنارشه اما انگار دراز کشیده بود که بخاطر نبود روشنایی دیده نمیشد.....سالار هم بخاطر یه کم نوری که از کنار پرده های کشیده شده میومد دیده میشه.....

-باید بفهمی سالار....هرکسی بوده میدونسته ماامشب اونجا میریم.....و ندونستن ما یعنی خطر بیشتر

-من همه اینها رو میدونم ارسلان....اما نه اون عوضی ها رو دیدم و نه حتی این دوتایی که بچه ها گرفتن حرفی میزنن.....یه کم صبر کن ازشون حرف میکشم

من...ارسلان...مهمونی...مردا...د رد...درد

بامرور اتفاقاتی که افتاده بود فقط یه چیزایی توی سرم ضرب میخورد

محافظ .....اون مرد آشنا....محافظ....محافظ ماندانا.....دیده بودمش....

سرم رو چرخوندم و زمزمه کردم:

سالار....

سرسالار رو دیدم که به طرفم چرخید.....آروم دستم رو بلند کردم و دوباره زمزمه کردم.....

-داداش.....

باسرعت به طرفم قدم برداشت و گفت:

-جان داداش.....جانم عزیزم.....خوبی؟

-من.....من میشناختمشون...

-چی؟کی رو میشناختی عزیزم؟....خواب دیدی؟

-نه داداش....اون مردا.....اونا رو میشناختم

نیم خیز شدن ارسلان رو دیدم وبعد صداش بود که بین سکوت اتاق نشست:

-کـــــی بودند؟....از کجا میشناختیشون؟

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-دوتاشون محافظ ماندانا بودند.....قبلا خونه فرید دیده بودمشون

صدای زمزمه وار سالار صدای بعدی بود که توی سالن پیچیو و دلم رو زیرو رو کرد....

-میخوای بگیس کار فرید وفرهاده؟....آره؟

دستم رو دور مچ محکم و قوی سالار پیچیدم وگفتم:

-نه داداش....نه.....اونااز خود ماندانا دستورمیگرفتن.....حتی بارها بامحافظ های خونه فرید درگیرشده بودند....

وبعد نالیدم....

-نه.....نباید کاراونا باشه.....اونا نمیتونن بامن این کار رو بکنن.....سالار

حتی نمیخواستم به این فکرکنم که این بارهم اونا میخوان بهم آسیب برسونن و دوباره بخاطر من.....بخاطر وجودمن.....ارسلان آسیب دیده.....یه بار فرزندش و اینبار خودش....

-هیش.....باشه عزیزم....تواستراحت کن.....باهم درستش میکنیم عزیزم....

یه جایی خونده بودم....آدم هایی این جمله رو میشنونند خوشبخت ترینند.....باهم درستش میکنیم و حالا اون رو به بهترین نحو شنیده بودم و ناخواسته آرامش گرفته بودم و از اون همه اضطراب کشنده چیزی نمونده بود.....

باصداهایی که از اطرافم میومد هوشیارتر شدم.....

احساس میکردم تمام تنم کوفته است....

چشمای دردناکم از این همه خستگی که نمیدونستم از کجاست رو آروم باز کردم.....

جایی بودم که تقریبا تاریک بود.....نگاهم رو اطرافم چرخوندم.....

صداها هنوز میومدن اما ناواضح بودن.....یه کلمات نامفهومی به گوشم میخوردن.....

هرکاری...نشده...تلاش...نگران... امادرک درستی از حرفها نداشتم...بعدازچندلحظه چشمم به سالار افتاد که روی چیزی نشسته و کس دیگه ای هم کنارشه اما انگار دراز کشیده بود که بخاطر نبود روشنایی دیده نمیشد.....سالار هم بخاطر یه کم نوری که از کنار پرده های کشیده شده میومد دیده میشه.....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-باید بفهمی سالار....هرکسی بوده میدونسته ماامشب اونجا میریم.....و ندونستن ما یعنی خطر بیشتر

-من همه اینها رو میدونم ارسلان....اما نه اون عوضی ها رو دیدم و نه حتی این دوتایی که بچه ها گرفتن حرفی میزنن.....یه کم صبر کن ازشون حرف میکشم

من...ارسلان...مهمونی...مردا...د رد...درد

بامرور اتفاقاتی که افتاده بود فقط یه چیزایی توی سرم ضرب میخورد

محافظ .....اون مرد آشنا....محافظ....محافظ ماندانا.....دیده بودمش....

سرم رو چرخوندم و زمزمه کردم:

سالار....

سرسالار رو دیدم که به طرفم چرخید.....آروم دستم رو بلند کردم و دوباره زمزمه کردم.....

-داداش.....

باسرعت به طرفم قدم برداشت و گفت:

-جان داداش.....جانم عزیزم.....خوبی؟

-من.....من میشناختمشون...

-چی؟کی رو میشناختی عزیزم؟....خواب دیدی؟

-نه داداش....اون مردا.....اونا رو میشناختم

نیم خیز شدن ارسلان رو دیدم وبعد صداش بود که بین سکوت اتاق نشست:

-کـــــی بودند؟....از کجا میشناختیشون؟

-دوتاشون محافظ ماندانا بودند.....قبلا خونه فرید دیده بودمشون

صدای زمزمه وار سالار صدای بعدی بود که توی سالن پیچیو و دلم رو زیرو رو کرد....

-میخوای بگیس کار فرید وفرهاده؟....آره؟

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

دستم رو دور مچ محکم و قوی سالار پیچیدم وگفتم:

-نه داداش....نه.....اونااز خود ماندانا دستورمیگرفتن.....حتی بارها بامحافظ های خونه فرید درگیرشده بودند....

وبعد نالیدم....

-نه.....نباید کاراونا باشه.....اونا نمیتونن بامن این کار رو بکنن.....سالار

حتی نمیخواستم به این فکرکنم که این بارهم اونا میخوان بهم آسیب برسونن و دوباره بخاطر من.....بخاطر وجودمن.....ارسلان آسیب دیده.....یه بار فرزندش و اینبار خودش....

-هیش.....باشه عزیزم....تواستراحت کن.....باهم درستش میکنیم عزیزم....

یه جایی خونده بودم....آدم هایی این جمله رو میشنونند خوشبخت ترینند.....باهم درستش میکنیم و حالا اون رو به بهترین نحو شنیده بودم و ناخواسته آرامش گرفته بودم و از اون همه اضطراب کشنده چیزی نمونده بود.....

سرم روباکلافگی تکون دادم.....اونقدر حالم مساعد نبود که بحث ۲ساعته ارسلان و سالار رو تحمل کنم....کاش تمومش میکردن

دیشب رو باخوابهای آشفته سپری کرده بودم و واقعا تحمل این همه بحث و جدل رو نداشتم

باکلافگی و سردردی که بابحث وجدل اونا شدت گرفته بود نالیدم:

-کافیه....خواهش میکنم سالار.....تمومش کن داداش

-ستایش..... عزیزم

-بسه سالار

میدونی که اونقدر لجبازه که بحث باهاش فایده نداره و باید حرف خودش رو به کرسی بشونه....

لطفا کاری که میگه رو انجام بده....میریم خونه و اونجا استراحت میکنیم.....

وبعد آروم و باخستگی گفتم:

-خواهش میکنم داداش....نمیتونم تحمل کنم

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

سالار دستش رو جلوآورد و به آرومی روی صورتم گذاشت.....وبامهربونی توی چشمام زل زد و گفت:

-هرچی توبگی عزیزم.....هرچی توبخوای خواهری

لبخند آرومی تحویلش دادم که صدای پوزخن ارسلان و بعد صداش توی اتاق پیچید:

-بهتره بری دنبال کارها.....میخوام ناهار ظهر خونه باشم

سالار هم بالحن مسخره ای گفت:

-حتما هم میخوای سرمیز یه ناهار خانوادگی بخوری

فرداهم احتمالا یه سرکشی به کارخونه داشته باشی

وبعد حالت جدی به خودش گرفت و گفت:

-فکرشم نکن....فقط میریم خونه،تااین بحث تموم بشه و خواهرم بتونه استراحت کنه اما.....اما حتی یه لحظه هم به این فکر نکن که میزارم پاتون رو از اتاق بیرون بزارید

-من از تو دستور نمیگیرم بچه....

فکرمیکردم سالار مثل چندبارگذشته از بچه خطاب شدن توسط ارسلان عصبانی بشه اما سالار بالبخنی خطاب به ارسلان گفت:

-از من نه.....اما فکر کنم هنوزم یه کم حرف سیناخان به اندازه گذشته برنده باشه داداش بزرگه

وبعد از درب اتاق بیرون رفت

منظورش چی بود.....یعنی سیناخان....پدرسالارمیاد؟؟....

باتعجب به ارسلان نگاه کردم که نفسش رو محکم بیرون داد و بعد چشماش رو بست....

یعنی واقعا ارسلان خان از پدر سالار حساب میبره.....

باصدای نگین چشم از هوای بارونی وگرفته بیرون گرفتم

-خانمم چیز دیگه ای لازم ندارید؟

-نه عزیزم....برو استراحت کن،امروز خیلی اذیت شدی

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

فقط لطف کن یه سر به پارسا بزن....

-چشم خانمم

نگران نباشید.....فقط استراحت کنید

چشمام رو روی هم گذاشتم و بازکردم.....لبخندی زد و از در بیرون رفت

به امروز فکر کردم...

به برگشتمون به عمارت...

به ناآرومی و نگرانی مادرجون...

به نگاه مهربون صنم بانو...

به نگاه های برادرانه یاشار و نیاوش...

به پوزخندهای عمه خانم....

به گرفتگی یاسمین و سکوتش...

به نگاه نگران نیاز و خواهرانه هاش...

به نگاه های عاشقانه و مادرانه ناهیدجون...

به ناراحتی و سربه زیری امین .....

به نگاه های باشعف پسرکم.....پارسای من

و به نگاه های بی بی وار خاله گل رخ.....

چقدربه این خانواده نیاز داشتم...چقدر بودن این خانواده رو از خدا خواسته بودم....

بارها از خدا پدرومادر و خانواده پرجمعیت خواسته بودم.....

بارهاچشم های مهربون خواسته بودم.....

بارها یه خونه گرم و پرآرامش خواسته بودم

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

وحالا بااینکه پدرو مادری نبوداما برادرهایی بود که بیشتر از یه برادرواقعی برام برادرانه خرج میکردند

ناهیدجونی که همه احساس مادرانش رو با چشماش یکجا به وجودت سرازیر میکرد

ارسلانی که باهمه ی خشک و مغرور بودنش اما بازم بود....پشت بود....محکم بود....

اونقدر نگاه های مهربون بودند که پوزخندهای عمه خانم حتی سرسوزنی ارزش نداشت و اصلا وجودش حس نمیشد.

باصدای در ازافکارم بیرون اومدم و سرم رو به طرف در برگردوندم و با چهره خندون سالارمواجه شدم.

باصدای در ازافکارم بیرون اومدم و سرم رو به طرف در برگردوندم و با چهره خندون سالارمواجه شدم.

-به مارو باش.....فکرمیکردم خوابیدی و من باید ترسون ترسون و لرزون لرزون قدم بردارم تا بانوبیدارنشه و بعدصداش رو بلندکردوگفت:

-ارسلان خان تحویل بگیر....خانمت بیداره

بعد به من بگو نرو بیدارش کن.....خانم روی تختشون لم دادن

-بیدارش کردی بچه.....بیابرو بیرون وگرنه میندازمت بیرون

-برو بابا....من برای رفتن به اتاق خواهرم از تو اجازه نمی گیرم داماد

وبعد به طرف تختم اومد و بالبخند کنارم نشست و من محو چشمای آبیش شدم.....چشمایی که برام پراز امید بود....پراز زندگی

-سالار....

-جانم..

-راسته....راسته که بابات میاد؟

-اوهوم....راسته بابامون داره میاد.....بابای من و تو....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

اگه راستش رو بخوای برای دیدن دخترش میاد...

-اما....من....

-امایی وجود نداره عزیزم....تو به زودی راد میشی....ستایش راد....خواهرمن .....ودخترسیناخان....

صدای ارسلان که نمیدونستم از کی توی اتاق اومده با خشم نهان ومحکم توی اتاق پیچید

-اونوقته که دیگه هیچکس حتی جرات تو گفتن بهت نداره

اونوقته که قدرت دستته و هرمجازاتی براشون درنظر بگیری قابل اجراست

منظورشون رو درک نمیکردم.....منظور ارسلان و سالار چیه؟

همین سوال رو تکرار کردم:

-منظورتون چیه؟

-همه کارها برای تغییر شناسنامت درست شده....

وقتی بابا بیاد و تو دخترش بشی،اونوقته که بایه نفر مثل ارسلان خان و سالار که فقط اسمشون برای لرزوندن تن دشمناشون کافیه فرقی نداری،لاآوردن اسم تو هم همشون به خودشون میلرزن،اونوقته که میتونی تاوان خراب شدن بیست سال زندگیت رو ازشون بگیری اما عزیز دل باید قوی باشی ....نباید بترسی....تو کم کسی نیستی،همه ما کنارت و پشتت ایستادیم

-اون حمله....اون مردها..

-اون حمله کار آدمهایی هست که فکر میکنند خیلی زرنگند و ما هیچوقت نمیفهمیم کاراونا بوده....

چشمام با حرف های سالار رو به خیسی رفت.....نمیدونستم بعد از دوسال صبر،بالاخره وقتش رسیده و ناآخودآگاه جمله ای رو به زبون آوردم که:

-پس بالاخره وقتش رسید....بعداز۲سال

ارسلان باشک گفت:

-۲سال؟

سالارنفس عمیقی کشید وگفت:

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

۲سال پیش چی شده که میخوای تقاصش رو پس بگیری؟

نمیخواستم بگم....یاشاید نباید میگفتم.....میترسم....میترسیدم با این موضوع صدمه ببینن

برای همین سرم رو به چپ و راست تکون دادم

-حرف بزن ستایش.....بگوچی شده؟

باورکن کمکت میکنیم

-میترسم...

ارسلان وسط حرفم پریدوگفت:

-نترس فقطحرف بزن.....بهت کمک میکنم

شاید دیگه وقتشه....نگاهم روی ارسلان که روی تک مبل اتاق نشسته بود ثابت موند

-با گفتن چیزی به دست نمیارم....چیزی هم عوض نمیشه...

-بزار همه چیز رو باهات شریک باشم خواهری

نگاهم پی نگاه دریایی سالار دوید.

-بی بی و عمو حسین.....

نفس عمیقی کشیدم تااشک های جمع شده توی چشمام رو کنترل کنم

نمیدونستم حرف زدن درباره اش میتونه اینقدرسخت باشه

-مردنشون یه....یه حادثه نبود....یه تصادف نبود..

سکوت کردم ....حجم بغض توی گلوم نفس گیربود....داشت خفم میکرد....

سالار رو دیدم که عصبی بلند شده بود وقدم میزد و زمزمه میکرد که البته بلندتربود وحس میکردم داره تک تک کلماتم رو برای خودش تجزیه میکرد....

-حادثه نبود....تصادف نبود....

بادرد و به سختی بلند شدم و صداش کردم....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-ســـــالار

به خودش اومد....قدمی به سمتم برداشت و گفت:

-حـــــادثه نبوده.....تـــــصـــــادف نبوده.....پس چی بوده؟هـــا؟حـــــرف بزن...

میدونی داری از کی حرف میزنی؟داری از کسی حرف میزنی که مثل مادربزرگم بوده....کسی که مادرم رو بزرگ کرده...کسی که همراه مادرم بوده.....بـــــگـــــو دختر.....بـــــگوچی شده؟

-م...مـــــــیگم....مـــــیگم

آروم لبه ی تخت نشستم و شروع کردم به تعریف همه اون روزای سختو درد آور.....اما اول نیاز به مقدمه چینی داشتم.....نمیتونستم بگم....

روزای سختی رو میگذروندم اما بودن پسر بی بی گل که یاروهمراه همیشگیم بود همه چیز رو آروم تر میکرد.....نفس کشیدن رو راحت تر میکرد.....اما یهو همه چیز بهم خورد.....کسی رو دوست داشت....هرروز از اون دختر برام میگفت.....از خوب بودن و خانم بودنش....از ....از خوشکلی و شیطنتاش.....

استاد دختره بود....هرروز و هرشبمون اون دختر بود

اما نمیدونم چی شد که همه چیز بهم خورد....همه چیز رو کنار گذاشت و رفت.....گفت میخواد یه زندگی جدید شروع کنه.....رفت واز همیشه تنهاترشدم.....سالهاست رفته و هنوز برنگشته.....حتی وقتی پدرومادرش مردن برنگشت.....همیشه فکر میکنم اگه اون بود بازم این اتفاق میفتاد؟شایدم نمی افتاد.....

روتختی رو چنگ زدم و نالیدم....

-۲سال پیش بی بی و عمو حسین به خاطر حال بد خاله گل رخ میخواستن یه سر به خاله بزنند

فرید نذاشت من برم....نذاشت.....

تااون موقع هنوز بابا فرید بود

هنوزم بااون همه سختی وکتک که میزد بازم بابا فرید بود و داداش فرهاد....میگفتم شاید مثل قصه ها یه روز همه چیز درست بشه و مایه خانواده بشیم امـــــا.....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

فرید،ماشین خبرکرد و بی بی و عموحسین رفتند.....رفتند و برنگشتند...برنگشتند و دنیای من سیاه شد....تاریک شد

امـــادنیا زمانی تاریکتر شد که که یه روز که پشت ساختمون نشسته بودم شنیدم.....با گوش های خودم شنیدم که اون ماشین از طرف فرید دستور داشته.....که بابا فرید من دستور داده بی بی و عمو رو برای همیشه از من بگیرن.....این مجازات برای تنهاتر کردن من بوده....با گرفتن جون اونا از من تاوان گرفته.....

از اون روز دیگه هیچوقت بابا فرید نشد.....شدفرید....شد فرهاد.....دیگه هیچوقت نخواستم اونا رو داشته باشم اما از خدا خواستم از اون خونه نجاتم بده.....

دیگه نفس کم آوردم....به هق هق افتادم.....تحمل تعریف کردنش هم سخت بود

بابه هم خوردن دراتاق و فرورفتن درآغوش گرمی هق هقم شدیدتر شد....

-آروم باش عزیزم.....آروم باش خانمم.....

تاوان همه کارهایی که کرده رو پس میده.....قول میدم.....آروم باش ستایشم.....

هیچوقت فکرنمیکردم آغوش مردی بتونه این قدرآرامش بخش باشه.....فکرنمیکردم با محکم بودنش بتونه تا ته دلت رو قرص کنه.....این آغوش برای من بود؟.....یعنی واقعا آغوش ارسلان خان برای من بود؟

دستم رو روی سینش محکم کردمو خودم رو بیشتر توی آغوشش فشردم و دستای ارسلان بود که دورم محکم تر شد و آرامشی بیشتر که به وجودم لبریز شد.

نگین:

با صدای جیغ مانندی از خواب پریدم

چشمام رو توی تاریکی چرخوندم که صداهای ناواضحی رو شنیدم و بعد جیغ نسبتا بلندی....

واااای ستایش خانم.....مثلا اینجا خوابیده بودم که مراقبشون باشم

باعجله بلند شدم و به طرف تخت قدم برداشتم.....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

حدسم درست بود....ستایش خانم بود که یه چیزایی رو توی خواب میگفتند....احساس میکردم حتی توی اون تاریکی صورتشون حسابی قرمز شده....دستم رو بلند کردم و روی پیشونیشون گذاشتم....

با وحشت دستم رو عقب کشیدم...به شدت داغ بودند....

داشتند توی تب میسوختند....سریع چراغ خواب رو روشن کردم.....صورتشون به شدت سرخ بود و داغ.....

به آرومی صداشون کردم....

-ستایش خانم...بیدارشید...دارید خواب میبینید....ستایش خانم

کمی تکونشون دادم که با صدای جیغ مانندی ازخواب پریدند و با وحشت و ترسی خودشون رو عقب کشیدند و داد زدند:

-دست از سرم بردار...برو کنار....نمیخوام....نمیزارم

ولم کن پست فطرت....ولم کن...

-نگین داری چه غلطی میکنی؟

باصدای ارسلان خان باهراس به بیرون رفتم....

ارسلان خان روی تخت نیم خیز شده بود

-آقا....خانم به شدت تب دارند....حالشون خوب نیست.....کمک کنید....

ارسلان خان باعجله بلندشدند و به طرف اتاق خانم رفتند

پشت سرشون باعجله وارد شدم که ارسلان خان گفتند:

-بهت گفته بودم باید مراقب باشی....

سرم رو پایین انداختم.....خاک برسرت نگین که همیشه توی بدترین شرایط خوابت میاد....

باصضدای ارسلان خان سرم رو بالاآوردم

-ستایش....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-نه نمیزارم....نمیزرم بهش دست بزنی....نمیدم.....برو...

خانم سرشون پایین بود و اصلا به هیچ کس نگاه نمیکردند،فقط مثل یه نوار ضبط شده جملات رو تکرار میکردند

ارسلان خان کنار تخت نشستند و دستشون رو زیر چونه خانم گذاشتند و سرشون رو بالاآوردند....

-ســـــتـــــایـــــش

بادیدن چشمای سرخ و تب دار خانم وحشتم از حالشون چندبرابر شد...

-ستایش به من نگاه کن ....منم ارســـــلان

-ارسلان...

-آره عزیزم....

-اونا رفتن؟

آقاسرش رو بالا آورد و به من نگاه کرد....

-کـــســـی این جا نبوده آقا....خانم خواب میدیدند....

آقاسری تکون داد و گفت:

-آروم باش خانمم رفتن.....همشون رفتن...

ارسلان خان نفس عمیقی کشید و خانم رو توی بغل گرفتن و خانم خودشون رو توی بغل ارسلان خان جمع کردم....

الان چندساله اینجا هستم اما هیچوقت آقا رو تااین حد مهربون ندیدم....

با صدای ارسلان خان چشم ازشون گرفتم....خجالت بکش نگین....

-یاشار رو بیدار کن و بگواگه سروش خان نیستند، دکتردیگه ای خبر کنه.....سریع باش.

همون طور که بیرون میرفتم به این فکر کردم که چطوری باید این پسره مغرور از خود راضی رو بیدار کنم.....روز عادی با یه کیلو عسلم نمیشه خوردش.....حالا این موقع شب که از خواب نازش بیدارش کنم چی میشه....خدایا خودت به خیر بگذرون....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

۲هفته بعد:

روزای تقریبا عادی رو میگذرونیم.....

البته اگه مسخره بازی این هفته نیاز ونگاه های پراز خنده بقیه راجب شب برگشتمون به عمارت و مریضی کذایی من،که باعث آبروریزیه رو فاکتور بگیریم،روزها عادی و روتین میگذره....

با کلافگی روی مبل سفید-گلبهی اتاق دراز کشیدم.....

چشمام رو بستم و دستم رو به سرم تکیه دادم.....

-خانم چیزی شده؟کلافه به نظر میرسید.....

کلافه؟....کلافه برای یه لحظه ام بود نگین جان.....

برای نگین سری تکون دادم و گفتم:

-اوهوم ....خیلی

-میخواید صحبت کنید.....چی باعث شده بااین همه کلافگی و استرس به جون لبتون بیفتید....

تازه متوجه شدم که لبم بین دندونام داره ریز ریز میشه....

-آخ....

دستم رو روی لبم گذاشتم و کلافه چشمام رو بستم.

با صدای نگین چشمام رو باز کردم.

-به خاطر اومدن سینا خان کلافه اید....

مستقیم به چشماش زل زدم....این دختر تیزتر از چیزی بود که فکر میکردم...

از دیشب قبل از شام که سالار اعلام کرده بود پدرش تماس گرفته وساعت پروازش رو برای فردا تنظیم کرده،احساسی مثل خوره همه ذهن و روحم رو میخورد.....

اگه منو قبول نکنه چی؟

اگه بیرونم کنه چی؟....اونوقت باید چکار کنم؟....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

مطمئنا وقتی بیرونم کنند فرهاد و فرید منو میکشند....

اصلا بیرونم کنند و اونا هم نکشنم جایی برای رفتن ندارم....

وای خدایا باید چکار کنم؟....

باصدای نگین از افکارم فاصله گرفتم.....

-خانمم یه کم آروم باشید

باورکنید قرار نیست اتفاقی بیفته....من فقط یکی دوبار دیدمشون اما توی همین چندبار متوجه شدم که خیلی مهربون و دانا هستن....درضمن ارسلان خان هم هستند.....مطمئنم ایشون ازتون محافظت میکنند....

سری تکون دادم و گفتم:

-شاید نگین.....اما آینده یه کتاب نخوندست.....مطمئنا هرکسی که برای اولین بار یه کتاب رمان رو باز میکنه،نمیدونه یه صفحه جلوتر قراره چه اتفاقی بیفته

نمیدونه و همین دعوت به جلو رفتن و دونستن بیشترش میکنه.....شاید از یه قسمتایی از اون کتاب لذت ببره یا عذاب بکشه.....گاهی با خوندن هر صفحه یا خط از اون کتاب میخنده و گاهی هم گریه میکنه.....

من نمیدونم قراره چه اتفاقی بیفته.....منتظرم و نگران

نگران از اینکه شاید گریه کنم.....و عذاب بکشم....

منتظرم ببینم آیا میشه بخندم و لذت ببرم....میخوام ببینم میشه این سطر از کتاب زندگیم برام لذت بخش باشه....

نفسم رو باشدت بیرون دادم....

دوباره نگاهی به آینه انداختم....دستم روبااسترس روی لباسم کشیدم تا چروک احتمالی از بین بره....

یه تونیک آبی آسمونی با شلوار سفید و صندل سفید....

موهام رو بالا بستم و یه رژ خیلی ملایم روی لبام نشونمدم.....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

با خودم فکر کردم ساده بودن برای دیدار اول مناسبتره.....

باصدای درب اتاق،نگاهم رو از آینه دورسفید با اشکال گل گرفتم و به عقب برگشتم

-ستایش....

-جانم نیاز.....بیا داخل عزیزم....

-ووی ستایش.....عجب جیگری شدی تو....نکنه میخوای مخ عموم رو بزنی کلک....هـــــا راستش رو بگو....

به چشمای دریاییش خیره شدم و گفتم:

-اوهوم....میخوام اگه به خوشکلی تو باشه تورش کنم.....

خنده ی بامزه ای کرد و گفت:

-البته که عموم خوشکله

تازه کلیم جنتلمنه.....

دستاش رو چرخی داد و گفت:

-یه پارچه آقاست واسه خودش....

هـــــــــیـــــن.....وای ستا بدو.....من اومده بودم دنبالت.....بدو عمو اومده

آب دهنم رو قورت دادمو گفتم:

-ع....عصبانیه؟...

-عصبانی؟.....نه مثل همیشه است،از تو پرسید.....منم گفتم میرم میارمش.....بیا بریم دیگه

****

قبل از ورود به سالن ایستادم....

-نیـــــاز....

-چی شده؟چراایستادی؟

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

فقط بهش زل زدم که گفت:

-عمو فقط کنجکاوه که دختری که از بقیه شنیده چه شکلیه؟.....دختر فرید چه مزیتی میتونه داشته باشه که تونسته توی این خونه بمونه

ستاجونم مطمئن باش عموناراحت یا عصبانی نیست....

ویه چیز دیگه.....

انگشت شصتش رو بالا آورد و گفت:

-عموی من بهترینه....

اون به خوبی آدم ها رو میشناسه.....نه از روی ظاهر و خانوادشون .....برای هرآدمی ارزش قائله،البته برای آدم های خوب.....

نگران نباش و بیا بریم.....

نفس عمیقی کشیدم و سعی کردم لبخندی هر چند مصنوعی روی صورتم باشه....

باورود به سالن،نگاهم رو در طول سالن چرخوندم.....

همه خودی بودن جز یه مرد.....یه مرد باموهای جوگندمی که صدر و کنار ارسلان نشسته بود.....

باصدای نیاز توجه همه به ماکه تازه واردشده بودیم جلب شد....

-عموجونم اینم خواهر خوشکل آقاسالارتون.....

وبعد دست من رو کشید تا طول سالن رو طی کنیم....

باایستادن نیاز و رها کردن دستم،سرم رو بالاآوردم و آروم گفتم:

-س....سلام....خوش اومدید....

اما تنها جوابی که برای جمله ام گرفتم،چشمایی دریایی همسان چشمای سالار بود که هر لحظه گشادتر میشد و من رو بیش از حد میترسوند....

دلشوره..

استرس..

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

ترس..

وحشت..

همه اینها احساساتیه که توی یک لحظه به سمتم هجوم آورد و من رو توی یک ساعت اخیربه بیچارگی کشونده

موهام رو با شدت عقب کشیدم....

سرم رو به چپ و راست تکون دادم تاصدای توی سرم رو خفه کنه....

اما نمیشد.....هرلحظه صداها بلندتر میشد و من بیچاره تر.....

صدای مهرسا گفتن سیناخان از همه بلندتر بود.....

چشمام رو محکم فشردم تا اشک های حلقه زده توی چشمام رو متوقف کنم.

هرروز به خودم امیدواری دادم که شاید اون فقط یه تشابهه عکسیه و وقتی کسی بیاد که همه وقتی ازش حرف میزنند، ازعشقش به مهرسا نامی که به یکباره گم شده و بعد فقط پسری درست شبیه به سیناخان فرستاده شده و آدرس سنگ قبری به نام مهرسا یاد میکنند،مطمئنا همه رو از اشتباه بیرون میاره و متذکر میشه این دختر اصلا شبیه عشقش نیست....

اما....اما اون مرد امروز وسط عمارت فریاد زد مهرسا....

گفت مادرت کجاست که باز کسی رو فرستاده.....که تا کجا قراره اینطور عذابش بده....

یا شایدم بازی جدید فریده.....

باحلقه شدن دستی به دور بازوم از جا پریدم و با وحشت به عقب برگشتم.

بادیدن یاس هوای حبس شده توی ریه هام رو بیرون فرستادم

-یاس....

-بیا بریم....عمو میخواد با تو صحبت کنه....

به عقب برگشت تا بیرون بره که نالیدم:

-یـــــاس

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-همه این روزا رو پیش بینی کرده بودم.....

اما حالا باید صبرکنیم و ببینیم چی پیش میاد...

اون مرد زخم خوردست ستایش.....از پدرت ...از فرید

وحالا دخترش اینجاست که حتی سرسوزنی با همسر گم شده که بعدها مشخص شد فرید دزدیده بودتش و بعد هم سنگ قبرش رو تحویل داده فرقی نمیکنه....

یه لحظه خودت رو جای اون مرد بزار....چندجور فکر میتونی داشته باشی...

بای منصف باشی ستایش....درسته توتقصیری نداری اما یه وقتایی ما هستیم که با وجود بی گناهیمون بایدتاوان گناه بزرگترها و گذشتشون رو با پوست و خونمون بدیم.

فقط کافیه آروم باشی همین.

بزار اتفاقات بیفتند.....بزار جلو برن،بالاخره یه روزی باید این داستان به انتها برسه....باید تکلیف ها جلو بره.

امروز برات از منطق گفتم....تمام این اتفاقات رو باید با منطق تحلیل کنی نه با احساست

نیمچه لبخندی زد وگفت:

-شاید روزیث برسه که منم به اندازه امروز تو مستاصل باشم.....اون روز تو منطق رو برام به رخ بکش...

حالا بلند شو و لباست رو مرتب کن و کلافگی رو کنار بزن.....باید بریم اتاق عمو....

درست میگفت ...نه؟

تاکی قراره فرارکنم؟

بالاخره که چی؟یه روز بتاید این داستان تموم میشد

یه روز باید داستان این شباهت عجیب تموم میشد....

یه روز بایدحقیقت ها مشخص میشد....حقیقتی که مادرجون معتقد بود حتما وجود داره....که محبوبه نامی که اسمش توی شناسنامه من هست،سالهاقبل از به دنیا اومدن من مرده بوده .....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

تقه ای به درزدم.....

انگار ماموریت یاس تا همینجا بود که آهسته کنارکشید و من رو دعوت به در زدن کرد.....

نمیدونستم قراره چه اتفاقی بیفته اما سعی میکردم خودم رو اماده کنم

یاس درست میگفت شاید باز هم باید تاوان پس بدم....تاوان گناه نکرده اما حداقل اینبار میدونستم تاوان چه چیزی رو پس میدم...

تاوان پدری که هیچوقت پدر نبود....

تاوان گذشته ای که من دخالتی در اون نداشتم.....

تاوان دل شکسته و زخم خورده ی مردی که هنوز زخمش تازه بود....

برای این تاوان عدالتی وجود نداشت اما مگه همیشه برای من عدالت وجود داشت که این بار باید منتظرش باشم....

باصدای بفرماییدی که شنیدم،دستم رو روی فلز سرد گذاشتم و پایین کشیدم

با ورود به اتاق ۳مردی رو دیدم که هرکدوم از سر ترحم نقشی رو میخوان برام ایفا کنند که هیچ سنخیتی با اونها نداشت...

سالاری که میخواست برادر باشه و برادرانه خرج کنه،که انصافا هم برادرانه خرج میکرد اما واقعا برادر نبود....هم خونم نبود....

ارسلانی که میخواست شوهر باشه....پناه باشه.... اما واقعا میتونست....واقعا این نقش و ترحم برازنده ی قدرت ارسلان خان بود؟

وسینا خانی که قرار بود پدر باشه اما لحظه اول فریاد کشید.....فریاد ناشی از درد....دردی که سرچشمه در گذشته داشت....

وقتی فرید پدری نکرده بود،سیناخان چطور میتونست پدری کنه....

این رزوزها پرتوقع شده بودم.....انگار میخواستم حسرت های تمام این ۲۰ سال رو یکجا داشته باشم....اما شدنی نبود....

نفس عمیقی کشیدم و سلامی زیر لب زمزمه کردم.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-بیا بشین دختر

گفت دختر....نگفت دخترم....خوب بود؟نبود؟حداقل مثل فرید با القاب نامناسبی صدایم نکرد.

آروم جلو رفتم و روی مبل تک نفره چرم پایین اتاق نشستم

-چندتا سوال ازت میپرسم،میخوام دقیق جوابم رو بدی

مکثی کردم و آروم تر از همیشه حتمنی زیر لب گفتم.

-تو رو بی بی گل بزرگ کرده؟بااون زندگی میکردی؟

-بله.....من با بی بی گل و عموحسین زندگی میکردم.

-رضا کجاست؟کجا زندگی میکنه؟

سرم رو بالا آوردم.....این مرد رضای من رو از کجا میشناخت؟

وقتی نگاهم رو دید....دستاش رو روی میز قفل کرد وگفت:

-رضا این جا بزرگ شده،۱۸ سال از عمرش رو اینجا و درکنار ما بوده....

-اشتباه میکنید.....فکر میکنم دچار سوتفاهم شدید...

-چطور؟

-بی بی و رضا همیشه میگفتند از بدو تولد مادرم کنارش بودند،بی بی خودش مادرم رو بزرگ کرده....توی عمارت پدر مادرم...

سیناخان مکثی کرد و دستی روی صورتش کشید....

-اسم مادرت چی بوده؟

-محبوبه نیک تاج

-این غیر ممکنه ستایش....بی بی از کوچیکی مادر من رو بزرگ کرده....مهرسا رو ....چطور ممکنه محبوبه نامی رو بزرگ کرده باشه که حتی چندسال قبل از تاریخ تولد تو فوت شده....

یه چیزی جور نیست....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

گیج سر درگم سرتکون دادم.....واقعا نمیدونستم....

-نمیدونم....نمیدونم

این چیزیه که بی بی به من گفته.....

اصلا توی شناسنامم هم هست....اسم مادرم....تاریخ تولد...

صدای ارسلان مثل ناقوس مرگ توی گوشم پیچید....

-اون شناسنامه جعلیه،هیچ اعتباری نداره...

چندبار پلک زدم....لیوان آبی که جلوی صورتم بود رو کنار زدم نالیدم....

-م...منظورت چیه؟

-کافیه ارسلان.....

بیخیالش خواهری.....بیخیالش....

اما من مصرانه به ارسلان زل زدم

-اول به اسم مادرت شک داشتیم

تحقیق کردیم اما بازم نتایج همونی بود که حدس زده بودیم.....حدود ۸سال قبل از به دنیا آمدن تو مرده بود

شناسنامه رو برای بررسی بیشتر به دوستم که توی آگاهی بود فرستاده،بعد از بررسی مشخص شد اون شناسنامه جعلیه.....

تو توی ثبت هیچ اسمی نداری....

باید از این اتاق فرار میکردم....

انگار هوایی برای نفس کشیدن وجود نداشت....

دستم رو روی مبل فشردم و تمام توانم رو برای بلند شدن به کار بردم....

انگار روی هوا راه میرفتم...هیچ صدایی جز شکافتن هوا به گوشم نمیرسید....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

آروم با کمری خمیده از این همه ظلم پدری که هیچوقت پدری نکرده بود،به طرف اتاق رفتم.

تحمل این درد زیادی سخت بود.....

حتی یک هویت هم برای من زیادی بود؟...

بابغضی که توی گلوم چنگ زده بود احساس خفگی میکردم.....

کاش هیچوقت این نفس برنمیگشت....کاش همینجا تموم میشد....

بااینکه هوای اتاق به شدت سرد شده بود اما اصلا دوست نداشتم برای لحظه ای از این هوای سرد ویخی دست بکشم

این هوا برای قلب یخی من که سرد نبود.....بود؟

-پنجره رو ببند دختر.....یخ نزدی؟

-هواخوبه

-مطمئنی؟

سرم رو عقب برگردوندم و نگاهم رو توی صورتی که گرد پیری رو به خوبی نشون میداد چرخوندم

-گونه های سرخ و بینی سرخ ترت چیز دیگه ای میگه خاله جان

خاله قربونت این قدر خودت رو عذاب نده

چی باعث شده این قدر به هم بریزی و پریشون احوال باشی؟بخاطر سیناخانه؟آره خاله؟

کاش میتونستم لب باز کنم خاله گلرخ....کاش...

برای اینکه حرف رو عوض کنم،زمزمه کردم

-ارسلان نیومد خاله جون؟

-فکر نکن نفهمیدم حرف رو پیچوندی بچه جون

نخیر شازده هنوز نیومده.....بیا بریم شام بخور عزیزکم.

-مرسی خاله، منتظر میمونم ارسلان برگرده

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

باحرص گفت:

-ظهر هم همین رو گفتی،دیدی که نیومد

نمیشه که تو تلف بشی،لابد دوباره از همین دور همی ها چیه....جلسه ملسه،همینا چیه؟لابد دوباره مثل قبل سرش شلوغه...

نفس عمیقی کشیدم

-اشکال نداره خاله.....کار داشته ولی واسه شام حتما میاد

اگه نمیخواست بیاد حتما خبر میداد

-بهش زنگ زدی خاله؟

-زنگ زدم خاله....دردسترس نبود ولی سالار گفت حتما میان.

صبر میکنیم باهم غذابخوریم.....این جوری راحت ترم.

-باشه خاله جان، هرجور صلاح میدونی

فقط خاله جان....

-جانم خاله؟

-جانت سلامت عزیزم.

پنجره رو ببند،یه سرهم به این طفل معصوم بزن....نمیدونم چشه عزیزم،از صبح ناآرومه

بانگرانی برگشتم:

-چی شده خاله؟تب داره؟مریضه؟

-نه والا مادر.....همه چی خوبه.....این دکتره،مائد هم اومد و بچه رو دید اما گفت مشکلی نداره،بردنش سالن شاید کمی آروم بشه.

بدون اینکه به پنجره باز توجه کنم،به طرف سالن رفتم

دو روز گذشته فقط خودم رو توی اتاق حبس کردم

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

اونقدر با خودم درگیر و از اطرافم غافل شدم که حتی نمیدونستم پسرکم ناآرومه و دکتر براش آوردن

با ورود به سالن نگاهم پی پارسای عزیزم دوید که توی آغوش صنم بانو هق میزد و صداهایی نا مفهوم از خودش در می آورد.

با نگرانی به سمتش رفتم.

-چی شده ما مان صنم؟

-چیزی نیست عزیزم،بچه است....یه کم ناآرومه.

دستم رو برای بغل کردنش دراز کردم....

-چی شده عزیز مامان ؟....چی شده نفس من؟

-بووو....بوو...

-جانم؟.....کی پسرم رو اذیت کرده؟ها پسرکم؟

-بو...بووو...

-جان، جان پسرکم.....جان عزیزکم

سرم رو توی گردنش فرو کردم و بو کشیدم....

مگه از این هوا بهتر و پاک تر هم میشه استنشاق کرد....هوایی که آرام بخشه....بهترین هوای دنیا..

پیشونی کودک در خوابیب را بوسیدم و او را بیشتر به سینه ام فشردمش

آرومتر از همه ی این دو روز بودم

قلبم آروم گرفته بود و آرومتر بودم.....انگار نفسی دوباره بود.

صدای قدم های تند و با عجله ی کسی روی پارکت های سالن نگاهم رو به درب سالن کشید

-این جایی؟

-چی شده سالار؟چرااینجوری شدی؟

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

موهای به هم ریخته و صورت گرفته نشون از کلافگی بیش از حدش داشت.....منشا این کلافگی و پریشونی کجا بود که درکی براش نداشتم؟...

نفس عمیقی کشید:

-باید صحبت کنیم ستایش

-سالار جان چی شده مادر؟اتفاقی افتاده؟

باسردرگمی سری تکون دادوگفت:

-چیزی نیست مادرجون

-پس چرااینقدر پریشونی مادر جان؟این حال مضطربت برای چیه؟اصلا بچه ها کجاهستند؟ارسلان و یاشار از صبح هنوز نیومدند خونه....کجا هستند مادر؟

نیاوش و دخترها هم از ظهر بیرون رفتند....چی شده مادر؟اتفاقی براشون افتاده؟

-نه مادرجون آخه این چه حرفیه....

سالار نگاهش رو از مادرجون گرفت و به طرف صنم بانو چرخید و کمی چشمانش را رو هم گذاشت....

-مریم بیا بشین.....اگه میگن مشکلی نیست،یهنی حتما مشکلی نیست

اونا جوونن،خودشون بهتر میتونند مسائل همدیگر رو حل و فصل کنند.....بیا خواهر ماهم جوون بودیم با هم هم صحبت بودیم.....یادت رفته؟

هاج و واج به سالار نگاه کردم.....دلم آشوب بود...

احساس خوب در آغوش داشتن پارسا پریده بود و دوباره آشفته بازاری توی دلم برپاشده بود....

باید هرچه زودتر باسالار صحبت میکردم.....

ازجا برخواستم و گفتم:

-بااجازتون ما میریم....

-برید به سلامت عزیزم،مراقب پسرت هم باش

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-چشم مامان صنم.....نگین با من بیا...

****

به طرف اتاق پارسا رفتم.

پتو رو آروم تا روی سینه های کوچکش که آروم بالا و پایین میرفت کشیدم و به طرف نگین برگشتم:

-نگین....مهم نیست حالم خوبه یانه....مهم نیست درحال مرگم...

هرزمان....فراموش نکن دختر،هرزمانی که پارسا کوچکترین مشکلی داره باید بهم اطلاع بدی....متوجه ای؟

-اما خانم....ارسلان خان گفتن مزاحمتون نشیم

چشمام رو روی هم گذاشتم تاکمی به خودم مسلط بشم.....

-مهم نیست،هیچوقت برای پارسا مزاحمم نیستید

امشب حالش خوب نیست،مراقبش باشید و هر زمان که دیدی ناآرومه خبرم کنید....

-حتما خانم...

سری تکون دادم و به طرف در اتاق رفتم....

-ستایش خانم؟

به طرفش برگشتم.....اشک توی چشماش جمع شده بود....

- سالها پیش یه نفر مثل شما مادر بود....یه مادر واقعی

مجبور شد جایی بره اما ....اما هیچوقت برنگشت،من نتونستم امانت دار خوبی باشم

امیدوارم اینبار بتونم امانت دار خوبی باشم.

-مطمئنم میتونی....من بهت اعتماد دارم....

در رو بستم و نفس عمیقی کشیدم.....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

نگین دختر خوبی بود....مطمئن بودم به خوبی از پارسای ما مراقبت میکنه....

نفس عمیقی کشیدم و به طرف اتاق کار ارسلان رفتم.

باصدای بازشدن درب اتاق چشمام رو باز کردم وتوی این چند روزبرای هزارمین بار آرزوکردم برگشته باشه حتی به بهای شکنجه شدنم مثل روزهای اول

-ستا میتونیم حرف بزنیم؟

نگاهم روی چشمهای دریایی پف کردش افتاد،سری به نشونه موافقت تکون دادم و باصدای گرفته ای گفتم:

-آره عزیزم.....بیا بشین

به طرفم اومد و کنارم نشست

-ستایش؟

-جانم؟؟

-تو میدونی اینجا چه خبره؟من.....من نمیفهمم،نمیتونم باور کنم

نیست یعنی چی؟خب گم شده؟

بابغضی که توی این سه روزبه گلوم چنبره زده بود و باهیچ اشک و آهی برطرف نمیشد گفتم:

-منم....نمیتونم باور کنم،سخته باور نبودنش....درد داره

-ســـتـــا یه سوال بپرسم؟

نگاهم رو به طرفش برگردوندم و منتظر ادامه صحبتاش شدم

-تو.....تو عاشق شدی؟عاشق ارسلان؟آره؟

پوزخندی زدم

-عشق؟تا حالا بدون تکیه گاه بودی؟

پوزخند دیگه ای زدم:

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

عجب سوال مسخره ای میپرسم.....خب معلومه که نبودی

یه پدر مهربون مثل سروش خان همیشه بوده

یه عموی مقتدرمثل سیناخان داشتی

برادرت نیا

کسایی مثل ارسلان و سالار و یاشار داشتی

اما من چی؟هیچوقت نتونستن احساس امنیت کنم،چون پشتوانه محکمی نداشتم

چون همیشه پشتم خالی بود و شکستم

وقتی رسیدم این جا با اون اتفاقات فکر کردم اگر موندم تنها به خاطر وجود سالاره که اینجام،چون اون بهم اهمیت میده و پشت و پناهم میشه

وجودش برام دلگرمی بود

اما سه روزه دارم به این فکر میکنم که واقع به خاطر سالار بود یا نه به خاطر ارسلانی بود که هرطوری تونست و با همه مغرور بودنش خواست اتفاقات گذشته رو از دلم دربیاره و جبران کنه

بارها و بارها با بودنش احساس امنیت کردم

وقتی گفت دوست باشیم،رفیق باشیم،فکر کردم من و دوستی با ارسلان خانی که همه ازش حساب میبرن اما دیدم همین ارسلان خان دل مهربونی داره که میشه بهش اعتماد کرد

وقتی گفت من ناموسشم،ته دلم گرم شد از بودنش

اگه تو میگی اینا عشقه،من میگم دوست داشتنه.....حس امنیته

-اما این همه غصه خوردن و اشک؟

-این اشک ها برای دوستیه که باهام رفاقت کرده و همیشه توی شرایط سخت دستمو گرفته و کنارم بوده اما من الان حتی نمیدونم کجاست؟

میترسم از اینکگه بلایی سرش اومده باشه

از اینکه بخاطر من اذیت شده باشه و صدمه دیده باشه

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

میترسم از اینکه دوباره تنها بشم

میترسم از اینکه دوباره نبینمش

باصدای کشیده شدن دستگیره درب،نگاه خیس من ونیاز به طرف درب کشیده شد.

-خانمم مژده دارم براتون

با کلافگی گفتم:

-چی میگی نگین....این چه وضع اومدنه؟

لبخندی زد که برای حال و هوای این چند روزمون زیادی عجیب بود:

-آقا برگشتن

آقا؟آقا یعنی کی؟

-ارسلان خان برگشتن.....همین الان از پنجره دیدم

ارسلان؟ارسلان برگشته؟

باید با چشم های خودم میدیدم تا باور کنم دوباره بودنش رو.....باور کنم دوباره داشتنش رو...

با حس حرکت جسمی روی صورتم با مکثی سعی کردم چشمهای سنگینم رو باز کنم.

با نشستن نگاهم روی چشمای جنگلیش بغض دوباره به گلوم چنگ انداخت و اشکی دوباره توی چشمان خسته ام حلقه زد.

با نشستن صدای سنگین و بمش توی اتاق انگار که دوباره آرامش و گرما به اتاق برگشته بود

خبری از سرمای سه روزه نبود.....فقط گرما بود و آرامش

-چه بلایی سر خودت آوردی خانم کوچولو؟؟

بابغض نالیدم:

-تنهام گذاشتی.....تنهابودم.....سردم بود

پیشونی داغش رو به پیشونی سردم تکیه داد

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

چشمای جنگلیش رو بست و دستاش رو دورم محکم تر کرد:

-تنها نبودی.....همه کنارت بودن

با سماجت گفتم:

-تنها بودم.....سرد بود....هیچکس نبود

دیگه باهام اینکارو نکن ارسلان،نمیتونم تحملش کنم

-چرا ۳روز غذا نخوردی و نخوابیدی؟میدونی وقتی جلوی دراز حال رفتی و افتادی چقدر همه رو ترسوندی؟

-چطوری غذا میخوردم وقتی تویی که منو عادت دادی برای وعده های غذایی باهممون نبودی؟چطوری میخوابیدم وقتی تو نبودی که شب بخیر بگی؟من میترسیدم بخوابم ارسلان.....تونبودی....صدای نفس هات نبود....اینجا سرد بود

-ســـــتـــــایـــــش

نفسم رو با هق هق بیرون دادم و از خجالت حرفهایی که ناخداگاه زده بودم سرو رو توی سینش مخفی کردم

با بوسه های ریزی که روی موهام میزد حس خاصی داشتم.....شاید چند حس باهم

حس شرم دخترونه وجودم به شدت فعال شده بود و حس آرامش وامنیتی که با بودنش لحظه به لحظه بیشتر به وجودم لبریز میشد و بهم انرژی میداد.

-پاشو بریم یه چیزی بخوریم

هم بقیه رو از نگرانی در میاریم،هم تو یه جونی میگیری

تا بعد حسابمون رو باهم تصفیه کنیم خانم کوچولو

آروم زمزمه کردم:

-اما تو یه توضیح بهم بدهکاری

-اونم بقه وقتش،فعلا باید روپابشی تا بتونم خوب تنبیهت کنم

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

باتعجب سرم رو بالا آوردم:

-تنبیه؟

-فکر که نمیکنی از این همه صدمه ای که به خانمم رسوندی راحت میگذرم؟اما قبلش باید دوباره تقویتت کنم

پاشو بیا

و قبل از هر حرفی دستش رو از دورم باز کرد و از روی تخت بلند شد.

من هم آروم از روی تخت پایین اومدم و زیر لب گفتم:

-مردک زورگو

-شنیدم چی گفتی؟

سرم رو بالا آوردم و توی چشماش زل زدم و با شیطنت گفتم:

-منم گفتم که بشنوی رفـــــــیـــــــق

با قرار گرفتن جسم داغی روی لبهام چشمای گرد از شیطنتم گردتر شد و نفسم حبس سینه هام.....

ارسلان داشت چکار میکرد؟؟؟؟

با جداشدن جسم داغ از روی لبهام و آزادی دوباره نفسم،صداش توی اتاق پیچید

-همینجا منتظر باش میگم غذا رو بیارن

با به هم خوردن درب اتاق روی تخت افادم

ارسلان چکارکرد؟؟؟؟.....منو بوسید؟؟؟؟ارســــــلـــــــان منو بوسید؟؟؟؟

نه خواب دیدم....آره آره ستایش خواب بود....توهم زدی،خیال بود.....

-چراشروع نمیکنی؟؟بخور دیگه؟

-میل ندارم

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

صدای پوزخندش سوهان روح بود اما بازم میخواستم که باشه

فکرم هنوزم درگیر بوسه ناگهانیش بود اما ارسلان انگار نه انگارکه همین نیم ساعت پیش بی شرمانه منو بوسیده

-میل نداری؟ستایش نذار جور دیگه ای رفتار کنم

باحرص سرم رو بالا آوردم وکه نگاهم توی سبزی خون گرفتش نشست و دهنم رو بست

آروم زمزمه کردم:

-ارسلان

-خسته ام ستایش،مهمونی نرفته بودم...وقتی اومدم و شماها رو توی اون حال دیدم صد بار خودم رو اون آدم رو لعنت کردم که باعث عذاب شماها شدیم

مجبور بودم اینجوری غیب بشم و الان فقط و فقط نگران تو و پارسام

-پارسا؟؟

-اون تب داره و خوب نیست....توهم که با یه مرده فرقی نداری

الان فقط میخوام یه چیزی بخوری تا استراحت کنیم

میخوام صبح دوباره ستایش قوی باشی و کنارم و همراهم قدم برداری.....میفهمی؟

-پارسا؟حالش خوب نیست؟اما...

میون حرفم اومد و گفت:

-نگران اون نباش.....مائد امشب اینجا میمونه

لطفا غذات رو تاآخر بخور

سری تکون دادم و شروع به خوردن سوپ کردم

فشار زیادی روی ارسلان بود و این اصلا نشونه خوبی نبود

****

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

با بیرون رفتن مهری خانم(خدمتکار) بلند شدم ونگاهی به صورت درهم و چشمای بسته ارسلان انداختم

-ارسلان پاشو یه کم استراحت کن،منم میرم اتاق خودم تا راحت باشی

-تو جایی نمیری،امشب همین جا میمونی

-نه میرم اتاقم

-ستایش با من بحث نکن،امشب همینجا میمونی

هنوز اتفاقهای اون شب رو یادم نرفته،امشب نگین باید پیش پارسا بمونه پس تو هم اینجا میمونی

-اما....

-کافیه.....اما و اگر نداره

من خستم،تو هم حالت مساعد نیست

برو لباست رو عوض کن بیا بخوابیم خانم گل

باخجالت به طرف اتاقم رفتم

یعنی باید امشب رو کنار ارسلان بخوابم؟؟؟

چرا نه نگفتی ستایش؟؟؟حالا میخوای چکار کنی؟

نه که از خدات نبود؟تو که همین یه نیم ساعت پیش داشتی میگفتی میترسی بری توی اتاق خودت بخوابی حالا چی شد واسه اون بدبخت خسته هی ناز میای؟

خودتم با خودت درگیری ستایش

با پریشونی موهای نمناکم رو چنگ زدم.

فردا روز محاکمه بود.

محاکمه آدم هایی که هرکدوم به نحوی صدمه زده بودن به این خانواده پانگرفته....

هنوز صدای مرد توی گوشم میپیچید و هرلحظه کلافه ترم میکرد

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

باصدای ستایش سرم رو بالا آوردم و فقط یه جمله با دیدنش توی ذهنم بالا و پایین میشد.

فردا طاقت میاره

-ارسلان حالت خوب نیست؟میخوای مائد رو خبرکنم؟

-خوبم.....

-پس چرا....چرااینجوری شدی

-یه کم سرم درد میکنه....

آروم زمزمه کرد:

-کلافه ای....

-خـــیـــــلی

آروم کنارم نشست....

-اون چیزی که ۳روز به خاطرش نیومدی خیلی بده نه؟

یه طوفانه دیگست ارسلان؟

کاش چشمای مشکیت اینقدر معصوم نبودن دختر.....

کاش اینقدر قابل ترحم نبودی.....

چرانمیتونم با تو مثل بقیه باشم؟

دستم رو دور کمرش حلقه کردم....

سرش رو روی قفسه سینم گذاشتم

-نمیخوام بهت دروغ بگم.....قرارمون همون بود

نمیدونم چی میشه اما میخوام از فردا دوستت نباشم...

-میخوای تنهام بزاری؟؟؟آره؟؟؟

لبخند تلخی زدم

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

یه بار این اشتباه رو درباره عزیزترینم انجام دادم،دوباره نمیتونم اشتباه کنم....

-نمیخوام تنهات بزارم.....میخوام از فردا مـــــــردت باشم نه دوستت

میخوام این شوهر بودن فقط شناسنامه ای و روی برگه نباشه

میخوام تکیه گاهت باشم

میخوام مردت بشم

-چرا؟

پوزخندی زدم

-این بار طوفانش زیادی سنگینه

از پسش برنمیام،میخوام همراه داشته باشم

میخوام همونجور که من مردت میشم تو زنم باشی

تو به من تکیه کن،من به تو

بابغضی که توی گلوش بود ولی سعی میکرد لبخند بزنه گفت:

-قبوله مرد من

آروم کنار گوشش زمزمه کردم:

-بغضت رو اینجا بشکن خانم من.....فقط همینجا بشکن نه جای دیگه....

****

باصدای آروم کنار گوشم، باصدای نفس هاش صدای هق هقم بلند شد

من توان یه طوفان دوباره رو نداشتم.....

طوفانی که ارسلان رو تاحدی پریشون کرده بود که میخواست برام مرد باشه

ارسلان قوی میخواست تکیه گاهم باشه و تکیه گاهش باشم

-کافیه دیگه،حق نداری خانم من رو اذیت کنی

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

نفسی گرفتم و گفتم:

-امیر ارسلان؟

بوسه ای روی موهام نشوند وهمونطور که سرش روی موهای بازم بود اوهومی زمزمه کرد.

-دیگه هیچوقت اینجوری نرو....هروقت خواستی بری منم باخودت ببر،باشه؟

سرم رو بالا آوردم تا جوابم رو ازش بگیرم....

و دوباره توی یه شب من بودم وبوسه های ارسلان....

بوسه هایی که بعد از ۳روز وحشتناک بهشون نیاز داشتم....

بااحساس دستش که اروم زیر بلوز ساتن خوابم میرفت،با نفسی که از بوسه های داغش بریده بریده بود گفتم:

-ارسلان....داری....

سرش رو آروم رو پیشونیم گذاشت رو زمزمه کرد

-بذار این ۳روز رو فراموش کنیم

میخوام به فردا فکر نکنیم....

قول میدم صدمه نبینی خانمم.....

بزار آروم باشیم

بهم اعتماد کن

چشماش مثل همیشه مطمئن بود....

منم آرامش میخواستم،اون هم کنار مردی که این روزها بیش تر از همیشه بهش اعتماد داشتم و وابسته اش بودم

شاید بعدا پشیمون بشم اما الان و امشب میخواستم به آرامش برسم....

دستام رو آروم بالا آوردم دور گردنش حلقه کردم و آروم زمزمه کردم:

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-بهت اعتماد دارم.....

و اون شب من بودم و بوسه های ارسلان

من بودم و نجواهای داغش

من بودم و مردی که از مردونگی و دلش گذشت برای صدمه ندیدنم

واون شب آرزو کردم کاش این آغوش برای من میموند.....

بااحساس سنگینی روی بدنم چشمام رو باز کردم.

بادیدن خودم که بدون هیچ پوششی توی حصار دستان و آغوش ارسلان بودم،احساس بدی بهم دست داد.

این مرد هون مردی بود که من رو تا پای مرگ برد.

همون مردی که هرتوهینی که خواست و لایق من نبود به خوردم داد.

من چطور تونستن به همین راحتی خودمو در اختیارش بزارم.

اما دوباره نیمه دیگه وجودم گفت:

این مرد همون مردیه که در مقابل فرید از تو محافظت کرد.

همون مردی که پسرش بخاطر تو تا دم مرگ رفت و برگشت.

همون مردی که توی این مدت از هیچ چیزی کم نذاشت تا روزهای اول ورودت رو جبران کنه.

همون مردی که پناهت شد در برابر دشمنانت و حتی خانوادش

۳روز بخاطر نبود این مرد زجر کشیدی

ودیشب هر دو دنبال آرامش بودید

این مرد همون مردیه که دیشب گفت نمیخواد دوستت باشه و میخواد مردت باشه و تکیه گاهت برای طوفان هایی که حتی نمیدونی چقدر سهمگینن و چقدر برات ویرونی به بار میاره

پس میبینی اونقدرم که فکر میکنی بد نبوده....توهم دیشب از لحظات بودنش لذت بردی و آروم شدی.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-بیداری خانمم؟

و دوباره اعتراف کردم که چقدر از این صفت خانمش بودن لذت میبرم.

اوهومی زیر لب زمزمه کردم که گفت:

-نمیخوای نگام کنی؟

نمیخواستم ببینم....انگار تازه میفهمیدم چی شده و خجالت و شرم همه وجودم رو گرفته بود.

-دیشب اذیتت کردم؟آره؟

آروم دستش رو از زیر سرم تکون داد و سرم رو مقابل صورتش روی بالشت سفید و نرم گذاشت.

-چرا حرف نمیزنی؟....تو...خب دیشب...

نگاهم رو از نگاه جنگلیش دزدیدم و آروم زمزمه کردم:

-اذیت نشدم....

-پس چی باعث شده خانم کوچیک چشم ازم بدزده و روزه سکوت بگیره؟

آب دهنم رو اروم فرو دادم....

-نمیخوای حرف بزنی؟

سرم رو پایین تر کشیدم....مطمئن بودم از خجالت سرخ شدم اما بخاطر اینکه فقط با ملحفه خودم رو پوشونده بودم خجالت میکشیدم بلند بشم.

صدای آرومش رو شنیدم

-ستایش....دختر....تو....توخجالت میکشی؟....از من؟

تو تمام شب و با من و توی بغلم بودی و حالا خجالت میکشی؟

لب گزیدم از پررویی مردم.....

مردم؟مرد من؟یعنی ارسلان مرد من شده بود؟برای من؟

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

دستش رو دوباره دورم حلقه کرد و من رو به سینه های ل*خت و گرمش چسبوند و زیر گوشم زمزمه کرد:

-تو محرکه ای دختر....

****

-ارسلان؟

-نمیخوام چیزی بشنوم ستایش

صبحانه رو همینجا میخوریم....فعلا پایین رفتن به صلاح نیست

به طرف در رفت که طاقت نیاوردم وگفتم:

-خواهش میکنم ارسلان حداقل پارسا رو بیار ببینمش.....دلم طاقت نمیاره

میگی بیرون نیام،میگم باشه اما دلم شور پارسا رو میزنه.....بیارش ارسلان

اخمی بین ابروهاش نشوند و گفت:

-این یه وجبی کم کم داره دردسر ساز میشه

وآروم زیر لب زمزمه کرد:

-من دارم میرم نمیگه نرو ولی همش سنگ اون نیم وجبی رو به سینه میزنه

چشمام گرد شده بود.

ارسلان و حسادت؟اونم به پسر خودش؟به یه بچه ده ماهه؟

حالا به حرف بی بی میرسم که همیشه میگفت:

"مردها هرچقدر هم که بزرگ تر باشن آخرش بچه اند و به یه زن آویزونن،فرقی هم نداره اون زن مادرشون باشه یا زنشون یا حتی خواهرشون"

نگاهم به صورت معصومش بود و حتی دوست نداشتم لحظه ای پلک بزنم.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

چندساعتی بود ارسلان از عمارت بیرون رفته بود و به من اجازه خارج شدن از اتاق رو نداده بود.....نمیدونم چی شده که ارسلان حتی میثم و امین رو برای محافظت از من و پارسایی که یک ساعتی میشد معصومانه خوابیده بیرون از اتاق گذاشته بود و کسی اجازه ورود به اتاق رو نداشت.

بااینکه میترسیدم اما به ارسلان اعتماد کرده بودم و باید صبر میکردم تا زمانش برسه....زمانی که باید با طوفان در راه یا به قول ارسلان ازراه رسیده مقابله کنیم.

نمیدونم چی توی فکر بودم که آروم کنار امیر پارسا به خواب رفتم.

****

مثل همیشه محکم و جدی گفتم:

-همینجا منتظر باشید.....کسی حق ورود به اتاق رو نداره.

-چشم آقا

-خانم که از اتاق خارج نشدند؟

-نه آقا.....چند باری بی بی خانم و خانم نیاز خواستند وارد بشن که طبق دستورتون اجازه ندادیم،خانم هم جز برای درخواست شیر آقا پارسا که ما رو صداکردند بیرون نیومدند.

سری تکون دادم و به طرف اتاق رفتم.

همیشه میدونست که برای هر سوال کوچکی باید کامل وجامع جواب داشته باشه.

بادیدن پارسا و ستایش که هردو توی آغوش هم به خواب رفته بودند حس رضایت تمام وجودم رو فرا گرفته بود.

به آرومی به سمتشون رفتم و ستایش رو صداکردم.....

کاش میتونستم ازش مراقبت کنم....کاش میتونستم از این اتفاقات دور نگهش دارم اما خوب میدونستم ستایش مرکز اتفاقات در پیش رو هستش و کسی نمیتونه از این طوفان و صدماتش دور نگهش داره.....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-پاشو خانم.....پاشوآماده شو باید بریم....

چشمای مشکی خمارش رو آروم باز کرد وگفت:

-کجا بریم؟؟

-مهمون داریم خانمم.....وقتشه بریم سالن

همه منتظر ماهستند....

بعد از سپردن پارسا به نگین،همراه ارسلان از اتاق بیرون اومدیم.

قبل از ورود به راهرواصلی ایستادم.....استرس عجیبی داشتم....انگار امروز یه چیزایی فرق میکرد....ارسلان به طرفم برگشت....

-چراایستادی؟....دیر شد،منتظرندآروم زمزمه کردم:

-من میترسم.....استرس دارم.....هیچوقت اینجوری نبودم حتی روزی که منو دزدیده بودن

ارسلان دوباره قراره چی رو از دست بدم.....چیزی هم مونده؟

مثل همیشه محکم و بااقتدار به طرفم اومد...وبعد از چند ثانیه توی اغوش گرمی فرو رفتم و عطر سردش رو به مشام کشیدم....

برعکس عطر سردش،صدای گرمش توی گوشم پیچید....

-حرف های دیشبم رو نشنیدی؟....بهت گفتم به من تکیه کنم،گفتم میخوام مردت بشم....

امروز هر اتفاقی که بیفته مهم نیست من کنارتم و با هم اتفاقات رو پشت سر میزاریم

-من نمیتونم زنت باشم....تو ارسلان خانی...چطور میشه من زنت باشم؟چطور بااین همه کم بودن برای تو خانم باشم؟

نگاهی به چشمام که پراز بغض بود کردو گفت:

-تو از دیشب زنم شدی....شبی که مردت رو آروم کردی

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

امروزی که زنیت کردی و گوش سپردی به حرفای مردت هرچند بدون توجیه بودن

زن من بودی که پسرم،پسرت شد و توی آغوشت آروم خوابید.....

من ارسلان خان به خانمیت و آرامش تو برای عمارتم نیاز دارم....

که اگه زنم نبودی این همه احترام و عزت توی این خونه برای خانمشون قائل نبودن....

که روزهاست تو برای آدم های این عمارت خانم شدی و حرفت سند....

نفس عمیقی کشید و گفت:

-امروز با قدرت باش....حداقل پایین کنار اون آدم ها آروم باش و باقدرت....

وقتی برگشتیم توی اتاقمون....توی حریم دونفرمون اونوقت میتونی هرکاری خواستی انجام بدی....

اما بدون پشتت و کنارت ایستادم.....من هستم

با حرفاش ته دلم گرم شده بود به بودنش،به داشتنش و این دل گرمی استرسم رو کمتر میکرد اما هنوزم بود....

آروم زمزمه کردم:

-مرسی که هستی مردم....

و ارسلان یکی از لبخندهای نادرش رو زداما حتی استرس هم از پشت لبخندش پیدا بود....

دستش رو دوباره دور کمرم پیچید و به طرف راهرو اصلی هدایتم کرد...ومن چقدر به این دست ها نیاز داشتم.....

مات به روبرو نگاه میکردم.....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

نمیتونه درست باشه.....نمیتونه خودش باشه.....

باصدای ارسلان چشم ازش گرفتم.

ارسلان خواسته بود محکم باشم....باید بااین بغض کنار بیام،حداقل اینجا نباید نشون بدم...

-بشینیم خانم

سری تکون دادم و کنار ارسلان بالای سالن نشستم.....

همیشه دیدن ارسلان بالای سالن،قدرتش رو بهم نشون میداد....والان بودن من هم کنارش بهم قدرت میداد....

باصداش نگاهم رو از دست هام گرفتم:

-ستایش.....چی به سرت اومده که منو نمیبینی؟

واقعا توقع داشت ببینمش؟.....پرتوقع بود؟نبود؟.....بعد از این همه سال برگشته وتوقع داره ببینمش؟

پوزخندی زدم و ایستادم....سینه به سینه....رخ به رخ.....

نه اینکه اون قد بلند نبود....قد بلند بود اما پاشنه های صندلم و سکوی قسمت بالایی سالن باعث میشد هم قد به نظر بیایم....

-شما من رو به اسم خوندید.....اما من شما رو نمیشناسم....

پوزخندی زدم وسرم رو کمی کج کردم و گفتم:

-معرفی میکنید خودتون رو؟

-ســـــتـــایش

-ستایش چی؟چی میخوای؟برگشتی که چی؟...

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-من اومدم جبران کنم عزیزم.....مجبوربودم برم اما الان....

نمیتونستم توجیح بی مسئولیتیش رو اینجوری قبول کنم....شاید هیچوقت دلم باهاش صاف نمیشد....

باهمه دل تنگی ها اما بازم نمیتونستم ببخشمش حتی اگر توجیحش منطقی بود....

-کـــــافـــیه.....جبران کنی؟چی رو؟زجرهایی که من کشیدم رو؟چشم انتظاری های عمو حسینم رو؟

یا نه اومدی چشم های اشکی بی بی ام رو جبران کنی؟نگاه نگرانش رو؟

باصدای لرزونی گفتم:

-اما دیگه لازم نیست.....عموحسین چشماش رو بدون دیدنت بست

چشمای اشکی بی بی دوساله که زیرخاکه....

دیـــــــــــر اومدی برای جبران.....

من تنها و بی کس خاکشون کردم.....وهیچوقت نمیتونم ببخشمت

بهتره بری.....

قدمی جلو گذاشتم تا از سالن خارج بشم....دیگه تحمل دیدنش رو نداشتم

دیگه تحمل مرور گذشته رو نداشتم.....

-دوباره شدی توله شیر خواهرم.....مثل خودش

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

برای اینا نیومدم....اومدم فقط گذشته رو برات جبران کنم

نه نبودنم رو.....که هرروز و هر لحظه بدون دونستن حالت نبودم

که روزها بخاطر تنها خاک کردنشون اشک ریختم و نتونستم اونجا باشم....کنارت باشم...

به طرفش برگشتم تا نیش دیگه ای بزنم.....تا همونجور که همه این سالها من زجر کشیدم،به اونم زجر بدم اما اون با یه جمله مهر سکوت نشوند روی لبهام

-اومدم از مادرت بگم.....مادر واقعیت و پدرت

-بـــــــــــسه رضا....نگو مادر

آروم زمزمه کردم:

-مادرم؟

-آره مادرت؟خواهر من؟کسی که بیشتر از جونم دوسش داشتم اما نتونستم نجاتش بدم....

-مامان محبوبه.....

پوزخندی زد و گفت:

-محبوبه؟.....اون زن بیچاره سالها پیش به خاطر زجرهایی که فرید بهش داه بود،سرزایمان فرهاد مرده بود....

گیج و مبهوت نگاهش میکردم....

قبلا ارسلان گفته بود

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

مادرجونم همینطور

پس چراباور نکردم؟باورنکردم....

-امروز میخوام برات قصه بگم.....قصه ای که گذشته اما آدم هاش هنوزم سرگردونن،قصه ای که منم فقط نشستم و شنیدم....

منم همه رو نمیدونم ستایش....منم از بی بی شنیدم.....بی بی میترسید که زودتر بگه و تو تا زمانش صبر کنی و دوباره بشی یه توله شیرو همه چیز رو به هم بزنی....

ترسید که سرنوشتت بشه سرنوشت مادرت....

ترسیدیم که تورو هم از دست بدیم....

صدای محکم ارسلان که توی سالن طنین انداخت نگاه مبهوتم رو از یار همیشگی بی معرفتم گرفتم...

-بهتره بشینید....

دستش رو دور بازوم حلقه کرد و به طرف مبل کشیدم....

****

-وقتی ۹سالم بود برادرم مرد.....

از مادرت ۳سالی کوچکتر بودم.....یه برادر هم سن مادرت داشتم،تو خوب میشناسیش یاور

یاور که مرد....من شدم یاوررضا و همراه مادرت....لحظه به لحظه همراه مادرت بودم....

هرروزم رو با مادرت گذروندم....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

مادرت خانم عمارت بود و من پسر خدمتکارشون اما هیچوقت نفهمیدم

وقتی۱۷سالم بود،مادرت با پدرت نامزد کرد....

مادرت عاشق پدرت بود.....روز عقدش من شاهد بودم که توی آسمونها پرواز میکرد....از شادی روی پاش بند نبود....

اما این شادی طولی نداشت

فقط یکماه از عقدشون گذشته بود که پدرت عزم سفر کاری کرد...

رفت سفر و تا یک ماه ازش خبری نشد....

مادرت باردار بود.....تو و برادرت....

اولین نفر بی بی فهمید....هم خوشحال بود و هم از بزرگ خاندان واهمه داشت....

بی بی میگفت یه روز که مادرت حالش خوب نبوده و اون رو دکتر میبره فرید رو میبینن و فرید از موضوع باخبره میشه

فرید از رفیق های بابات بوده....سر همین نارفاقتی و برای عذاب دادن پدرت موضوع رو با اقابزرگ درمیون میزاره ولی جور دیگه ای.....جوری که همه مادرت رو یه خائن و بدکاره ببینن

آقاجون حرفاش رو باور میکنه و مادرپاک و معصومت رو از عمارت بیرون میندازه.....

مارت هم فقط یه سری از وسایلش وتقریبا تمام سندهای سهم الارث پدریش رو برمیداره و بیرون میاد...

به همراه من و بی بی و بابا حسین...

نمیخوام بگم که چه روزهای سختی بود....

فرید که از اولم نیتش همین بود ما رو به یکی از خونه باغ های بیرون شهر و توی یه روستای دورافتاده مخفی به اصطلاح خودش مخفی کرد اما در اصل زندانیش بودیم...

چندماه به همین منوال گذشت.....مادرت پی برده بود به نیتش اما اونقدر حالش بد بود و وزنش سنگین که نمیتونست تکون بخوره اما یه نفر رو میشناخت که میگفت میتونه کمکمون کنه...

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

یه روز آدرس رو نوشت و من به جای مدرسه رفتن باهزار مشقت رفتم سراغ اون مرد و نامه مادرت رو بایه سری مدارک بهش رسوندم....

اون اسناد بعدها به نام تو و برادرت شد تا فرید نتونه روش دست بزاره....

روزی که تو و برادرت به دنیا اومدید،روز وحشتناکی بود.....توی اون روستای دور افتاده و بدون امکانات کاری از دست هیچکس بر نمیومد

تنها کاری که تونستیم بکنیم فرزند مرده یه زن دیگه رو با تو عوض کردیم تا تورو از بیمارستان خارج کنیم.....اماشانس بد فرید رسید و تورو با خودش به خونه باغ برد....حتی فکرش هم نمیکرد که شما دوتا باشید....ماهم بالاجبار برادرت رو دادیم به یه زن روستایی که از چندتا روستابالاتر اومده بودتا حداقل اون نجات پیداکنه....

اون زن قول داد برادرت رو به عمارت میرسونه و واقعا هم رسوند....مادرت تا چندساعت بعد از زایمان زنده بود....اما بیشتر دووم نیاورد

من اومده بودم خونه باغ تا مراقب تو باشم که بی بی تنها برگشت.....بدون مادرت و من دیگه هیچوقت ندیدمش.....هیچوقت خواهرم رو ندیدم اما تو یاد بودش بودی که بعدها از دستت دادم....

باصدای لرزون و از ته دل نالیدم:

-مادرم؟اسمش؟.....برادرم چی؟....پدرم؟

سرش رو بالا آورد و با چشمای سرخش بهم زل زد:

-مهرسا....مهرسا صولتی.....همسر سینا راد.....مادر تو و....سالارراد

آروم چشمام رو روی هم گذاشتم....

تصویرهای گذشته و شنیده های امروزم رومثل یه پازل کنار هم میچیدم....

فقط یه سوال توی ذهنم بالا و پایین میشد.....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

بی بی روزهای زیادی میتونست من رو به خانوادم برگردونه اما برنگردوند و من هر روز،روزی هزاربار توی اون خونه میمردم....زجر میکشیدم و زجر میکشیدم....

چرا بی بی منو برنگردوند؟؟؟

باصدای سالار چشمام رو بازکردم و نگاهم به نگاه ترسیده خاله گل افتاد....

-چی دارید میگید؟....از...ازچی حرف میزنی؟

پس اون بچه ای که با مادرم خاک شده؟

-اون بچه ی مرده زنی بود که با مادرت زایمان کرد،فرید اون بچه مرده رو از شوهر زن خرید تا با مادرت دفن کنه و حسرت دیدن ستایش رو به دل پدرت بزاره اما از وجود تو خبر نداشت...

-چی به سرش اومد؟

باور صدای لرزون سیناخان هم کار دشواری بود

-نبودت براش سخت بود....تاوان عشقش رو با جونش داد

آروم زمزمه کردم:

-چرا حالا؟چراحالا اومدی؟

-اون مدارک برای الان تنظیم شده بود....تو بعد از تولد بیست سالگیت میتونستی اموالت رو به دست بگیری

تا الانم از نیمه ای از اموال که به نام سالار بوده و زیر نظر من برات بوده پول فرستادم

اگه رفتم فقط بخاطر این بود که فرید متوجه سالار و نصف سهم الارث نشه

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

دیگه کافی بود شنیده هام.....نمیخواستم بیشتر از این بشنوم....تحملش سخت بود

آروم ایستادم.....

قدم اول.....قدم دوم....

-ستایش....خاله جان کجا میری دخترکم؟

به سمت خاله برگشتم.....

خشکی لبهام زیادی توی ذوق میزد....اما لب باز کردم و سعی کردم با لبخند حرف بزنم

-میرم یه سر به پسرم بزنم....خیلی وقته تنهاش گذاشتم،نگرانشم...

بعدهم....بعدهم میرم استراحت کنم.....یه کم خستم خاله

برگشتم تا از سالن بیرون برم اما قبلش ناخداگاه به طرف خاله برگشتم:

-خاله یه کم گلوم درد میکنه....فکر کنم سرما خوردم.....

میشه یه سوپ جو برام درست کنید؟از همونایی که بدون خامه بود.....هنوزم یادتونه من چی دوست دارم؟مگه نه؟

خاله آهی کشید و گفت:

-یادمه خاله جان....یادمه عزیزکم

****

درب رو باز کردم.....

روی تخت نشستم و به روبرو خیره شدم....

حتی نمیخواستم بهشون فکر کنم.....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

امروز شنیده هام سنگین بود....

خوبی های دیشب ارسلانم بخاطر همین....

پوزخندی به خوش باوری های خودم زدم .....حتی ارسلانم تمام این مدت میدونسته و بهت ترحم کرده....

و من چه خوش باورانه فکر کردم برای اولین بار میتونم کسی رو، آغوشی رو...مردی رو برای خودم داشته باشم....

نفسم رو بیرون دادم و روی تخت خزیدم...

دلم یه کم آرامش میخواست.....یه فکر ازاد از همه چیز و همه کس.....

درونم خالی بود اما مغزم پر از فکر....پراز تشویش....

کاش مغزم خالی میشد....

کاش امروزبرای همیشه پاک میشد....

پتو روتا گردن بالا کشیدم....احساس سرما داشتم،گلوم به شدت درد داشت....

انگار چیزی توی گلوم چنبره زده بود و تکون نمیخورد.....

"امان از بغض هایی که بی دعوت می آیند و رفتنی نیستند حتی با باران چشم"

بااحساس دستی روی موهام،چشمام رو آروم بازکردم....

چشمام روی صورتش چرخید و روی چشماش ثابت شد...

نگاهش ترحم داشت؟....نداشت؟

چرانباید ترحم داشته باشه؟اون هم به دختری که بعد از ۲۰ سال فهمیده حتی یه هویت هم براش زیادی بوده....که بی بی عزیزش میدونسته و نگفته و امروز حتی به بی بی هم شک داره؟به محبت های بی بی عزیز دیروزش شک داره....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

با صدای ارسلان نگاه از چشماش گرفتم و به آباژور سفید مشکی دوختم....

-نمیخوای حرف بزنی؟چراپایین چیزی نگفتی؟

-چی باید میگفتم؟

-طلب همه چیزایی که ساده ازش گذشته بودن تا تو به اینجا برسی....

-الان نه.....الان پراز شکم....پراز بغض

الان نمیتونم....

صداهای بیرون توی سرم اکو میشد....

-چرا این همه سروصدا هست...

-سالاره....طلب حقش رو داره....

-حقش؟اون که سالهاست حقش رو گرفته

-نه....حقش تو ومادرت بودید....حقش خانوادش بوده،آدم های اون پایین همشون گناهکارند درحق مهرسا....درحق مادرتون

حتی مریم بانو.....

تحمل این سقف سنگین بود....

آروم لب زدم....

-منو از اینجا ببر.....تحمل این خونه سخته....میخوام خالی شم و تا بتونم طلب حقم رو داشته باشم....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

سری تکون داد و لبخندی زد

-میگم نگین بیاد و کمکت کنه لباس بپوشی.....میریم یه جای خاص....

****

بادیدن صورت رنگ پریده اش دلم به درد اومده بود....

گاهی از این که این همه آروم میشه حرصم میگیره....انگار نه انگار که این همون دختریه که روز اول بااون وضعیت جلوی منِ ارسلان ایستاده....اما حالا....

سری تکون دادم و بیرون رفتم....

-امین.....

آروم از کنار پله ها بالا اومد....

نگاهش زیادی ناآروم و بهم ریخته بود...

-آقا...سالارخان حالشون خوب نیست....به خودشون دارن آسیب میرسونن...

سری تکون دادم و همونطور که راه پله ها رو میگرفتم گفتم:

-میخوام با خانم برم جای همیشگی.....نگین رو بفرست لباس های خانم رو اماده کنه....

-آقا با....

نذاشتم جملش رو تموم کنه....

-مثل همیشه میرم....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

نگران سالار بودم اما میدونستم که این بار از دست اون کاری برنمیاد....

این بار نوبت ستایشه.....

شاید اگه سالها پیش این کار رو برای عزیزترینم کرده بودم ،اون هم به حقش میرسید و اینطور ازم دور نمیشد.....این روزها بیشتر از همیشه نبودنش رو درک میکنم....کاش کوتاه میومد و برمیگشت....شاید امروز زمان برگشتش بود.....شاید...

****

بارسیدن به سالار که جنون وار فریاد میکشید و آدم هایی که اشک میریختن،مات به سیناخان و نگاه شکسته و اشکیش نگاه کردم....

این مردیه که حتی من هم ازش حساب میبردم....اما نه این مرد امروز شکست.....

بخاطر زنی که تاوان عشق به اون رو داده....بخاطر بچه هایی که بخاطر اون و سهل انگاریش زجر کشیدن.....

این مرد هرچقدر هم موفق اما هیچوقت نتونسته از خانوادش و زندگی شخصیش محافظت کنه....

نفسم رو عمیق بیرون دادم و به طرف سالار رفتم.....کنترل این پسر سالها با من بوده که هیچکس نمیتونه طغیانش رو کنترل کنه....درست مثل خواهرش طغیان میکنه و هردو مثل مادرشون.....

دستش رو از پشت کشیدم و دستام رو دورش حلقه کردم.....

تقریبا هم قدو بودیم و هم سایز....

توی گوشش زمزمه کردم.....

-آروم باش پسر.....همه چیز رو درست میکنم.....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

بابغض نالید....

-ارسلان....

دلم از بغض مردونش فشرده شد....

-به من و ستایش زمان بده.....تک تک این آدم ها رو مواخذه میکنیم

امروز نوبت تو نیست.....امروز نوبت خواهرته،بزار اون حقتون رو بگیره....

-خواهرم؟وقتی من کنارتو بودم،اون زجر کشیده.....بد کردن،به ما بدکردن.....

-بد کردن و بدترین رو میبینن....

الان وقت استراحته....میخوام بری اتاقت و یه کم استراحت کنی

-میخوام برم ویلا....

-میگم برسونت.....

آروم زمزمه کرد....

-باشه....

دستم رو باز کردم و باخودم همراهش کردم تا بیرون بریم.....

شاید این جماعت هم به یه کم زمان نیاز داشتن که دروغ ها و توجیحاشون رو سرو سامون بدن.....

اما نمیدونستن که بدخوابی براشون دیدم....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

نمیدونم این همه موش و گربه بازی برای چی بود....

از بالکن دیده بودم که سالار همراه امین بیرون رفت.....نمیدونم کجا و این نگرانم میکرد....

بعدهم که میثم اومده بود و من رو از در پشتی طبقه دوم بیرون آورده بود....وفقط گفته بود دستور آقاست....

بارسیدن به حیاط پشتی که فقط یه بار دزدکی با نیاز بهش سرک کشیده بودیم،نیاز گفته بود حیاط پشتی جز ممنوعه هاست و این هم جز دستورات ارسلان خان است.....انگار اینجا چیزی مخفی برای ارسلان بود که البته من چیزی ندیده بودم.....

نفس کلافه ام رو بیرون دادم....

متعجب به طرف ارسلان رفتم....

بادیدن ارسلان وآن تیپ جدید چشمانم که هیچ،دهانم هم اندازه غارعلی صدر باز شد....

نگاهم رو روی تیپ جدیدش چرخوندم و فقط یه سوال توی ذهنم میچرخید "پس کت و شلوارو کراوات ست شده اش کجاست"

ارسلان با اون جین تنگ مشکی و تی شرت مشکی و کت چرم مشکی تنگ،به هیچ وجه شبیه به ارسلان خان عمارت نبود....

-ارسلان....

دستم رو توی دستهای بزرگ و گرمش گرفت....

-میدونم خوش تیپم،نیازی به گفتن نیست.....

-ارسلان....این چه مدلیه؟اگه کسی ببینتت چی؟

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

صدای پوزخندش مشهود بود:

-کسی حق اینجااومدن رو نداره.....البته فکر نکن نفهمیدم تو ونیاز اینجا سرک کشیدین

لبم رو دندون گرفتم.....مگه چیزی هم از نگاه ارسلان خان دور میموند....

برای اینکه حرف رو عوض کنم گفتم:

-کجا داریم میریم ارسلان؟بخدا الان وقتش نیست....من....

بین حرفم اومد و محکم گفت:

-فکر نکن نفهمیدم حرف رو عوض کردی....

گفته بودی میخوام از زیر این سقف بیرون بری.....تا بتونی قدرت بگیری برای طلب حقت...

الان فقط یه جاست که میتونه بهت قدرت بده....

****

بارسیدن به قسمت خروجی و انتهایی باغ نگاهم به موتور اموی آگوستای ایتالیایی F3-675قرمز رنگی افتاد....

هفته پیش عکسش رو توی اینترنت دیده بودم و بادیدن قیمت صد میلیونیش دود از کله ام بلند شده بود و از خودم پرسیده بودم مگه کسی هم هست که از این موتور بااین قیمت بخره و پیش خودم اعتراف کرده بودم موتور سواری باهاش باید فوق العاده باشه.....

-هفته پیش دیدم با چه علاقه ای داری بهش نگاه میکنی

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

منم علاقه زیادی به موتورسواری دارم.....

همون هفته پیش سفارشش داده بودم.....امروز بااین میریم بیرون....

باتعجب به ارسلان نگاه کردم.....

-یعنی تو میخوای بااین بری بیرون؟

-هنوز مونده تا خیلی چیزها بدونی....منم مثل تو عشق موتورسواریم و البته یه کلکسیون از موتورهای اروپایی دارم....

سرش رو کمی پایین آورد.....طوری که نفس های داغش از روی شال به موهام میرسید....

-اینجا برای همه ممنوعست جز تو....

وبعد با یه حرکت روی موتور نشست و کلاهی به طرفم گرفت

-سوار شو که داره دیر میشه.....

درسته که حرف ارسلان تامل برانگیز بود اما هیجان یه موتور سواری فوق العاده نمیذاشت به حرفش بیشتر فکر کنم

با یه جهش روی موتور نشستم و کلاه رو روی سرم گذاشتم.....

با حرکت پرسرعت ارسلان دستام رو دور کمرش حلقه کردم و پر هیجان جیغی کشیدم....

باهیجانی که ناشی از موتورسواری توی جاده پر پیچ و خم اما پردرخت که حالا بخاطر سرما عریان شده بودند پیاده شدم.....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-وای ارسلان اینجا خیلی باحاله....

-باید توی بهار بیای.....سرسبز و پرعطر

-همین الانم هواش خیلی تمیزه....

کنار دره ایستادم.....نگاهی به پایین کردم اما نشونی از دره ای که فکر میکردم نبود....پشت دیوارها،درخت های بلند و سر به فلک کشیده مشخص بودند...

سراشیبی تندی بود که راه عبور باریکی مشخص بود و راه را به داخل باغ باز میکرد...

-اینجا جاییه که باید میمومدیم....

روز اولی که مادرجون شک کرد به هویتت،توی ذهنم فقط یه نفر بود که مطمئن بودم از همه چیز خبر داره

همه این سالها روزای سخت و تنهام رو بااون آدم پرکرده بودم...

مردی که بهم یاد داده چطور باید از خانوادم محافظت کنم....درسته من قوی بودم و مقتدر اما این فقط ذهنیت بقیه بود

من باید جرات خیلی چیزها رو میداشتم اما نداشتم و این مرد بهم یاد داد نه درنظر بقیه که واقعا قوی و مقتدر باشم...که از داشته هام محافظت کنم و نداشته هام رو به دست بیارم....

اون روز هم اومدم سراغش....

از تو گفتم و شباهتت به مهرسا.....

از تو گفتم و هویتی که مشکوک بود....

و اون مرد از گذشته ها گفت،گذشته ای که من از خیلی چیزها بی خبر بودم

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

قبل از پیداکردن یاوررضا تقریبا مطمئن بودم که تو دختر مهرسایی اما باید از پدرت هم مطمئن میشدم....

که مطمئن شدم....

امروز آوردمت اینجا تا درباره همون گذشته ای که من شنیدم از کسی بشنوی که جز حقیقت چیزی بهت نمیگه و تو میتونی قدرت بگیری

از حرف های اون مرد میتونی قدرت بگیری.....

-اون مرد کیه؟

-کسی که توی لحظه لحظه مادرت بوده اما توی شرایطی نبوده که مادرت مثل همیشه بتونه بهش اعتماد کنه و تکیه....

حالا هم فقط باهام بیا،همه چیز رو خودت بشنو.....

مکثی کردم....نمیدونستم باید چی بگم اما میخواستم مردی که ارسلان ازش حرف میزنه رو ببینم

-باشه بریم....

پاهام روبیشتر جمع کردم و دستم رو دور ماگ قهوه حلقه کردم....

باصداش سرم رو بالاآوردم.....

-ببخش اگه ناراحتت کردم.....قصدم این نبود....

آهی کشیدم و نفسم روآروم فوت کردم....

-دیگه عادت کردم....مدت هاست هرکسی من رو باراول میبینه به اسم مهرسا صدام میکنه....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-بهمون حق بده....تو واقعا مادرتی،دروغ نگفتم اگه بگم هم قد و وزن اون سالهای مهرسایی

-شما مادرم رو دوست داشتید؟

-دوست داشتم؟مادرت عزیز من بود.....یادگار خواهرم....تنها یادگار خواهرم

اون روزها درگیر بودم وتا به خودم جنبیدم مادرت نبود.....تمام شهر رو گشتم و زیرو رو کردم اما نبود

پدرت برگشت....بازم گشتیم....

روزی که اون زن اومدم و یه نامه به نگهبان داده بود رو یادمه،مات و مبهوت بودم....چند روز بعدش یه پیرزن اومد و یه قنداق گذاشتتوی بغلمون که یادگار مادرت بود

فهمیده بودم یه خبریه،اون زن یه نامه از بی بی گل برام آورده بود

بچه و نامه رو به هیچکس ندادو مسر بوده من رو ببینه

من اون زمان تهران نبودم اما خودم رو باعجله رسوندم.....نمیخواستم باور کنم که مادرت مرده،هنوزم دنبال ردی از بودن مادرت بودم

اومدم و یه بچه و نامه تحویل گرفتم....

توی نامش برام از بچه های مرساگفته بود.....بچه هایی که یکیش بیش از حد به سینا شبیه و اون یکی به مرسا اما من فکرکردم منظورش به اون بچه مرده است....

نمیدونستم چرا اول اون نامه اومده و بعد بچه و یه نامه جدید.....

شک کردم و دنبالش رفتم اما بازم دست خالی بودم.....چیزی پیدا نکردم....

دستم رو محکم تر دور ماک حلقه کردم و به ارسلان زل زدم که روی مبل تک نفره ای نشسته بود....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

همه ادعا داشتند که دنبال مادرم گشتند.....که رفتند دنبالش اما مادرم نبوده،که فرید خوب قایمش کرده.....

کاش یکی میگفت اون روزهای درموندگی و آوارگی مادرم کجابوده که بعد نخواد دنبالش بگرده.....

که چرا همشون رهاش کردند....

نگاهم رو از ارسلان گرفتم و به دایی جان دوختم....

-اون روزهای تنهایی مادرم کجابودید؟شمایی که ادعا دارید همیشه کنار مادرم بودید اون روزها چه چیزی مهمتر از مادرم بود که رهاش کردید؟

به مادرم تهمت زدند و از خونه خودش بیرونش کردند اما هیچکدومتون نبودید کنارش و حالا ادعا میکنید دنبالش گشتید؟

نوش دارو بعد از مرگ سهراب.....وقتی زندگیش تباه شد.....

من درکش میکنم....مادرم زجر کشیده مثل تمام ۲۰سال زندگی من که زجر کشیدم و تباه شدم.....

مثل همه ی ۲۰سالی که به تباهی رفت و کسی کمکم نکرد....

بی بی میتونست من رو هم بفرسته کنار شماها ولی این کار رو نکرد....چرا؟چرا نفرستاد و باعث شد من امروز شک کنم به اون همه مهربونی و محبت مادرانش؟

-از بی بی نمیدونم ستایش.....حتما یه دلیلی داشته.....مگه میشه اون زنی که همه عمرش رو برای بزرگ کردن مادرت وبعد هم توگذاشته یه دلیل منطقی برای کارش نداشته باشه....

اما از اون روزهای خودم میگم،شاید به نظرت توجیح باشه اما من واقعا در شرایط خوبی نبودم.....

گوش میدی عزیزدایی؟.....

نگاهش کردم.....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

اون نگاه مشکی و موهای جوگندمی تضادجالبی با هم داشتند اما معلوم بود که جوونی هاش زیادی خوش تیپ بوده....

سری تکون دادم و آمادگی خودم رو برای شنیدن ادامه صحبت های گذشته اش اعلام کردم.

-اون روزها من وخانمم به مشکل برخورده بودیم.....

خانمم از همین خانواده بود.....خانواده سپهرتاج ها امامتفاوت بود....

ما بچه دار نمیشدیم.....دکترها میگفتند که هیچکدوم مشکلی نداریم اما بازم بچه دار نمیشدیم....

من قیدش رو زده بودم اما خانواده هامون نه.....حداقل خانواده من نه....

یه حاجی بود و بازارش و منِ تک پسرش.....

پوزخندی زد که عمق دردی سنگین رو نشون میداد.....دردی از گذشته....

انگار این خونواده از بیرون فقط نمایی از زیبایی رو داشتند.....در اصل هر کدوم به نوبه خود پر بودند از درد و رنج....

من و مهربانو سعی میکردیم با همه مخالفت ها زندگیمون رو خراب نکنیم اما نمیشد.....

از یه طرف خانواده من و از یه طرف دخالت های خواهر و برادر مهربانو زندگی رو برامون زهرمار کردند....

خانواده من بدون من دنبال همسر دوم برای من میگشتند و من دل بسته زنی بودم که مهربون بود و صبور.....

وقتی مادرت توی دردسر افتاده بود،من بخاطر مشکلات از این خونه بیرون رفته بودم و اصلا در جریان نبودم.....

من اصلا نمیدونستم جریان چیه،از نامه ها اطلاعی نداشتم....از بیرون کردنش اطلاعی نداشتم

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

وقتی فهمیدم که دیر بود اما بازم گشتم دنبالش.....گشتم و پیدا نکردم

مرساهم نیومد سراغم،انگار قید من هم زده بود.....

-اون روزها همه چیز دست به دست هم داده بوده که مادرت دور بشه،درسته که همه مقصرند و هرکس به روشی باید تاوان کارش رو پس بده اما خانمم تو مقصر نیستی

تاوان تمام ۲۰سالت رو از اون مردک میگیرم،درسته که چیزی برنمیگرده اما حداقلش یه کم دلت آروم میشه چون این مردک لیاقت بخشش نداره

اما خانم قرار نیست خودت رو اذیت کنی....قرار نیست ادامه زندگیت رو خراب کنی به خاطر گذشته....حداقل امروز از ادامش لذت ببر،امروز وقت لذت بردنه.....

نفس عمیقی کشیدم.....

-نمیخوام خرابش کنم....میخوام بسازمش اما نه ستایش مهربون،نه ستایشی که هرکسی جرات کنه حرف نامربوط بهش بزنن

میخوام از موضع قدرت وارد بشم ولی نمیدونم میتونم اون چیزی رو که میخوام به دست بیارم یانه؟

-من هستم خانم....هرچیزی بخوای برات انجام میدم

لبخند آرومی زدم و نگاهم به سمت دایی جون کشیده شد که مارو نگاه میکرد....

بادیدن نگاهم لبخندش بیشترکش اومد و همونطور که بالبخند بلند میشد گفت:

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-آی آی جوونی کجایی که یادت بخیر...

دستی به شونه ارسلان زد وگفت:

-منم یه روزی همینطوری بال و پر دادم به دختری که آروم بود و صبور.....

به دختری که همه زندگیم بود.....

امیدوارم تو موفق باشی پسر.....

وبعد بالبخند از مادور شد.....

وقتی از اون خونه باغ ساده اما پر از زیبایی بیرون اومدم آروم تر بودم....یه آرامش خاص...

حرف های دایی جون که دراصل دایی مامان مهرسا بود برام آرامش بخش بود.....

آغوشش برام مثل آغوش اون روزهای یاوررضا بود....

دیگه از اون همه حس درد خبری نبود....

انگار آغوش دایی ها برام معجزه میکنند.....

درسته که همه به مادرم و به خانواده ای که تازه پا گرفته بود به نوعی ظلم کرده بودند و باعث فروپاشیش شده بودند و باعث سالها عذاب برای من و مادرم شده بودن و اما حالا که خیلی چیزها رو میدونستم،باقدرت و آرامش بیشتری میتونم برهمشون مسلط بشم

با همه ی عذاب های امروز واقعا از یه چیزخیلی خوشحالم،اینکه مطمئنم فرید و فرهاد نسبتی با من ندارن

از اینکه حالا تصورم از پدرو پدرانه هاش برگشته،با همه مقصر بودن پدرم....با همه اینکه ناراحتم از اینکه توی اون روزها کنار مادر نبوده و که اگه بود هیچکدوم از این اتفاق ها نمی افتاد اما....اما بازم بودنش برام لذت بخشه

و از اینکه حالا با همه وجودم میتونم برادرانه های سالار رو داشته باشم خوشحالم....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

حالا هر کسی میگه پدرم قرار نیست حسرت بخورم و پدرهای دیگران را با فرید مقایسه بخورم و حسرت بخورم.....

دیگه قرار نیست بخاطر برادری مثل فرهاد عذاب بکشم و توهین بشنوم....

حالا روزیه که میتونم تقاص کودکی و نوجوونی نابود شدم رو از شون بگیرم.....

تقاص همه نابودی باورهای زندگیم رو.....نابودی همه داشته هام رو....

حالا حرف های ارسلان رو بنا به محق بودن من از این خونه و خانواده رو میفهمم.....

اون امروز رو پیش بینی کرده بودند....

****

از در پشتی عمارت وارد شدیم.....

ارسلان به اتاقکی که برای تعویض لباسش بود رفت و من با چشمکی همراه میثم به طرف اتاق رفتم....

با ورودم به سالن قیافه گرفته خاله گل اولین چیزی بود که توی دیدم اومد....

-کجا رفتی خاله جون؟؟؟نگرانتون بودم خاله جان

-نگران؟بابت چی خاله؟

-خاله به قربونت تو که از سالن اونجوری اومدی بیرون و سالارم که بعد کلی داد و بیداد ارسلان اومد و آرومش کرد بعدم نمیدونم کجارفت

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-نگران نباش خاله جان چیزی نیست....ماهممون خوبیم

فقط میز رو برای شام آماده کنید....بقیه رو هم صدا کنید

-بقیه شام خوردن گل دختر.....البته آقا و یاشار و بچه ها شام نخوردن

باپوزخندی گفتم:

-جالبه توی خونه من مهمون ها زودتر از صاحب خونه پای میزشام میشینند

میز رو بچینید و بچه ها رو از طرف من و ارسلان به شام دعوت کنید....مابا هم شام میخوریم....بدون مزاحم

لبخندی زد و سری به نشونه باشه تکون داد و من متقابل لبخندی زدم و به سمت اتاق رفتم تا لباسم رو عوض کنم.

باتعجب به دور وبرم نگاه کردم....

من اینجا چکار میکردم....

من که پیش ارسلان بودم.....

هیچ چیزی به خوبی دیده نمیشد.....

یه اتاق خالی بدون هیچ وسیله ای.....

باوحشت و هراسی که به دلم افتاده بود توی تاریکی دنبال درب خروجی میگشتم....

با دیدن باریکه نوری به سمتش رفتم.....

یه در چوبی باز بود که از همون باز بودن باریکه ای از نور وارد شده بود.....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

در رو کشیدم که باصدای جیر جیر آرومی باز شد.....

بادیدن صحنه ی روبرو وجودم پر از شگفتی شد.....

یه باغ بود.....پر از درخت های سرسبز با شکوفه های بزرگ.....

انگار بهار شده بود اما ما که زمستون بودیم.....

خدایا دارم دیوونه میشم.....

با تردید و هراس قدم به بیرون گذاشتم تا شاید کسی رو پیدا کنم و بپرسم من اینجا چکار میکنم.....

اصلا شاید کار ارسلان باشه.....

اول با صدای آرومی صداش کردم و بعد با صدای بلندتری.....

اما فقط صدای من بود که بین درخت های بلند و سربه فلک کشیده گم میشد....

باید راهی به بیرون پیدا کنم....

فکر کنم نیم ساعتی میشد که سرگردون توی اون باغ میگشتم....

احساس تشنگی عجیبی داشتم....

باشنیدن صدای دونفر به طرف حرکت کردم....

هرچی به طرف صدا میرفتم صدا برام آشناتر بود اما نمیتونستم بفهمم کی هست که اینقدر صداش برام آشناست.....

با دیدن دو تا خانم که روی نیمکتی نشسته بودند به طرفشون قدم برداشتم....

من درست پشت سرشون بودم و صورتشون رو نمیدیدم اما هردو چادر های سفید با گل های ریزرنگی پوشیده بودند.....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-ببخشید خانم ها.....

بابرگشتن هر دو به سمتم با تعجب نالیدم....

-بـــی بـــی.....

-بی بی چی؟اینجااومدی که چی؟بعد این همه سال اینجوری مزد دستم رو دادی؟؟؟....

حالا میفهمیدم که چقدر دلم برای بی بی تنگه.....که من از نبودنش توی این روزها ناراحتم....نه از مخفی بودن گذشته...

-بی بی من.....

بی بی باعصبانیتی که تاحالا ازش ندیده بودم ازم رو برگردوند و ازم فاصله گرفت.....

ومن دلم ریخت.....

خانمی که کنار بی بی بود سری تکون داد و گفت:

-دخترم دلش رو شکوندی.....ازت توقع نداشت بعد از این همه سال مادری کردن برات،ازش ناراحت بشی و بهش شک کنی.....

به طرف بی بی رفتم و نالیدم:

-ببخش بی بی جونم....اشتباه کردم.....نباید شک میکردم.....توی شوک بودم بی بی.....اصلا نمیفهمیدم دارم چکار میکنم.....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

باعصبانیت به سمتم اومد و دفترچه مشکی قدیمی رو جلوی پاهام انداخت....

-هر چیزی که باید بدونی اینجاست....

همه عمرش رو بخاطر تو به فنا دادم،کاش قدرش رو بدونی.....

بجای اینکه داستان ها و توجیحاشون رو. بشنوی برو دنبال حقیقت.....این دفترچه هرچیزی رو که بخوای داره

همه گذشته و آینده.....

-بی بی....

هنوزم عصبانیتش رو داشت.....

-امیدوارم این بار رو سیاهم نکنی دختر....

باتعجب به بی بی نگاه کردم که داشت ازم فاصله میگرفت

-بی بی خواهش میکنم نرو..بی بی..بمون....من.....بـــی بـــی نـــــــرو

با دور شدن بی بی هر لحظه فضا سردتر و میشد و دیگه خبری از اون باغ سرسبز نبود و من حتی یه قدم هم نمیدونستم بردارم

اونقدر هوا سرد بود که حس میکردم تک تک اجزای بدنم به لرزه در میاد...

باتکون شدیدی از اون فضای تاریک به اتاق خواب پرتاب شدم....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-ارسلان....

اونقدر سردم بود که تمام دندونام به هم میخورد.....

-جانم؟....خواب بد دیدی؟

-ارسلان..بی بی..دفترچه...من..ناراحت...نم..د ونم..

-آروم خانمم فقط خواب دیدی....الان آروم باش بعد تعریف میکنی برام.....

با فرو رفتن درآغوش ارسلان و حلقه شدن دستهای قوی محکمش دور کمرم احساس آرامش میکردم.....

اما بازهم ذهنم درگیر اون دفترچه بود....اون دفترچه کذایی که قبلا هم پیش بی بی دیده بودمش و حرف های بی بی که دلم رو به درد می آورد.....

چطور اینقدر احمق و بی چشم و رو شدم که بی بی عزیزم رو آزار دادم...

دستی روی صورتم کشیدم....

اصلا حال مساعدی نداشتم.....

از صبح که بیدارشده بودم کلافه بودم...

فقط حرف های بی بی توی سرم چرخ میخورد واون دفتر مشکی رنگ جلوی دیدم بود....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

مطمئنم اون دفتر رو قبل دیدم....

اون دفتر قبلا توی صندوقچه بی بی بود.....اما....اما من بعد از مرگش اون دفترچه رو ندیدم....

نکنه دست فرید باشه.....

آخه اون دفترچه چی داره که باید دست فرید باشه؟؟.....

شایدم بی بی اون رو قایم کرده باشه؟...اما کجا؟...

-خانم نمیخوای بگی این خواب چیه که از صبح تا حالا شما بی خیال همه ما شدی و از تخت پایین نمیای؟

-بی بی.....

-بی بی چی خانم؟از صبح داری میگی بی بی اما نمیگی چی شده؟

نفس عمیقی کشیدم و شروع به تعریف تمام خوابم کردم،از ارسلان مطمئن تر نداشتم و مطمئن بودم کمکم میکنه....

-فکر میکنی اون دفترچه چی بوده؟

- اون دفترچه رو من قبلا دیده بودم....توی صندوقچه قدیمی بی بی بود

اون روز بهم گفت اون دفترچه مال مامانمه و به وقتش بهم میده.....

اما....اما وقتی فوت شدند دیگه اون دفترچه نبود....من صندوقچه رو دیدم و دفترچه نبود....

خب اون زمان مهم نبود....اما حالا من به اون دفترچه نیاز دارم.....

مطمئنم بی بی میخواد یه چیز مهم نشونم بده.....اما چی رو نمیدونم....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-احتمال نمیدی که ممکنه کجا باشه؟

سری تکون دادم و گفتم:

-اول گفتم شاید پیش فرید باشه....اما خب فرید اون دفتر رو واسه چی میخواد؟اصلا چطور به دستش رسیده؟

اون صندوقچه کف سالن خونه مخفی شده....شرط میبندم فرید هنوزم از وجودش بی خبره.....

بعدم فکر کردم شاید بی بی جایی قایمش کرده.....

خب ما از اون صندوقچه زیر زمینی مطمئن تر نداشتیم.....پس امکان جای دیگه منتفی هست....

پس دفترچه کجاست؟؟

-شایدم از خونه خارجش کرده باشه و به آدم مطمئنی داده تا به تو برسونتش....مگه نگفته به وقتش....

خب یاوررضا هم گفت چون الان وقتش بوده اومده.....پس ممکنه اون دفترچه هم پیشش باشه؟...

-پیش یاور؟

-آره چرا که نه.....بی بی مطمئن تر از یاور نداشته

اون از خانوادش زده برای اینکه تو و سالار درآرامش باشید.....از گذشته هم خبر داره

پس ممکنه دفترچه هم پیش اون باشه.....

-آره....آره ممکنه....

باعجله بلند شدم تا سریع به سمت اتاق یاوررضا برم که ارسلان مچ دستم رو گرفت....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

باتعجب بهش نگاه کردم....

-چی کار میکنی؟

-خانمم.....شما خانمی....فقط کافیه بشینی و دستور بدی که ایشون رو صدابزنند.....

دستی به پشت گردنم کشیدم و لبم رو گاز گرفتم.....

-خب...چیزه.....حواسم نبود....عادت ندارم ارسلان....

ارسلان سرش رو به طرفم خم کرد

با خوردن نفس های داغ ارسلان به انحنای گردنم،احساس داغی عجیبی همه وجودم رو فراگرفت....

-عادت میکنی خانم کوچیک....

وبعد با صدای بلندی خندید و من حرص خوردم از اینکه بازم منو خانم کوچیک خطاب کرد.....

سعی میکردم آرامش خودم رو حفظ کنم و همونطور که ارسلان گفته بود خانم وار رفتار کنم.....

حس قدرت حس بدی نبود...اتفاقا به نظرم بعد از اون همه بیچاره بودن،این حس قدرت لذت بخشه .....

اما شخصی که قراره روبروم بشینه شخص عادی نیست.....

من ۱۰سال از عمرم رو کنار این آدم زندگی کردم....

ده سال این مرد پناه هرروز و هرشبم بوده.....

بااینکه از دستش خیلی دلخورم و شاید بهتر باشه بگم ناراحت اما بازم از اینکه اومده خیلی خوشحالم.....

و حالا اینطور جدی و خشک رفتار کردن برام سخته.....

باصدای درزدن به خودم اومدم و نگاهم رو به ارسلان دوختم.....

ارسلان هم که اصلا به این چیزا توجه نمیکرد.....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

باآرامش از پشت میزش بلند شد و به سمت مبل دونفره ای که من نشسته بودم اومد و کنارم جای گرفت.....

با تعجب به ارسلان خیره شدم....

پاش رو مقتدرانه روی هم انداخت و دستاش رو درهم حلقه کرد و روی پاش گذاشت....

انگار که داشت برای یه تئاتر زیبا آماده میشد....

آروم زمزمه کردم:

-ارسلان؟؟....

-آماده باش خانمم.....میخوام زیباترین سریال عمرت رو ببینی.....

من که فکر میکنم حل معمامون فقط به دست این آدمه.....

تو چی فکر میکنی؟

خندم گرفته بود....سری تکون دادم و من هم به تقلید از ارسلان پام رو روی هم انداختم....

بااجازه دادان ارسلان برای ورود میثم وارد شد و اعلام کرد یاوررضا اومده....

یه لحظه حس کردم من و ارسلان پادشاه و ملکه هستیم....

انگار دارم یه فیلم تاریخی میبینم.....

با ورود رضا لبخند از روی لبهام کنار رفت و جدی به ورودش خیره شدم.....

به اندازه تمام آن ده سال نبودش فاصله افتاده بینمون و چی میتونه این فاصله رو برداره؟چی میتونه رابطمون رو به ده سال پیش برگردونه....

باصدای ارسلان نگاه خیرم رو از دستهام گرفتم و به صورت مهربون و آروم رضا خیره شدم....

توی این ده سال حسابی پیر شده بود....این رو من که نه،گرد های نشسته روی موهاش نشون میداد....

-یه موضوعاتی هست که باید حل بشند.....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

به طرفش نگاه کردم.....بانگاهم از او خواستم اجازه بده که من ادامه صحبت رو به دست بگیرم.....

باسری که تکون داد لبخندی زدم و به طرف رضا برگشتم.....

-میخوام مستقیم سر اصل مطلب.....

-خوبه.....میخوام بدونم چی باعث شده من رو به حضور بخوای خانم.....

-دفترچه بی بی.....من دفترچه جلد چرم مشکی رنگ بی بی رو میخوام.....

قبلا بی بی گفته بود اون دفترچه مال مادرمه و الان اون دفترچه رو میخوام.....

تو میدونی کجاست؟

-مگه فراموش کردی بی بی چیزهای مهم رو کجا پنهان میکنه؟.....

پوزخندی زدم....

میخواستم از روش ارسلان استفاده کنم.....

- با من بازی نکن رضا....توخوب میدونی که دفترچه اونجا نیست.....

بی بی جایی مطمئن تر از اونجا نداشت،پس غیر ممکنه جایی دیگه باشه.....

والبته آدم مطمئن تر از تو هم نداشته....پس غیر ممکنه پیش کسی غیر از تو باشه.....

لبخندی زد.....لبخندی که حس میکردم بخاطر حرف های من نیست.....انگار اون لحظه اصلا توی اتاق حضورنداشت....

-امروزخیلی شبیه مادرت شدی.....

اونم به همین اندازه باهوش و زیرک بود.....والبته جسور....

درست فکر میکنی اون دفترچه پیش منه....

اگه خودت نمیومدی سراغم،خودم دفترچه رو بهت میدادم....

شاید چند روز آینده.....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

پارچه ترمه ای رواز داخل جیب بزرگ پالتو بلندش بیرون آورد و روی میز گذاشت.....

با باز شدن پارچه ترمه و دیدن دفترچه مشکی نفس توی سینه ام حبس شد.....

همون دفترچه بود.....دفترچه ای خوابم....دفترچه صندوقچه بی بی.....دفترچه یادگار مادرم.....

مادرم....مهرسا.....هرزمان که اسمش میاد احساس میکنم نفس توی سینه ام حبس میشه و سوزش عجیبی رو توی وجودم حس میکنم.....

مادری که ندیدم اما میدونم که برای محافظت از من و برادرم چه روزهای سختی رو کشیده.....

کاش یه بار میدیدمش....ای کاش.....

توی این دوروز اونقدر خط به خط دفترچه رو زیرو رو کرده بودم تا چیزی رو پیداکنم اما هیچ نبود جزخاطرات عشق مادرم....

خاطراتی از روزهایی که عشق رو تجربه کرده اما پدرم رو نداشته....

وبعد از خاطرات دونفره و یواشکیشون.....از روزهای خوب باهم بودنشون.....

از روزهایی نوشته بود که به عقد پدرم دراومده و در اوج بوده.....روزهایی که از نظر خودش عشقش به بالاترین حدش رسیده و تحمل یه روز نبودن سینا رو با درد تحمل میکرده....

و بعد از نبودن یک ماهه سینا نوشته و عذابی که توی اون روزها برای نبودن و دور بودنش کشیده....

از روزهایی که فهمیده حاملست و جرات بیرون رفتن نداشته.....

تا اون اتفاقات نحس و بعد عذاب هایی که بیرون از خونه کشیده.....

اون روزها فقط یه چیز عذابش میداده و اون اینکه کسایی که همیشه به عنوان خانواده و همراه میدونستنشون و همیشه بعد از پدرش به اونها تکیه کرده بوده اینطور باهاش برخورد کردند و حتی از ملک شخصی خودش بیرونش کردند.....

مادرم توی دفترچه اش نوشته بود،پدرش همیشه میگفته باید اونقدر مقتدر ومحکم باشی که هیچکس جرات نکنه روی کوچکترین تصمیمات و کارهات اثر بزاره....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

وباز نوشته بود که متاسفانه این کار رو نتونسته انجام بده و حالا در راهیه که نمیدونه سرنوشت خودش و بچه اش چی میشه.....

مادرم ترسیده بود.....ترس توی تک تک کلماتش بیداد میکرد.....

اون همه اتفاقات و نبود عشقش،چطور میشه تحملش کرد.....

باخوردن دستی روی شونم نگاهم رو از آسمون ابری گرفتم وبه عقب برگشتم.....

-کجایی خانم؟.....

ابروهاش رو بالا داد و گفت:

-چی باعث شده خانمم اینطوری اشک بریزه؟

سرم رو باگیجی تکون دادم ودستم رو روی صورتم کشیدم.....اصلا متوجه نشده بودم که از کی اینطور اشک ریختم.....

-اصلا نفهمیدم....

دستش رو دور شونم حلقه کرد و من رو به سمت تخت برد.....

بانشستنمون روی تخت،خودم رو بیشتر توی آغوشش جا کردم.....این روزها این آغوش برام جایگاه امن و مایه ی آرامشم بود.....

-میخوای درباره اون چیزی که تورو تااین حد ناراحت و پریشون کرده حرف بزنی؟

فکر کنم با هم بهتر بتونیم راه حل پیدا کنیم تااینکه تو اینجوری خودت رو آزار بدی.....

-میدونم....

-خب؟

-مادرم خیلی زجر کشیده....نمیدونستم عشق و اعتماد میتونه تا این حد تلخ باشه....

-تلخ نیست خانم کوچیک....بها داره.....هرعشقی و هر اعتمادی بها داره.....

ما برای داشتن و خواستن هر چیزی یا اول بهاش رو میدیم یا وقتی به دستش آوردیم بهاش رو میدیم.....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

این قانون زندگیه.....قانون همه دنیاست....

مادرت به بدترین شکل بهاش رو داده و خب این ناراحت کنندست.....

-توی اون دفترچه جز خاطراتش چیزی نبود اما بی بی یه چیزی میخواست به من بگه.....اما من چیزی نفهمیدم....یعنی خب چیزی جز خاطرات نبود....

-حتما نباید چیزی باشه....شاید بخاطر آشفتگی اون خواب رو دیدی.....

-غیر ممکنه.....من اصلا یادم به دفترچه نبود،چرا باید خوابش رو ببینم.....

ارسلان من این خواب رو با تمام وجودم حس کردم.....غیر ممکنه.....بی بی میخواست یه چیزی پیدا کنم.....

-باشه اگه اینقدر مطمئنی،پس دفترچه رو بیار یه بارم من بخونم.....شاید من چیزی پیداکردم....

سرم رو بلند کردم و بالبخند گفتم:

-جدی جدی؟

بالبخند بوسه محکمی روی صورتم نشوند و گفت:

-جدی جدی خانم کوچیک.....

وبعد قهقه خندش بلند و بلندترشد.....و من بالبخند حرص میخوردم....

چند ساعتی بود که ارسلان مشغول خوندن دفترچه بود و من یا داشتم بهش نگاه میکردم یا توی اتاق دم میزدم.....

از این همه انتظار و فکر کلافه شده بودم.....

باصدای ارسلان سرم رو که بخاطر راه رفتن زیاد گیج میرفت رو بلند کردم.....

-چیزی نیست ستایش.....

باورکن این فقط یه دفترچه خاطرات عادیه....چیزی ازش گیر نمیاد....

-اما....

باصدای در ارسلان دستش رو بالا اورد و مقابلم گرفت تاسکوت کنم....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

نفسم رو محکم بیرون دادم وسرم رو دوباره به عقب تکیه دادم.....

-ببخشید آقا.....نیاز خانم میخوان شما رو ببینند....

-بگو بیاد...

-چشم آقا.....

باورود نیاز،نگاهم رو به چشم های آبیش دوختم.....

چقدر دلم برای چشم های آبی سالارم تنگ شده.....چقدر توی این چندروز جای خالیش آزارم میداد....

-ارسلان....چیزه....خب من میتونم برم ویلا؟

-ویلا؟ویلا چه خبره؟

-آخه هرچی زنگ میزنم سالار تلفنم رو جواب نمیده....حتی تلفن ویلا رو هم برنمیداره....

ارسلان باجدیت گفت:

-نمیخوای بزاری یه چند روزی از دستت نفس راحت بکشه....حتما باید باشه تا کل کل کنید؟

-کی خواست کل کل کنه؟....فقط نگرانشم.....

-نگران نباش....ویلا نیست....گوشیشم اینجا جا گذاشته....

نیاز با خوشحالی به من و ارسلان نگاه کرد وگفت:

-شما ازش خبر دارید؟آره ستا؟

لبخندی زدم و گفتم:

-آره عزیزم....ویلا نیست....رفته پیش عمه خانم.....

-عمه مهربان؟شوخیتون گرفته؟عمع مهتاج بفهمه که همه مارو میکشه....

میدونستم بالاخره این پسره بیشعور همه مارو به دردسر میندازه....آدم بشو هم نیست....

-نیاز....فسقلی تو نبودی که الان گفتی نگرانشی؟....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-من؟کی ارسلان؟من گفتم نگران اون پسره احمقم؟یه دو روزی نیست داریم نفس میکشیم....ولش کن بابا.....

با خنده بهش خیره شدم.....هیچوقت جدی و شوخیش مشخص نیست....

باصدای هیجان زده نیاز نگاهم رو از ارسلان گرفتم....

-وای.....از این دفترچه جادویی ها....شما هم دارید؟

مامان منم یکی ازش داره که اصلا از خودش جداش نمیکنه.....

آخ من دوست دارم یه بارم که شده بتونم سر از این دفتر در بیارم.....

باتعجب و باعجله به سیمت نیاز رفتم:

-نیاز....مامانت مثل این دفتر رو داره؟آره؟

مطمئنی مثل همینه؟اره نیاز؟...

-آره بابا .....میگه اینو بابای مهرسا براشون خریده و اونا هم تصمیم گرفتن هرچیزی که روی دلشون بود رو بنویسن....

-بابای مامانم؟.....

-آره.....مامانم میگه بابابزرگ تو براشون خریده.....

-شاید ناهیدجون چیز جدیدی بدونه؟....مگه نه ارسلان؟

-ممکنه....اما خب....

به طرف نیاز برگشتم.....دفتر رو از دستش کشیدم که با کشیده شدن بازوم دفتر از دستم رها شد و قبل از اینکه بتونم بگیرمش محکم به لبه ی میز و بعد هم روی زمین افتاد.....

با برخوردش به زمین و جداشدن جلد دفتر،نفس توی سینه ام حبس شد....

من حتی لیاقت نگه داشتن امانتی مادرم رو نداشتم.....

اشک توی چشمام حلقه زده بود و قدرت حرکت ازم صلب شده بود.....

-این....این چیه؟

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

نگاهم به دست نیاز افتاد.....

-این توی دفتر بود....ببخش ستایش.....بخدا نمیخواستم بیفته....

این توی دفتر بود.....این توی دفتر بود....

صدای نیاز توی گوش هام تکرار میشد.....

دستم رو به سمت نیاز کشیدم و نامه رو گرفتم.....

صدای بی بی توی گوشم اکو میشد....

"بجای اینکه داستان و توجیح هاشون رو بشنوی،برو دنبال حقیقت.....این دفترچه هرچیزی رو که بخوای داره....

هم گذشته هم آینده"

هم گذشته هم آینده.....هم گذشته هم آینده.....

نامه توی دستام بود و حرف های بی بی تکرار میشد.....

خوب میدونستم که این نامه میتونه هم خبرهای بدی داشته باشه و هم واقعیت ها رو با شدت بیشتری صورتم رو نوازش کنه.....

و من....امروز و این لحظه اونقدر شجاعت در خودم نمیبینم که بخوام این نامه رو بخونم....

اونقدر توان ندارم که بتونم این حجم درد رو تنهایی به جون بخرم.....

-ستایش؟

نگاهم رو از نامه گرفتم و به ارسلان دوختم.....

حجم اشک توی چشمام لبریز بود.....

باصدای لرزونی گفتم:

-منو...ببر پیش....داداشم....من...تنهایی نمیتونم....

-باشه....اون پاکت رو بده به من و برو آماده شو.....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

بهتر اینه که این پاکت هر چیزی که هست با حضور سالار باز بشه....

-باشه .....خب الان.....نمیدونم....یعنی چکار کنم؟

-آروم ستایشم.....آروم خانم....

هیچ اتفاقی نیفتاده؟خب؟.....الان فقط میخوام بری لباس بپوشی....

انگار دست و پام سر شده بود.....قدرت یه سانت تکون خوردن رو هم نداشتم.....

-ار....ارسلان....

دست ارسلان دور کمرم حلقه شد....و من انگار منتظر همین تکیه گاه بودم که فرو بریزم.....

****

-چرا با خودت اینکارو میکنی عزیزم؟.....آروم باش.....هنوز اتفاقی نیفتاده

-داداش.....چرارفتی؟...من....

-جان داداش....غلط کردم....اشتباه کردم رفتم.....ببخش عزیزم

باخودت چکار کردی عزیزم.....هیچ چیزی مهم نیست.....فقط تو مهمی.....نمیخوام از دستت بدم

-میخوام بیام پیشت.....باید باهم بخونیمش....من تنهایی نمیتونم....

-من میام عزیزم.....من میام....

ارسلان یه دونه از اون نگاه های جدیش رو بهم انداخت و باصدایی که سعی میکرد آروم باشه گفت:

-نیازی نیست سالار....یه کم حالش بهتر بشه،راه میفتیم.....

تو خودت حال مساعدی نداری.....

-ارسلان....جون تو جون خواهرم.....از امانتم مراقبت کن.....خواهش میکنم

ارسلان با حرص گوشی رو از دستم گرفت و گفت:

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-امانت؟...کدوم امانت؟....انگار فراموش میکنی خواهر تو زن منه؟من میدونم چطور از زنم مراقبت کنم

نمیفهمیدم سالار چی میگفت که ارسلان با عصبانیت گفت:

-چند ساعت دیگه که جلوت نشستم میخوام ببینم بازم میتونی اینطور جلوم بل بل زبونی کنی؟منتظر باش

وبعد گوشی رو روی مبل انداخت.....

-هر وقت حالت بهتر بود بگو راه بیفتیم تا خان داداشت راه نیفتاده دنبال امانتیش

خان داداش و امانتی رو با حرص ادا میکرد.....

انگار که حرف های سالار زیادی به مذاق ارسلان خوش نیومده بود.....

-من خوبم.....

-بله کاملا مشخصه.....میخوام بدونم الان از چی ناراحتی؟از اینکه قراره بااون نامه کوفتی از همه چیزهایی که میخواستی سر دربیاری؟

چرا اینقدر ضعیفی دختر؟.....شاید هم من زیادی ازت توقع داشتم؟ها؟

و به راستی که درست بود....من واقعا ضعیف بودم.....

بدون اینکه از محتوای نامه خبری داشته باشم و فقط با دیدنش و فکر به اینکه چه چیزهایی میتونه محتوای نامه باشه غش کردم.....

با شرمندگی سرم رو پایین انداختم.....

-ببخشید....نمیخواستم ناامیدت کنم.....

دستش رو زیر چونم گذاشت و سرم رو بالا آورد.....

-من از تو ناامید نمیشم خانمم.....فقط وقتی ضعیف میبینمت قلبم فشرده میشه.....از این همه ضعیف بودنت ناتوان میشم.....

اینطوری حتی یه لحظه هم نمیتونم تنهات بزارم....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

من همیشه نیستم.....سالار همیشه نیست....وحتی پدرت .....

نمیخوام اگه یه روز نبودیم تو هم به سرنوشت مادرت دچار بشی.....

مهرسا دانا بود.....جسور بود.....اما درکنارش نمیتونست جلو سختی ها و ناملایمت هایی که اتفاق میافتاد قوی باشه.....

این نشونه ضعیف بودنشه....من نمیخوام تو به سرنوشت مادرت دچاربشی.....

-اما همه به مادرم بد کردند....

-باهمه بد کردن ها....اگه مادرت قوی بود؟اگه ضعف نشون نمیداد....اگه وایمیساد کی بود که بتونه اون رو از عمارت خودش بیرون کنه....

مادرت ضعیف بود.....عشق خوبه....عالیه...اما در صورتی که تو رو در برابر مشکلات قوی کنه.....

یه کم استراحت کن....بهتر شدی حرکت میکنیم....

میخوام زود گوش پسره احمق رو بپیچونم.....

-اِ ارسلان با داداشم چکار داری؟

-باید یاد بگیره که زن من....ناموس من.....امانت نیست....

یه کم گوشش رو پیچوندن لازمشه....

وبعد بوسه ای روی پیشونیم نشوند وبه طرف کمد لباس هاش رفت.....

و من فکر کردم چقدر این بودن و این بوسه شیرین بود.....

وچقدر من باهاش احساس قدرت دارم.....

نیم ساعتی بود که به ویلای عمه خانم رسیده بودم....

البته این عمه خانم،با عمه خانم عمارت زمین تا آسمون متفاوت بود....

عمه خانم که مهربان نام داشت و در اصل همون همسر دایی مامان بود که عمه مهتاج و پدربزرگ ارسلان باعث جداییشون شده بودند....

عمه لحظه ورودم اشک به چشماش اومد و منو محکم بغل کرد.....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

گفت سالار راجع من گفته.....ومن دقیقا همونی بودم که سالار گفته.....

خوشحال بود از دیدم و این من رو خرسند میکرد....و از این بابت خوشحال بودم که نمیخواستم یکی مثل عمه مهتاج رو بااون نگاه تیز و پرنفرتش تحمل کنم.....

باصدای عمه نگاهم رو از اون فرش قدیمی و البته خوش آب و رنگ گرفتم و به عمه خانم دوختم....

-عزیزم خسته ای؟....میخوای استراحت کنی؟اتاقت امادست عزیزم....

نفس عمیقی کشیدم و گفتم:

-عمه خانم راستش خستم.....یعنی حس خستگی دارم ولی الان فقط دلم میخواد اون نامه روبخونم....

میخوام بدونم بی بی به من چی میخواسته بگه....

کدوم حقیقته که بی بی اینطور خواسته منو مطلع کنه.....

-درسته عزیزم....حق با توئه.....بهتر هم هست هرچه زودتر هر چیزی که هست مشخص بشه تا به ارامش برسید.....

باآرامش بلند شد و ادامه داد:

-من توی اتاقم هستم.....هر چیزی احتیاج داشتید خبرم کنید....

سالار-عمه....بشینید خواهش میکنم.....

-پسرم اون نامه خانوادگیه عزیزم....

-وشماهم جز خانواده ما هستید.....این نامه مربوط به مادرمه.....کسی که شما همیشه توی خاطراتش نقش مهمی داشتید

من قبل از اینکه بیام راجع به شما از دفترچه مادرم زیاد خونده بودم.....

و ارسلان برای اینکه بحث رو تموم کنه،نامه رو از جیب کتش بیرون اورد و گفت:

-این هم نامه بی بی خانم.....کی میخونه؟

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-خودت بخون داداش....من نمیتونم.....

-این یکی امانتیت نیست داداش؟

-ارســــــــــــــلـــــــــان

ارسلان پوزخندی زد و گفت:

-شایدم این یکی به اندازه اون یکی امانتی زیاد مهم نیست....هاا؟

آروم گفتم:

-بسه ارسلان....بهتره نامه رو باز کنی

سری تکون داد و نامه رو توی دستش چرخوند....بااسترس به دستاش و نامه نگاه کردم....

سرش رو بالا آورد به چشمام نگاه کرد و بعد نامه رو بالاآورد و صدای بلندش توی سالن پیچید.....

به نام خدا.....

دخترک عزیزم سلام....امروز که داری این نامه رو میخونی من نیستم....من نیستم و متاسفم که داری روزهای سختی رو میگذرونی

کاش بودم کنارت وحداقل آرومت میکردم.....

اما این دلیل نمیشه که نخوام حقیقت رو بهت نگم....نیستم اما کسی هست که به کمکت نیاز داره

نمیتونم برات بگم چون ممکنه این نامه بجز تو به دست کسی دیگه برسه و اون موقعست که دوباره زندگیش دچار تلاطم میشه

اگه تاامروز مجبورشدم تو رو توی این شرایط بزرگ کنم،فقط و فقط دلیلش اون شخصه....

دخترکم قبلا درباره دوستم توی که توی دهستان آلیان زندگی میکنه برات گفتم.....برو خودت رو بهش نشون بده

اون عکس تورو داره و خوب تورو میشناسه.....اون میتونه کمکت کنه به اصل ماجرا برسی....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

هرچیزی میبینی باور نکن....حقیقت همیشه از بین همه دیده و ها و شنیده هات پیدا نمیشن،گاهی از بین ندیده هات پیدا میشن....

این دفتر رو به یاوررضا دادم که مطمئن بودم به دستت میرسه....اون سالها پیش از همه چیزش زد چون میخواست از تو و برادرت که تنها یادگارهای خواهرش بودید حفاظت کنه

از دستش دلخور نباش دخترکم.....

تو و برادرت رو به پناه خدا میسپارم و مطمئن باش همیشه و درهمه حال دعای خیرم بدرقه راهته عزیزم.....

مراقب خودت باش.....فراموش نکن که چی بهت گفتم عزیزک بی بی.....

درپناه خدا

یاحق

باچشم های اشکی به ارسلان زل زدم....

نامه رو پایین آورد و گفت:

-دهستان آلیان؟تو میدونی کجاست؟

بابغض نالیدم:

-میدونم....یکی از روستاهای استان گیلانه....نزدیک ماکلوان مرکز

-کی اونجاست؟دوست بی بی؟

-خاله رقیه....یه....یه قلبلست....کسی که مارو به دنیا آورده....بی بی گفته بود....

-میریم اونجا....باید بدونیم کی رو باید نجات بدیم....کیه که تو باید بخاطرش توی خونه فرید میموندی؟

-نمیدونم...نمیدونم سالار....

-معلوم میشه....معلوم میشه....

سری تکون دادم و سرم رو به پشت مبل تکیه دادم.....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-ارسلان؟

-جانم؟

-چرا از بچه ها خبری نیست؟مگه قرار نبود بهمون خبر بدن؟

سرش رو از تکیه گاه مبل گرفت وبه سمت من که توی آغوشش فرو رفته بودم خم شد

-یه کم صبر داشته باش دختر خوب.....از اینجا تا ماکلوان راه زیادیه،چه برسه از تهران.....درضمن خودت اصرار داشتی امین هم با بچه ها بره پس یه کم بیشتر طول میکشه

-بهش اعتماد دارم.....مطمئنم همه تلاشش رو برای کاری که بهش میسپارم انجام میده....به اون بیشتر از بقیه بچه ها اعتماد دارم.....

-یه کم هم به میثم کم لطفی.....

-اون بیشتر زیر دسته توئه اما امین مستقیم از من دستور میگیره و جوابش رو به من میده .....و اینجوری قرار نیست چیزی ازم پوشیده باشه

میثم نسیه حرف میزنه ولی امین دقیقا اون چیزی رو که میخوام توضیح میده....

قانع کننده بود مگه نه؟

لبخند بزرگی روی صورتش نشست و گفت:

-تاحالا هیچکس تااین حد قانعم نکرده بود خانم کوچیک.....

ابروهام رو توی هم کشیدم و قیافه جدی به خودم گرفتم و گفتم:

-ارسلاااان.....

باهمون لبخند سرش رو خم کرد و توی گردنم فرو برد

-از کی تو اینقد خوشمزه شدی؟

تابی به گردنم دادم و گفتم:

-خوشمزه بودم آقاااااا.....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

بلند خندید و بچه پررویی نثارم کرد و من رو بیشتر درآغوشش فشرد.....ومن با پررویی تمام خودم رو بیشتر درآغوشش فشردم.....

****

باصدای زنگ گوشیم چشمام رو باز کردم.....

آروم و بااحتیاط از آغوش ارسلان بیرون اومدم تا بیدار نشه.....خیلی خسته بود و خودم ازش خواسته بودم کمی استراحت کنه تا بتونیم در صورت پیداشدن خاله رقیه،ماهم به ماکلوان بریم.....

گوشی رو باعجله وصل کردم و بیرون اومدم:

-بگو امین....

-سلام خانم.....کسی رو که دنبالش بودید پیدا کردم

-باهاش حرف زدی؟

-بازور حرف زدم اما .....ببخشید خانمم این خانم آلزایمر دارند شما و مادرتون و حتی بی بی خانم رو به یاد نمیارن

بابهت نالیدم:

-آلزایمر؟

-متاسفم خانم....آقاسالار هم باهاشون صحبت کردند اما پیرزن چیزی به یادش نمیاد.....

دو انگشتم رو روی چشمام فشردم.....نه خدایا باید یه راهی وجود داشته باشه.....

-متاسفم خانم .....واقعا مارو توی خونشون راه نمیدن.....این خانواده مردی نداره و برای راه دادن ما اکراه دارن،آقا سالار هم به زور و اجبار رفتن داخل.....

-من میام.....منتظر باشید....

-اما خانم،این پیرزن آلزایمر داره

-باید یه راهی پیدا کنیم امین.....اون زن آلزایمر اما اونجا باید راهی براش پیدا بشه

جواب همه چیز توی همون روستاست.....بمونید تا منم بهتون برسم.....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-چشم....توی ین مدت تابرسید ماهم دنبال یه جابرای موندنتون و حل این مشکل میگردیم

نفس عمیقی کشیدم و گفتم:

-من مطمئنم بهترین راه رو پیدا میکنید.....

و بعد گوشی رو قطع کردم و سرم رو به نرده های طرح چوب ویلای عمه تکیه زدم

****

با صدای پای ارسلان سرم رو بلند کردم و گفتم:

-بیداری شدی ؟؟؟

-همون موقع که اومدی بیرون بیدارشدم.....چی گفت امین؟وقت رفتنه؟

-پیداش کردند اما پیرزن بیچاره آلزایمر داره.....اما باید یه راه حلی براش وجود داشته باشه.....مگه نه ارسلان؟

-حتما وجود داره.....میگم ماشین رو آماده کنن برای حرکت

-نمیخوای به کسی بگی بیاد واسه رانندگی و همراهیمون؟

-نه ماازدر پشتی میریم که کسی نفهمه بیرون رفتیم و البته همینجوری هم محافظ های عمارت و اینجاکم هستند....نمیخوام بقیه توی خطر باشن

-درسته....من نگران پارسام.....نگین مراقبه اما نمیتونه از پس بقیه بربیاد

-صنم بانو اونجاست.....اون از پس همشون بر میاد.....مطمئنم بیشتر از ما مراقبه

سری به نشونه تایید تکون دادم.....اون چشماش ترسیده،یه بار این بلا سرش اومده و حالا بیشتر از همیشه مراقبه....

-پاشو لباس بپوش خانمم،وسایلت رو جمع کن تا نیم ساعت دیگه راه میفتیم

-باشه.....تو چیزی لازم نداری

-نه بانو.....ما جز شما چیزی لازم نداریم

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

و بعد قدم زنون از پله ها پایین رفت و من سعی کردم نذارم لبخند نشسته روی لبهام بیشتر از این باز بشه.....

چند ساعتی بود توی جاده بودیم.....

هوای برفی و ترافیک سرسام آور بود....

ماشین ها اروم و پیوسته پشت سرهم حرکت میکردند.....

-این ترافیک باعث میشه دیر تر برسیم

-اشکالی نداره آقامون.....آروم برو...از قدیم گفتن دیررسیدن بهتر از هرگز نرسیدنه.....

لپم رو بین دوتا انگشتش گرفت و گفت:

-اینطوریاست؟

-بله آقا اینطوریاست....الانم لطفا حواستون رو جمع کنید که من هزارتا امید و آرزو برای خودم و پسرم دارم....

-فقط خودت و پسرت؟پسر شوهر خوشکلت چی؟

-چشمام رو گرد کردم و گفتم:

-والا من که شوهر خوشکل نمیبینم....فقط یه شوهر از خود مچکر دارم که همش از خودش تعریف میکنه و نوشابه باز میکنه...

-که اینطور.....خانم خانما اینجوری بلبل زبونی میکنی،تاوان هم داره.....همیشه مثل اینجا دست و پا بسته نیستما

بارسیدن به منطقه ای که پر از ادم و پلیس و آمبولانس بود کل کل من و ارسلان نصفه موند....

-وای ارسلان.....ببین چی شده؟خیلی گناه داره.....

-نگاه نکن تا رد بشیم....

-ارسلان هوا خیلی سرده.....اون دختره رو نگاه کن.....با پریشونی داره دنبال کسی میگرده

ارسلان وایسا بریم کمکش.....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-خانمم اینجا خطر داره.....

-اون دختر گناه داره،بین یه عالم مرد تنهاست....خواهش میکنم....

سرش رو به تاسف تکون داد.....

-باشه خانم صبر کن یه گوشه نگه دارم با هم بریم

به سمتش خم شدم و بوسه ای رو گونش نشوندم و از ته دل برای داشتنش خداروشکر کردم

-مرسی آقامون....

****

به طرف دختر قدم برداشتم.....

نمیدونم چه حسی بود که به اون دختر داشتم....

یه جور نگرانی خاص.....

اول ارسلان جلو رفت و بعد از دست دادن با مامور مشغول صحبت با اون شد و من دوباره نگاهم روی دختر نشست.....

مطمئن بودم انگار حال مساعدی نداشت.....

-ستایش....

به طرف ارسلان برگشتم

-چی شد؟چیزی فهمیدی؟

نفسی گرفت و متاسف گفت:

-یه اتوبوس به خاطر لیز بودن جاده پرت شده پایین.....همه رو بیرون آوردن و منتقل کردن بیمارستان

-واااای....

-این دخترم توی اتوبوس بوده .....پسر خواهرش هم همراهش بوده....یه پسر ۵ساله اما هنوز پیدا نشده....مامورها هم دارند دنبالش میگردن.....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-حالا چی میشه؟این دختره هم حال خوبی نداره

-مامور هم همینو میگفت ولی دختره راضی نمیشه بره بیمارستان....یا حداقل توی این سرما بیرون نمونه....

-مگه دست خودشه....اینجوری که نه اون بچه رو پیدا میکنه....خودش هم از دست میره....تو همینجا بمونم تا من بیام...

ارسلان سری تکون داد و چیزی نگفت....مطمئن بود حتی اگه چیزی هم بگه گوش من بدهکار نیست.

****

راضی کردن دختری که حالا میدونستم اسمش شوکا هست انچنان برای من سخت نبود و البته حال ضعیفش هم مزید برعلت بود تا بتونم راحت تر راضیش کنم تا با من همراه بشه و توی ماشین کمی استراحت کنه.....

نیم ساعتی از نشستنمون توی ماشین نگذشته بود که ارسلان سوار شد و بدون کلمه ای حرف ماشین رو روشن کرد که شوکا با وحشت گفت:

-کجاااا؟کجا منو میبرید؟من....من میخوام پیاده شم.....

-نیما رو پیدا کردند.....یه زن و مرد که اولین کسایی بودن که به تصادف میرسن،نیما رو میبینن و چون بیهوش بوده با خودشون میبرند تا برسوننش بیمارستان....الان از بیمارستان خبر دادند منم خواستم که شما رو برسونم....مثل اینکه نیما خان بیمارستان رو روی سرهمه خراب کرده که شمارو پیدا کنه....

شوکا با بهت گفت:

-راست میگید؟....الهی خاله دورش بگرده....

-الان اجازه هست حرکت کنم سرکار خانم؟

اخطاری اسم ارسلان رو زیر لب زمزمه کردم و شوکا ببخشیدی گفت و ارسلان بدون حرف حرکت کرد.شوکا هم که انگار خیالش از بابت نیما راحت شده بود چشماش رو بست و پتوی کوچیکی رو که بهش داده بودم بیشتر دور خودش پیچید....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

****

با شوکا و نیمای شیطون که توی این چند ساعت لبخند به لب من و ارسلان آورده بود والان توی بغل ارسلان ورجه ورجه میکرد از بیمارستان بیرون اومدیم....از اینکه الان توی رشت بودیم خوشحال بودم.....

اب و هوا بهتر بود و خبری از اون طوفان توی جاده نبود....

شوکا ایستاد و با مکث رو به من و ارسلان گفت:

-مرسی از کمک هاتون.....خیلی زحمت کشیدید....من دیگه باید برم...اگه دیرتر برسم مطمئنا همه نگرانمون میشن.....

-میرسونمتون خونه.....نیازی نیست نگران باشی....

-نه نیازی نیست.....من خودم میرم ترمینال و با یه اتوبوس دیگه میریم سمت خونمون....

کاش شوکای سرتق میفهمید نباید روی حرف ارسلان اخموی الان حرف زد.....

-خونتون کجاست شوکا؟

-ما میریم ماکلوان..... روستای آلیان.....اونجا زندگی میکنیم.....

-ماکلوان؟.....ما...ماهم میریم ماکلوان روستای آلیان....

-شما؟داری شوخی میکنی ستایش؟شمااونجا چکار دارید؟

-مادربزرگم یه دوست اونجا داره.....الان فوت شده و یه نامه گذاشته که برم دیدن دوستش.....

-کی؟؟کی هست؟من همه آدم های اون روستا رو میشناسم....

-خاله رقیه.....اون دوست مادربزرگم بوده و الان برای دیدن اون میرم....میشنلسیش؟

با دهن باز نگاه کرد.....

-شوخی میکنی؟.....منظورت ننه رقیست؟.....بی بی من؟

-بی بی تو؟....من نمیدونم.... خب یعنی

نیما با حالت با مزه ای گفت.....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-ن نه .....ن نه رقیه ن نه منه.....

باورم نمیشد که اینطوری راحت بتونم به مقصدم برسم.....

تا به ماکلوان برسیم شوکا از حال مادربزرگش گفت و اینکه فکر نکنه کسی رو بهیاد بیاری و حتی اون و مادر و خواهرش رو هم به یاد نمیاره....

و من لحظه به لحظه ناامید میشدم....

با صدای ارسلان نگاهم رو از جاده گرفتم:

-نگران نباش....بالاخره یه راهی پیدا میشه.....

زمزمه کردم:

-امیدوارم....

-امیدوار باش.....زندگی به من ثابت کرده همیشه اون اتفاق های میفته که فکرش رو هم نمیکردی وادم زمانی که ناامیده راهش رو راهتر پیدا میکنه.....

-ارسلان این موضوع خیلی برام مهمه و اگه نشه همیشه یه چرا توی ذهنم میچرخه.....

من میخوام بدونم چرا مجبور شدم توی خونه اون کثافت عذاب بکشم....مطمئنم بی بی یه دلیل و یه ترس همیشگی داشته وبخاطر همون من رو توی اون همه عذاب بزرگ کرده.... من مطمئنم که خود بی بی هم در عذاب بزرگی بوده

-همینطوره عزیزم.....

اون بی دلیل کاری رو انجام نمیداده....

من مطمئنم باهر عذاب تو اونم عذاب میکشیده و اینکه مطمئنا ماه همیشه پشت ابر نمیمونه

حقایق امروز نه ولی فردا برملا میشه....

یه روز میرسه که هرچیزی که توی گذشته برملا میشه و همه چراهای توهم حل میشه

الان یه کم آروم باش و چشمات رو ببند و استراحت کن تا برسیم....

****

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

با پا گذاشتن توی خونه خاله رقیه و دیدن وضعیتش به کلی ناامید شدم

اون پیرزن بیچاره هیچی نداشت که من بگه....هیچ چیزی به خاطر نداشت و این من رو عذاب میداد.....

عذابی که به هیچ عنوان نمیتونستم فراموش کنم.....

با صدای مامان گفتن نیما سرم چرخید و با یه زن کمی قد بلندتر از شوکا ولی درست به همون زیبایی شوکا روبرو شدم....

شوکا:خواهرم نسرین.....ایشونم ستایش خانم و همسرشون هستند.....به من و نیما کمک کردن برسیم...

-کمک کردند؟یعنی چی شوکا؟

-توی جاده تصادف کردیم....این بنده خدا کمک کردن تا بسیم اینجا....خداروشکر که چیز مهمی نبود

شوکا برای اینکه حرف رو عوض کنه گفت:

-مادربزرگ ستایش دوست بی بی بوده.....الانم بخاطروصیت نامه مادربزرگشه که اینجاست....

-ستایش؟....اسم مادربزرگت چی بوده؟

-گل نسا.....

-بی بی گل؟....تو نوه بی بی گلی؟

-بله....شما بی بی ام رو میشناسید؟

-پس داداشت کجاست؟.... اون یکی قلت؟

با تعجب نگاهش میکردم...این زن از سالار هم میدونست....شاید از دلیلش هم بدونه....

-بیرونه....اومده بود اما راهش نداده بودید....یعنی بیرونش کرده بودید....

محکم پشت دستش کوبید و گفت:

-خاک برسرم.....نگفت برادر توئه.....نگفت نوه بی بی گله....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

صبرکن الان اون چیزی که پِیش اومدی رو برات میارم.....

زودتر از اینا منتظرت بودیم.....

بی بی ام خیلی زودتر منتظرت بود....چشم به راهت موند....

از وقتی خبرمرگ بی بی گل بهمون رسید متاسف بودیم اما چشم به راه تو هم بودیم.....گفتیم بالاخره میای پی امانتیت

بی بی ام خیلی دلش میخواست اون بچه کوچولویی که نجاتش داده و به زور به دنیاش آورده رو ببینه....

بارفتنش نگاهم پی ارسلان دویید.....لبخندی به لب نداشت اما چشماش اطمینان و لبخند محکمی داشت.....

نگاهم به صندوقچه توی دستم بود و حواسم به حرفایی که از نسرین خانم شنیده بودم.

-بی بی گل تو رو به بی بی من میده تا هرطور شده از درمونگاه کوچیک روستا خارج کنه اما فرید میرسه و تو رو با خودش میبره و بی بی مجبور میشه داداشت رو ببره.....فرید هیچوقت از دوتا بودن شما خبر نداشت.....نذاشتن که خبر داشته باشه

یه مدت بعد بی بی میره که بی بی گل سر بزنه،اونموقع بی بی گل این صندوق رو میده و میگه هروقت ستایشم اومد این رو بهش بده.....شاید یه وقت من نبودم اما دخترم باید از حقیقت باخبر باشه.....

انگار این روزها رو پیش بینی کرده بود....

این صندوق صندوقیه که پدرت به مادرت هدیه داده....اینا رو بی بی گل به بی بی گفته.....

گفته که این صندوق برای مادرت خیلی مهم بوده....همه چیزهایی که براش مهم بوده توی این صندوق نگه میداشته....هرچیزی که مربوط به خودش و پدرت بوده.....

-ستایش؟

باصدای سالار به طرفش برگشتم و زل زدم به چشمای دریایی که دورش پر از رگه های قرمز رنگ بود....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-خوبی خواهری؟

چطور میتونستم خوب باشم.....

فرید با خانواده من چکار کرده بود.....با مادرم....با پدرم....با عشق بینشون.....

تاوان کدوم گناه رو از خانواده پا نگرفتمون گرفته بود که اینطور از هم پاشیده شده بود.....

باور اینکه این صندوقچه کوچیک پر از خاطرات شیرین و تلخ عشق مادرم بوده و هست غیرقابل تحمل بود....

مادر بیچارم.....مهرسای بیچاره.....

اشک جمع شده توی چشمام رو نتونستم کنترل کنم و اروم زمزمه کردم

-خوب نیستم.....اصلا خوب نیستم....

هیچوقت به ذهنم هم خطور نمیکرد دست های برادرم دورم حلقه بشه و من بتونم با هق هق بغض گلو گیرم رو روی سینه اش خالی کنم.....

همیشه با وجود فرهاد و نگاه خصمانش فکر میکردم آرزوی یه آغوش برادرانه....یه نگاه برادرانه رومثل همه آرزوهای مونده روی دلم،به دلم میمونه و حسرت میشه برام....

****

بارسیدن به عمارت و نگاه منتظر همه به چشم های سرخ من و سالار سری به تاسف تکون دادم و صندوقچه رو بیشتر به خودم فشردم و به سمت راه پله حرکت کردم که صدای پربهت سیناخان توی گوشم پیچید:

-صندوقچه مرغ عشق.....

باتعجب به طرفشون برگشتم....

سالار-چی میگی بابا؟

-اون صندوقچه مال مادرتونه.....من بهش هدیه داده بودم.....از کجا پیداش کردید سالار؟چطور دست خواهرته؟

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-بی بی گل گذاشته پیش دوستش تا به ستایش برسونه

لبخندی روی لب سیناخان نشست.....

-مادرتون اسمش رو صندوقچه مرغ عشق گذاشته بود.....

اون صندوقچه رو باز کردید؟

-نه....هنوز بازش نکردم...بعد باز میکنم

-میخوای بدونی چی توی اون صندوقچه هست؟من بهت میگم عزیز بابا

یه گردن بند که دوتا مرغ عشق طلایی رو با خودش داره.....چندتا شاخه گل....یه گیره سر سفید با چند نامه دست نویس من

نامه هایی که من برای مادرتون مینوشتم....واحتمالا حلقه اش.....

همه اون چیزی که مربوط به من و مادرته.....

آروم روی پله نشستم.....پاهام دیگه توان ایستادن نداشتن.....

چفت صندوقچه رو لمس کردم و اروم بازش کردم.....

بابازشدن در صندوقچه چشمام رو به محتویاتش دوختم.....

سرم رو بالا آوردو چشمای اشک آلودم رو به نگاه خیس پدرم دوختم....پدری که ۲۰سال از وجودش بی بهره بودم.....

با بغض نالیدم.....

-بـــــابـــــا.....

به طرفم قدم برداشت و همونطور که من رو توی اغوش میکشید پربغض گفت:

-جون بابا....عزیز بابا....

و بغضی که قرار نبود تموم بشه بار دیگه روی شونه های پدرم خالی شد.....

اونقدر سر دردم شدید بود که حتی نمیتونستم چشمام رو باز کنم،فقط غر غر های زیر لب ارسلان رو میشنیدم.....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

با فرو رفتن تخت کمی چشمام رو باز کردم که نگاهم به چهره پراخم عمو سروش افتاد.....

-چکار کردی با خودت دختر؟

-خوبم عمو....

-کاملا مشخصه.....سابقه میگرن هم داری؟

آروم زمزمه کردم:

-دارم.....

مگه میشد توی خونه فرید بااون همه استرس و کتک و گریه میگرن نگرفت؟

-دارو هم مصرف میکنی؟

-مصرف میکردم اما ازوقتی اینجا اومدم نداشتم،فقط گاهی که لازم میشد با مسکن آرومش میکنم....

عموسری به تاسف تکون داد و نفسش رو آروم فوت کرد....

باداروهای که عموبه وسیله سرم بهم تزریق کرد،کم کم سر دردم آرومترشد و چشمام رنگ خواب رو به خودشون گرفتند....

****

با احساس نوازش دستی رو موهام چشمای خمار از خوابم رو آروم باز کردم.....

-بیدارشدی عزیزم؟

-چی شده بابا؟

-چیزی نشده دخترکم.....اگه ۱۲ ظهر رو صبح حساب کنیم الان دیگه وقت بیدارشدنه.....

لبخندی زدم و چشمام رو روی هم فشردم تا کمی بهتر باز بشه.....

-پاشو دختر بابا.....امروز قراره با خانم خونه ناهار بخورم.....

ارسلان دستور داده بدون اجازه خان عمارتش کسی حق چیدن میز رو نداره،هرکسی زودتر میخواد غذاش رو بخوره میتونه توی اتاقش غذاش رو میل کنه

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

کلا حکومت نظامی راه انداخته.....

لبخندی به حرفاش زدم که گفت:

-نگاه نگاه دختره پررو چه خوششم اومده.....

-بابا؟؟؟

-جون بابا....پاشو که ای شوهرت و بی بی خانم منو کشتن از بس گفتند حالش خوبه؟بیدار نشد؟ پاشو عروسکم.....

نمیدونستم گفتنش درسته یا نه....اما دلم میخواست قبل ازبا هرکسی،این موضوع رو با بابا درمیون بزارم.

-بابا؟

-جان بابا؟

-راستش....یه چیزی هست...

-چی بابا؟....چی شده؟

-به جز نامه شما،یه نامه دیگه هم توی صندوق بود.....یه نامه دیگه از بی بی گل.....من هنوز بازش نکردم.....منتظر شدم سالار بیاد.....نمیخوام تنها بازش کنم...

اما یه چیزی خیلی برام جای سوال داره؟بی بی از چی میترسیده که این همه محافظ کارشده.....اون دفترچه که باید دست یاوررضا میبود تا به من برسه.....یاوررضا باید از خونه بیرون میومدتا کسی از وجود سالار مطلع نشه رومیشه درک کرد.....یه کم....ولی این نامه ها،صندوقی که به دست خاله رقیه رسیده تا برام نگه داره....من مطمئنم بی بی از یه چیزی میترسیده.....اولش میگفتم شاید میترسیده که فرید من رو بکشه اما بعد که جریان اموال من پیش اومد برام منتفی شد.....فرید انقدر هم احمق نیست....

حالا که بحث جون من منتفیه بی بی از چی میترسیده؟چه چیزی میتونه براش اینقدر مهم بوده که نمیخواسته گزک دست فریدبده و بخاطرش دوتا نامه گذاشته....دفتر مادرم رو به یاور داده و

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

صندوق رو هم که از خونه دورکرده.....چرا توی محل امن همون خونه قایمشون نکرده....من مطمئنم یه مدت اونجا و زیر کاشی ها بودن.....اما بعد ناپدید شدند.....

-به همه ی این موضوع ها فکر میکنی و بعدم گریه که حال و روزت اینه .....میدونی دوز اون داروها چقدر بالا بودند تا بتونن تو رو آروم کنند؟

با تعجب نگاه رو از بابا گرفتم و به ارسلان دوختم که حتی نمیدونم کی وارد اتاق شده بود

آروم زمزمه کردم:

-ارسلان؟

-ارسلان چی ستایش؟به همه چیز و همه کس فکر میکنی،به جز خودت.....پس خودت چی؟چقدراون گذشته لعنتی مهمه که خودت مهم نیستی؟که حال دیشبت مهم نیست؟

میدونی اگه عمو دیر میرسید ممکن بود چه بلاهایی سرت بیاد؟

-ببخشید.....نمیخواستم ناراحتت کنم

سری تکون داد و به طرفم اومد.....بابا هم به سمت درب اتاق رفت و منتظرتونمی زیر لب زمزمه کرد.

ارسلان کنار من که حالا روی تخت نشسته بودم نشست وگفت:

-عزیزم....اینا رو نمیگم که ناراحت بشی و عذرخواهی کنی....نگرانتم خانم....حال دیشبت اصلا خوب نبود

نمیخوام اینطوری ببینمت.....

-قول میدم بیشتر مواظب باشم.....

-قول بده کمتر هوس چشم های بارونی بکنی عزیزم.....تو برای این خانواده خیلی مهمی.....بیشتر از اون چیزی که فکر کنی

همه اون چیزهایی که فکرت رو ذهنت رو مشغول کرده حل میشه.....بالاخره حقیقت آشکار میشه اما اون زمان توهم باید سلامت باشی....ممکنه اون حقیقت برات تلخ باشه.....

نمیخوام حقیقت گذشته برات قیمت گزاف اشته باشه.....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

نفسم رو محکم فوت کردم و منتظر شدم تا بابا و سالار بیان.....

واقعا کلافه بودم.....حتی لحظه ای هم نمیتونستم آروم باشم.....

-میخوای همینطور به اضطراب و استرست ادامه بدی؟آره؟

-دست خودم نیست ارسلان.....نمیدونم چرااینقد ناآروم و پراز تشویشم.....حالم اصلا خوب نیست....

ارسلان اروم من رو توی آغوشش گرفت.....

وچقد این روزها به آغوشش معتاد شده بودم.....

-آروم باش خانمم.....هراتفاقی که بیفته ؛هرچیزی که پیش بیادتنها نیستی

از چی میترسی خانمم.....وقتی پدرت هست.....وقتی برادرت محکم پشتت ایستاده.....وقتی من کنارتم؛این ترس و دلهره معنا نداره.....

گذشته ها گذشتن درسته اثراتش موندگارند اما الان کسایی رو داری که تنهات نمیزارند و این میتونه برات قوت باشه.....که محکم باشی که محکم وایسی.....

چقدر خوب بود که ارسلان به جای روبرم در کنارم بود....چقدر خوب بود برادر وپدری که همیشه آرزوش رو داشتم حالا کنارم بودن.....

کاش مادرم هم بود...کاش برای یه بارم که شده میتونستیم کنار هم و باهم باشیم.....درستدمثل یه خانواده.

****

باصدای درزدن؛از ارسلان فاصله گرفتم.....

باصدای بفرمایید ارسلان در باز شد و اول بابا و پشت سرش سالار وارد شدند.....

-من آخرش پرم به پر این ارسلان خان گیر میکنه.....بابا یه کم این خواهر رو به ماهم نشون بده زن ذلیل.....این خواهر ماهم که شوهر ذلیل.....

- خداروشکر حداقل یکی از بچه هام اهل زندگی در اومد.....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-بابا؟؟؟؟

-چیه؟؟؟دروغ میگم؟؟؟؟کدوم یکی از دوست دخترات به بیشتراز دوماه کشیدن؟؟؟؟تا حالا باکدوم یکی از دخترهای تهرون دوست نبودی؟؟؟؟ خداروشکر که به فکر زندگی وآینده هم نیستی

-خوبه نو که اومد به بازار کهنه میشه دل آزار.....اصل موضوع اینه جناب پدر.....تادیروز که سالار گل بود امروز اخ شد.....

-سالار داداش تا دیروزم گل نبودیاااا؟؟؟؟اگه بودی چرا من یادم نمیاد؟

-ارسلان؟؟؟؟؟

خوب میدونستم این کارها فقط بخاطر تغییر روحیه است وگرنه که پشت نقاب سالار بخوبی تشویشش مشخص بود.....

-بفرمایید باباجان.....بشینید

بااین حرف بحث رو خاتمه دادم و به سمت میز رفتم تاصندوقچه رو بیارم و هرچه زودتر نامه رو باز کنیم.....

****

نامه رو به سمت ارسلان گرفتم.....

-چرا من؟؟؟؟

-مااسترس داریم.....تو بخون؛ترجیح میدم فقط شنونده باشم

نگاهی به بابا انداخت ووقتی بابا سرش رو به نشونه مثبت تکون داد آروم پاکت چسب خورده رو باز کرد و نامه رو بیرون آورد.....

-سلام عزیز بی بی.....

میدونم گیج شدی عزیزم اما چاره ای جز این کار نداشتم

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

از اینکه میبینم تونستی دفترچه خاطرات مادرت وحالا صندوقچه رو پیدا کنی خوشحالم.....این صندوقچه برای مادرت خیلی مهمه.....کنار خودت نگهش دار

چیزی که باید دنبالش بگردی و در اصل برای اون این همه مجبور به محافظه کاری بودم مطمئنا براتون خیلی مهمه...همه این سالها بخاطر همین مجبور شدم تورو توی خونه فرید نگه دارم واز این بابت متاسفم عزیزکم.

دنبال اون دلیل توی باغ کوه عشق بگرد.....مادرت این اسم رو به اون باغ داده اما دلیلش رو نمیتونم الان واینجا بگم....

همونطور که رد رقیه و گرفتی و به صندوقچه رسیدی دنبال این اسم برو به حقت برس.

مراقب خودت باش عزیزکم.....به خدا میسپارمت.....یاحق

سرم رو کوسن مبل جابه جا کردم و نگاهم رو به ارسلان دوختم.....

یک ساعتی بود سرش رو به یه سری برگه و قرارداد گرم کرده بود

باسنگینی نگاهم سرش رو بالاآورد و گفت:

-جانم خانم؟

-حوصلم سررفته همش داری کار میکنی.....کار مال بیرونه آقا....

-بله خانم خانما کار مال بیرونه درصورتی که اقاتون بیرون بره،نه اینکه الان نزدیک یک هفته است سرکارش نرفته باشه و کنار خانمش نشسته باشه

خداییش درست میگفت.....پرتوقع شده بودم...انگار باستایش روزهای اول ورودم به این خونه زمین تا آسمون فرق میکردم.....

-ببخش....بخاطر من از کار وزندگی افتادی؟؟؟خیلی خودخواه شدم

-اصلا هم اینطور نیست....از کارم که نیفتادم و دارم از دور همه چیز رو چک میکنم....زندگیمم که اینجاست .....پس از چیزی نیفتادم

-اما تو درقبال بقیه هم مسئولی....در قبال کارت مسئولی.....من با این کارهای آشفتم باعث شدم تونتونی اونطور که همیشه بودی به دفتر و کارخونه ها رسیدگی کنی.....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-من درقبال تو بیشتر از همه چیز و همه کس مسئولم.....خودم خواستم که مسئول باشم؛خودم خواستم که در کنارت باشم

این زندگی و کار آشفته ای که ازش حرف میزنی خودم خواستم که باهم حلش کنیم.....هیچ اجباری وجود نداشته

اگه یه روز من توی شرایط آشفته ای باشم توتنهام میزاری و به کارهای خودت رسیدگی میکنی؟؟؟؟نگو آره که باور نمیکنم ستایشی که باوجود حال آشفتش بازم به کارهای عمارت رسیدگی میکنه و مراقب امیرپارساهم هست میتونه همچین کاری انجام بده.....

الان هم پاشو عزیزم بریم واسه شام؛گفته بودم میز رو برای ساعت ۸آماده کنم.....

ومن لبخندی زدم و باهاش همراه شدم.....

واون لحظه مطمئن که میخوام در بدترین شرایط هم کنارش باشم

کاش یه روز برسه که من هم بتونم مثل امروز ارسلان بهش کمک کنم و زندگیش رو بااین همه تلاطم آروم کنم.

****

باورود به سالن و ندیدن کسی باتعجب به سمت ارسلان برگشتم.....

-دوباره این جا چه خبره؟؟؟؟چراکسی نیست؟؟؟

ارسلان نمیدونی زیر لب زمزمه کرد وگفت:

-بی بی باید بدونه.....صبر کن صداش کنم..

اما قبل از هرواکنشی صدای صنم بانو توی سالن پیچید:

-من از بقیه خواستم توی اتاقهاشون باشن؛چون میخواستم با شما دوتا صحبت کنم.....

چه اتفاقی افتاده ستایش؟؟؟؟چی شده که هر چهار نفرتون دو روزپیش بعد از ناهار حالتون تااین حدآشفته شده و سالار و سینا حتی نمیخوان درموردش حرف بزنند.....

-صنم بانو اجازه بدید ودمون این مشکل رو حل کنیم

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-خودتون دوروزه دارید میگردید و دنبال چی هستید که هیچکس محرم نیست حتی من؟؟؟!؟!

نمیدونم چراارسلان نمیخواد به صنم بانو بگه.....اون که با مابودنش ثابت شدست...اما خب وقتی عمه مهربان و خان دایی از چیزی اطلاع ندارند چطور میشه که صنم بانو بتونه خبر داشته باشه.....اما بازم تیری بود توی تاریکی.

نگاهم به صنم بانو بود که داشت عقب گرد میکرد تا از سالن خارج بش

برای اینکه پشیمون نشم گفتم:

-صنم بانو؟

بادیدن نگاهش آروم گفتم:

-شما باغ کوه عشق رو میشناسید؟

باتعجب گفت:

-باغ کوه عشق؟تو....تو اونجا رو از کجا میشناسی؟

-شما اونجا رو میشناسید؟آره صنم بانو؟

-این اسم رو مادرت روی اون باغ گذاشته.....بهم بگو کی دربارش بهت گفته بعد هر سوالی که داشته باشی رو برات توضیح میدم.

-بی بی گل.....یه نامه برام گذاشته و گفته یه امانتی توی باغ کوه عشق دارم.....باید برم اونجا ولی من نمیدونستم کجاست،تاحالا هیچوقت اسمش رو نشنیده بودم

-تو نباید بری اونجا ستایش.....اون باغ نحسه.....هرکسی که به اون باغ علاقه ای داشته باشه از بین میره

به مادرت گفتم اما اون دیوونه عاشق اون باغ بود.....نحسی اون باغ بود که زندگیش رو ازش گرفت.....

اون باغ....

-صنم بانو بهتره ادامه صحبت ها رو توی اتاقمون داشته باشیم.....این طور بهتره

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

و بعد نگاهش رو به سمت پنجره چرخوند.....نمیدونم چی دیده بود که میخواست توی اتاق صحبت کنیم اما من فقط میخواستم از اون باغ بدونم.

با نشستن دست ارسلان روی کمرم به سمت جلو هدایت شدم و با ارسلان و صنم بانو به سمت اتاق رفتیم.....

فقط جمله های صنم بانو بودکه توی ذهنم تکرار میشد.....

باغ نحس....از دست رفتن زندگیش.....

چرا مامان باید به اون باغ تا این حد علاقه داشته باشه که با وجود اخطار صنم بانو بازهم به اون باغ علاقه نشون بده؟؟؟؟؟

صنم بانو بعد از چند دقیقه ای سکوت شروع به صحبت کرد....دراصل شروع به قسمتی از حل مسئله تازه پیش اومده کرد....

هیچوقت فکر نمیکردم یه روز توی زندگیم تا این حد معما وجود داشته باشه.....

-سالها پیش پدربزرگت به نحس بودن اون باغ پی برد.....

همیشه حرف از نحسی یه باغ اجدادی بود.....باغی که هیچوقت اجازه فروشش رو نداشتی چون دوتا از اجدا توی اون باغ دفن شده بودند.....

تنها راه نداشتن نحسی اون باغ نرفتن بود.....دور بودن بود....

سال ها پیش دونفری که با عشق زندگیشون رو شروع کردند.....باعث مرگ همدیگه و بهم خوردن اون عشق و علاقه شدند.....

بچه ها هردو رو توی اون باغ دفن کردن که باغ عشقشون بود تا درآرامش باشند.....اما بعد از اون هرکسی با عشق پا به اون باغ گذاشت عشقش رو از دست داد....

پدربزرگ و مادربزرگت همه چیز توی زندگیشون داشتند اما بعد از ورود به اون باغ و گذروندن یه روز شاد و پر از عشق در حالی که مادربزرگت مادرت رو باردار بوده همه چیز بهم میریزه.....مادربزرگت خواب های آشفته میدیده.....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

همیشه توی خوابهاش میگفت که کسی با چهره خیلی زشت اون رو دنبال میکنه.....و بعد هم از نظر همه اون دیوانه خونده شد

ومتاسفانه بعد از به دنیااومدن مادرت مرد.....

پدربزرگت از نحسی اون باغ مطمئن شد و دیگه حق پا گذاشتن به اون باغ رو به کسی نداد.....

اما مادرت بعد از فوت پدرش عاشقانه به اون باغ رسید و .....پدرت توی اون باغ ازش خواستگاری کرد.....فقط چون مادرت اون باغ رو دوست داشت اما....

سرنوشتشون رو که میبینی.....

نرو اونجا دخترم....یه روز به مادرت اصرار کردم به اون باغ نره اما امروز بهت التماس میکنم به اون باغ قدم نذار.....

زندگیت رو نابود نکن....

گیج به ارسلان نگاه کردم.....

اما من باید میرفتم....باید میفهمیدم چرا من مجبور به اون زندان زجر آور بودم....

–اما من باید برم صنم بانو.....بیست سال از عمم رو توی جهنم زندگی کردم برای اینکه بی بی متعقده یه چیز باارزش رو فرید اونجا مخفی کرده.....

باید برم و ببینم چی هست که بی بی از بیست سال زندگی من گذشته.....

بی بی من ترسیده بوده....توی تک تک کلمات هر دو نامش این مشخصه

اون چیه که بی بی رو ترسونده.....

زندگی من از امروز خرابتر و آشفته تر نمیشه....که اگه نرم همیشه باید در عذاب باشم با یه چرای بزرگ.....

****

حالا که توی مسیر باغ بودیم فقط به این فکر میکردیم نکنه همه چیز حقیقت باشه و این بار من ارسلان رو از دست بدم....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

اینبار من باشم که نابود میشم....

اگه واقعیت باشه چی؟اگه صنم بانو بااون چشمای ترسیده درست بگه چی؟

-به چی فکر میکنی خواهری؟

نمیخواستم کسی از ترسهام باخبر بشه....نمیخواستم از تشویشم راجع به این موضوع باشه

-به اینکه توی اون باغ چی در انتظارمون میتونه باشه

چرا این همه ادم و محافظ با خودتون آوردید؟؟؟

-چون نمیدونیم قراره چی پیش بیاد خانمم.....باید جوانب احتیاط رو رعایت کنیم....

واینکه حالا که با همیم هر چی پیش بیاد مهم نیست.....

نگاهم که به چشم های جنگلی مطمئنش افتاد آرامش به وجودم سرازیر شد.

کاش روزی برسه که من هم بتونم برای ارسلان منبع آرامش و تکیه گاه باشم....

یه ربعی میشد توی کوچه پشتی باغ بودیم ولی هنوز از باغ فاصله زیادی داشتیم.

از امین شنیده بودم چون فرید ایران نیست که بهش خبر بدن و امکان اینکه کسی بتونه به افراد باغ کمک کنه کارشون راحت تره....

میدونستم شاید امین بخاطر دلشوره ونگرانی من توی جملم این رو گفته اما باهمین حرفش دلم رو تاحدودی آروم کرده بود.....نمیدونستم چرا ناخودآگاه بهش اعتماد داشتم.....

بارفتن امین و آدم هاش،نگاهم به صورت درهم سالار نشست که کنار ارسلان ایستاده بود.....

در ماشین رو باز کردم تا پیاده بشم که صدای ارسلان اخطار آمیز توی گوشم نشست.....

-پیاده نشو ستایش....

-سالار چی شده؟

با قدم های بلند به سمتم اومد.....

-بشین داخل ستایش.....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

داخل نشستم و گفتم:

-چی شده ارسلان.....چرا سالار این همه درهم شد؟

توی ماشین نشست و همونطور که دستش رو دورم حلقه میکرد گفت:

-بادیگارد سرکارخانم به ایشون اجازه رفتن همراهشون رو ندادند.....

بیشتر توی آغوشش فرو رفتم وگفتم:

-کار خوبی کرده.....اونا آموزش دیده هستند....منم به امین و کارش اطمینان دارم پس لزومی نداره سالار خودش رو به خطر بندازه

نگران امینم هستم چون واقعا دوست ندارم یه دوست خوب محافظ باقدت رو از دست بدم.....

سرم رو بالا آوردم و نگاهم رو به چشماش دوختم

-درست مثل میثم برای تو.....همونقدر که تو از امین خوشت نمیاد،من از میثم....

-تو میثم رو نمیشناسی.....

-توهم امین رو نمیشناسی.....

من رو بیشتر توی آغوشش فشرد و بوسه ای روی موهای بیرون ریخته از شالم زد و من خداروشکر کردم که همه ی شیشه ها دودیه.....

من و ارسلان از کی حتی بیرون از اون اتاق امنمون بازم اینطور راحت برخورد میکردیم....

-هر چیز و هر کسی که خیالم رو از امنیت و آسایش تو راحت کنه میتونم تحمل کنم.....حتی اگه اون شخص امینی باشه که اینقدر به تو نزدیک شده و بیشتر دوست دارم حالش رو بگیرم.....

خندم گرفته بود.....بی بی همیشه میگفت مردها همیشه حسودند حتی اگه زنشون یه دوست داشته باشه.....میدونستم ارسلان این حرفها رو برای منحرف کردن من از فکر به اون باغ داره ادامه میده و من هم نمیخواستم دست بکشم ازش.....نمیخواستم بدونه زیادم موافق نبوده....که هنوزم فکر من فقط توی اون خونه باغه

-ارسلان.....احیانا که به بادیگارد من حسودی نمیکنی که؟؟؟

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-آره خب خانم.....شما نخندی کی باید بخنده؟.....

آروم زمزمه کردم:

-من امنیت رو فقط اینجا تجربه کردم.....کنار تو.....هیچکس برام تو نمیشه....هیچکس برام ارسلانی که یه روز منو بد میدونست و امروز و با شناخت بیشترم.....منو میون بازوهاش محکم گرفته و رها نمیکنه نمیشه.....

****

با اومدن امین ارسلان درب ماشین رو باز کرد و پیاده شد.....

ولی من که تاحالا خودم رو کنترل کرده بودم تا ارسلان چیزی نفهمه به رو کش صندلی چنگ انداختم.....

خدایا خودت کمکم کن.....خدایا نمیدونم چه اتفاقی قراره بیفته اما بهم انرژی بده تا بتونم اون طور که باید رفتار کنم.....من تحمل یه شوک دیگه رو ندارم

از روزی که بی بی رفت زجرهام صد برابر شد اما ازروزی که از اون خونه اومدم بیرون اونقدر خبرها شوک آور و زجر دهنده بودند که همه توانم رو گرفتن....درسته یه چیزایی رو به دست آوردم...مثل پدرم....مثل برادرم.....مثل خانواده اما به دست آوردنش و فهمیدن حقیقت های دیگه این خوشی ها رو برام بی اثر کرده.....

بااومدن ارسلان نگاهم رو از دست هام گرفتم.....اشک های حلقه زده چشمام رو پس زدم و فقط بهش نگاه کردم

-همه چی مرتبه.....میتونیم بریم داخل....

-ارسلان.....

-توبرخلاف همه نه آوردن ها خواستی که بیای و بدونی.....الان هم اگه بخوای بدون اینکه بریم داخل...فقط و فقط از اینجا میریم.....تصمیم باتوئه....

-هنوزم میخوام برم ارسلان..... ولی نگرانم....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-با نگرانی کاری هم میتونی انجام بدی؟؟.....آروم باش تا بتونیم چیزی رو که دنبالشیم انجام بدیم

بابازشدن در باغ و گذاشتن اولین قدم توی درگاه در ورودی باغ نفس توی سینه ام حبس شد.

نگاهم توی باغ میچرخید ونفسم هر لحظه بیشتر حبس میشد.....

-ستایش؟چی شده؟....آروم باش....میخوای برگردیم؟

سرم رو به دوطرف تکون دادم.....نه.....این جا مطمئنا همون جایی بود که من به جواب همه سوالام میرسیدم.....این باغ....همون باغ بود....

دست ارسلان که روی صورتم قرار گرفت نگاهم رو که توی باغ سرگردون میچرخید گرفتم و به صورتش دوختم.....

-حرف بزن.....

اونقدر صداش محکم و با تحکم بود که من و مجبور میکرد لب های لرزونم رو تکون بدم.....

-وق...وقتی خواب دیدم....این....این باغ....بود....این جا بود....بی بی اینجا بود.....

هر چیزی بوده..... باید اینجا باشه.....

-آروم باش.....اینکه الان مطمئنیم اینجاست نباید نگران باشی....باید خوشحال باشی که همه معماهای ذهنت برطرف میشه....

همراه ارسلان و با تکیه بهش و سالاری که هنوزم قیافه درهمی داشت وارد باغ شدیم و به سمت خونه باغ رفتیم.....

قلبم هر لحظه تندتر میتپید.....ودستام سرد تر میشد.....

-خانم....آقا....ما کسی رو اینجا ندیدیم.....دنبال چی باید بگردیم.....چیز خاصی مد نظرتون هست؟البته نگهان هارو گرفتیم.....اگه بخواید بازجویی میکنیم که ببینیم اینجا بودنشون به چه منظوره....

نگاهم توی سالن چرخید.....خودم باید پیداش میکردم.....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

باید برم از اونجایی شروع کنم که خوابم شروع شد.....اون خواب...پیداکردن این باغ....باید یه سرنخ باشه.....یه چیزی باید توی اون اتاق باشه....اتاقی که یه در به بیرون داره.....

-امین.....

-بله خانم؟

-دنبال یه اتاق بگرد.....اتاقی که یه در به باغ داره.....

-شنیدید؟.....دنبال یه اتاق که دری توی باغ داره بگردید...سریعتر.....

****

-چرا دنبال اون اتاق میگردی ستایش؟توی نامه چیزی درباره اتاق رو به باغ نبود.....

-صبر کن داداش.....باید ببینم واقعا اون چیزی که توی ذهنمه درسته یا نه؟

باصدای امین نگاهم رو بااسترس از صورت گرفته سالار برداشتم.....

-اتاقی رو که میخواستید پیدا کردیم خانم.....

به سمت امین قدم برداشتم و گفتم :

-از کدوم طرف؟

باعجله به سمت طرفی که امین نشون داده بود رفتم.....

باورود به اتاق خالی نفسم رو محکم بیرون دادم.....

-خانم یه درب انتهای اتاق هست که به یه راه پله ختم میشه.....

-بالا رو دیدید؟

-یه اتاق با در شیشه ای مات هست.....

ولی اتاق رو چک نکردیم.....اگه...

-نه .....باهم اونجا رو میبینیم.....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-به همراه امین که جلوتر میرفت.....وسالار و ارسلان که پشت سرم بالا میومدند به سمت اتاق در شیشه ای رفتم.....

چرافکر میکردم قراره همه معماهام اینجا حل کنم.....توی همین اتاق.....توی باغی که مادرم عاشقش بوده.....

که پدرم دل اومدنش رو نداشت.....که بدون مهرسای عزیزش نمیتونه پا توی باغ خاطراتش بزاره.....

همین که بابا به بخاطر احترام به مادرم اعتقاد به نحس بودن اون باغ نبود برای اینجا اومدن مصرم کرد.....برای کشف کردن حقیقتی که حالا فکر میکردم میتونم توی او اتاق کشفش کنم.....باور اینکه همه گذشته و آیندم توی همین اتاق باشه درد آور بود.....اما دلم و احساسم میگفت همه چیز توی همین اتاقه.....

میخواستم خودم باز کنم.....من باید اون در رو باز میکردم.....

همه این اتفاقات بخاطر دلیل پشت اون در شیشه ای اتفاق افتاده بود.....

همه درد ها و زجرهای خونه فرید جلوی چشمام رژه میرفت.....

اگه اونجا بودم.....

اگه درد کشیدم....

اگه با پدر و برادرم نبودم.....

اگه اون بلاهاسر مادرم اومد.....

اگه مادربیچارم اونقدر زجر کشید و توی تنهایی مرد.....

وهزاران اگه دیگه ای که توی ذهنم بالا و پایین میشد.....

هزاران اگه دیگه ای که دلیلش فقط فقط پشت این در شیشه ای بود.....

با حرکت دست امین که بالا اومد و تفنگی که توی دستش جابه جا شد گفتم:

-من باز میکنم.....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-چی؟

-من در رو باز میکنم

-اما...خانم؟....برای شما خطر داره... ما نمیدونیم چی توی اتاق هست.....بچه ها چک کردند سایه یه آدم توی اتاق بوده

آروم زمزمه کردم:

-بروکنار.....

به سمت اتاق قدم برداشتم.....از کنار امین رد شدم و دستم رو روی دستگیره گذاشتم....

-ستایش؟.....بزار اول ما بریم.....برات خطر داره خانم.....

نگاهم رو از ارسلان و سالار نگران گرفتم،به دستگیره دوختم.....

نفس عمیقی کشیدم و با آخرین توان وجودم که هر لحظه انگار کمتر میشد....دستگیره رو پایین کشیدم.....

اما انگار توانم فقط و فقط برای کشیدن دستگیره بود،نه بیشتر.....

دستگیره رو رها کردم.....

دست سالار بود که از پشت سرم روی در شیشه ای نشست و در رو آروم هل داد.....

با بازشدن در،نگاهم توی اتاق چرخید.....

اتاق بزرگی بود.....

اما فقط یه تخت دو نفره قهوه ای قدیمی..... یه صندلی چوبی و یه صندلی چرخ دار داشت.....

نگاهم روی صندلی چرخ دار ثابت موند.....

زنی روی صندلی نشسته بود.....زنی که فقط موهاش مشخص بود.....

موهای خاکستری که خیلی بلند و نامرتب بود.....

قدمی به داخل برداشتم.....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-خانم.....شما....شماکی هستید؟

صدای زن با تن لرزونی گفت:

-یه ساعته دارم آدم هات رو اون بیرون میبینم.....فرید اینجا نیست.....

حالا از اینجا برو راحتم بزار.....

-من.....دنبال فرید نیستم.....بی بی گل منو فرستاده.....فر...فرستاده دنبال اما....امانتیش.....

باصدای فریاد یه زن دیگه که از پایین میومدنگاهم رو به امین دوختم.....

فقط دوقدم به طرف اون زن ویلچرنشین برداشته بودیم که اون زن با فریاد میخواست به سمت اتاق بیاد.....

-آقا توروخدا.....خانمم کاری باآقافرید نداره...خواهش میکنم....خواهش میکنم با خانمم کاری نداشته باشید.....

صدای زن ویلچر نشین توی اتاق پیچید:

-آشناهستن ملیحه.....از طرف بی بی جانم اومدند.....

بیا کمکم کن ببینم بی بی جانم کی رو فرستاده.....

بی بی جانش؟.....این زن کی بود که به بی بی من،بی بی جانش بود.....

با برگشتن زن،نفس توی سینه ام حبس شد.....

احساس میکردم هیچ هوایی برای نفس کشیدن وجود نداره.....

صورت زن هم انگار با دیدن ما رنگ پریده تر شد که ملیحه خانم گفت:

-خانمم؟....مهرساخانم خوبید؟....

مهرسا....مامانم؟....مامان من؟.....مامان مهرسای من؟

نگاهم به سالار افتاد که آروم پایین صندلی چرخدار زانو زد.....آروم زمزمه کرد:

-شما مامان مایی؟.....مامان مهرسا.....بگو که خواب نیست؟بگید دوباره رویای بودنتون رو نمیبینم.....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

دستم رو توی هواچرخوندم تا از سقوطم جلوگیری کنه.....

اما دستی آشنا دورم حلقه شد و از سقوط نجاتم داد.....

کاش یک نفر پیدا میشد از این خواب وحشتناک نجاتم میداد.....

-۲۰سال شده؟۲۰ساله منتظرتم پسرم.....منتظر تو و خواهرت....منتظر پدرت.....منتظر بی بی گلم.....

این زن مادرم بود؟؟؟.....

مامان من؟.....

مامان مهرسای من؟.....

کی رو باید مقصر میدونستم؟.....فرید؟.....سیناخا ن؟.....عمه مهتاج ؟.....آقابزرگ؟.....

کی مقصر بود.....

کی باعث این همه دشمنیه؟.....

من و خانوادم تاوان چی رو پس دادیم؟ .....

-نمیخوای بیای .....ن....نزدیک....دخترکم.....

مگه میشه نخوام بیام.....مگه میشه نخوام جای سالار باشم و جلوی پاهات زانو نزنم.....

اما باکدوم توان؟.....مگه توانی هم مونده برای قدم برداشتن.....

مطمئنا اگه دستای قدرتمند ارسلان نبود تا الان سقوط کرده بودم....

آروم لب زدم:

-باورم نمیشه.....چطور....چطور ممکنه؟

باصدای امین چشمام رو که ریزششون هرلحظه بیشتر میشد به هم فشردم.....

-اینجا امن نیست آقا.....باید سریعتر بریم.....

صدای ارسلان که توی گوشم پیچید،جون تازه گرفتم.....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-باید محکم باشی خانمم.....هنوز به اتاق امنمون نرسیدیم.....

اون زن شکسته است.....تو باید قوی باشی.....محکم وایستا.....

الان وقتش نیست.....نگاهش رو ببین.....داره توی وجود تو،دنبال گذشته خودش میگرده.....

نفس عمیقی کشیدم.....

باید محکم می ایستادم.....الان وقت بودن ستایش محکمه.....الان قت جواب پس دادنه.....

-همه رو جمع کن.....مطمئن بشید بیرون امنه.....

خانم ها رو باخودمون میبریم....بااحترام کامل....

امین-این خانم؟.....

-ایشون برای شما خانم بزرگند.....

زمزمه آروم امین رو شنیدم.....

-خانم بزرگ؟

باصدای لرزونی که نمیتونستنم کنترلش کنم گفتم:

-م...مادر من....برای همتون خانم بزرگه.....اشتباهی نمیخوام.....متوجهید؟

-بله خانم.....شما نگران نباشید.....

بااجازتون ماشین روداخل میاریم تا خانم بزرگ احساس ناراحتی نکنند.....

سری به علامت مثبت تکون دادم.....

بااینکه میخواستم نشون بدم محکمم ولی نمیدونم اگه دستهای حمایتگر ارسلان نبودند بازم میتونستم اینطوری بایستم و صحبت کنم.....

باحرص دندونام رو به هم فشردم.....

از اینکه توی این شرایط باید قیافه نحسش رو تحمل میکردم عصبی بودم.....

اگه فرید نبود.....قرار نیست این عذاب روح هم نباشه.....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

با پوزخند ایستاده بود و به سالار و ارسلان نگاه میکرد.....

اما قرار نبود من هم مثل سالار و ارسلان با دست خالی جلوش وایسم.....

قرار نیست بعد از بیست سال هدر دادن زندگیم،حالا هم با دستهای خالی جلوش می ایستادم و بازنده میبودم.....

قدمی به سمت جلو برداشتم.....

دستم رو به سمت عادل که دست راست امین بود،دراز کردم.....

-اسلحت.....

با چشم های گرد شده به سمتم برگشت.....

با تحکم گفتم:

-اسلحه.....

-اما خانم....

-یاد بگیر و فقط چشم بگو.....

اسلحه که توی دستم قرار گرفت،صدای لرزون مامان طنین انداخت.....

-ستایش؟....

بدون اینکه سرش رو برگردونم گفتم:

-اینبار نمیخوام و نمیزارم بازنده باشیم.....مامان

باقدم های محکم به سمت محوطه باغ که حالا پر بود از آدم های ما و آدم های فرهاد بی وجود رفتم.....

باصدای بلند و فریاد مانندی گفت:

-فـــــــــــرهـــــــــــــــاااا اااد

ارسلان با نگاهی غضبناک به سمتم اومد و غرید:

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-ستایش؟....گفتم اون بالا بمون.....اینجا چکار میکنی؟

لبخند نصفه و نیمه ای زدم و گفتم:

- درس پس دادنه استاد.....حالا وقتشه که نشون بدم لایق خانم بودنت هستم یانه.....لایق خانم عمارتت شدن هستم یانه

منم دستم از تو پرتره.....راحت تر میتونم راه رو برای رفتن بدون دردسرمون باز کنم....

-تو لایق بهترینایی.....پس نیازی به نشون دادن نیست....

برات خطر داره و من نمیخوام این ریسک رو بپذیرم.....

-نگران نباش.....من چیزی دارم که فرهاد حتی جرات لمس اسلحه اش رو هم نمیکنه.....

این بار رو کنار بایست و تماشا کن.....

اونا باید تاوان تک تک روزهای بد من و خانوادم رو بدن.....

یه قدم عقب برداشتم و از ارسلان فاصله گرفتم.....

رخ به رخ فرهاد ایستادم.....امابا کمی فاصله.....

-به ستایش خانم.....رخ نمودی

-بهتره بری کنار.....

-نه بابا....دیگه چی؟

دستم رو دور اسلحه محکم کردم.....باسرعت دست رو حرکت دادم و درست جلوی قفسه سینش گرفتم:

-میدونی وقتی چیزی رو بخوام و کسی جلوم بگیره،دیگه نمیتونی جلوم رو بگیری؟

-وتوچی؟فکر میکنی من می ایستم و نگاه میکنم که تو هرکاری بخوای بکنی؟روی من تفنگ میکشی؟

-فکر میکنم می ایستی و میبینی که من از اینجا میرم.....من باهمه آدم هایی که میخوام.....

-اعتماد به نفست بالا رفته....قبلا که زیر پای من و بابا له میشدی خیلی خیلی بیچاره بودی.....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-کثافت عوضی....

با صدای فریاد سالار بدون اینکه به عقب برگردم،دستم رو بالاآوردم تا بچه ها کنترلش کنن و سالار سکوت کنه.....

فرهاد میخواست ما رو عصبی کنه و من نمیخواستم همچین اجازه ای بهش بدم.....

-آره.....بیچاره بودم....اما حالا نوبت منه.....

اگه نذاری از اینجا بیرون بریم،کسی که بیچاره میشه،اینبار تویی....مطمئن باش....

پوزخندی زد وگفت:

-هیچ غلطی نمیتونی بکنی.....

-مطمئنی؟

توی چشمام خیره شد.....

-یکساله پیش دختر سرهنگ فروزان خودکشی کرد و مرد.....

همه گفتند یه دختر بدکاره بوده و چون حامله شده خودکشی کرده.....

اما اگه یه نفر باشه که بدونه و حتی یه مدرکی مثل فیلم اون شبی که به اون دختر معصوم تجاوز شده داشته باشه.....

فکر نمیکنم سرهنگ.....یا فکر کنم الان تیمسار .....ها تیمسار شدن دیگه؟

فکر میکنی اگه بفهمه چی میشه فرهاد؟

اگه اون فیلم به دستش برسه چی میشه؟

-دروغ میگی؟.....تو.....واقعا فکر میکنی

-توی زیر زمین عمارتتون.....همونجایی که همیشه با رفیقات جمع میشدی.....

اون شب اونقدر مست بودی که نفهمیدی منم پشت پنجره ام.....

فیلم دوربین ها رو من دزدیدم که بتونم به اون دختر کمک کنم،که مرد و نتونستم اما....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

حالا چی؟میتونیم بریم؟

فک قفل شده اش رو میدیدم.....

-برو.....اما همه چیز اینجوری نمیمونه

پوزخندی زدم.....

-آره.....دفعه بعد سعی میکنم چیزای بهتری برات رو کنم داداش قلابی.....

باصدای ارسلان نگاهم رو ازبیرون گرفتم و به ارسلان دوختم.....

-تصمیمت چیه؟.....ستایش،سالار حال مناسبی نداره.....واقعا فکر نمیکردم تااین حد بهم بریزه....

من نمیخوام برای خانوادتون تصمیم بگیرم....

یه بار بقیه اشتباه کردند.....نمیخوام این بار من مرتکب یه اشتباه بزرگتر بشم....

-میدونم آقایی من.....میدونم....

اما تنهایی نمیتونم تصمیمی بگیرم.....فعلا همین که بتونیم یه جای آروم برای مامان آماده کنیم بهترین راهه....

-اون رو خیالت راحت.....همین الان دارند آمادش می کنند.....

سرم رو روی شونه های محکمش گذاشتم و زمزمه کردم:

-مرسی ارسلان.....مرسی که پیشمی....

-امروز ثابت کردی که همیشه میتونی بهترین باشی.....محکم واستوار.....همیشه همینطور بمون ستایش.....

نشکن خانمم....هیچوقت....

****

باورود مامان به عمارت همه جو به هم ریخته بود.....

بعضی ها با بهت.....مثل عمه مهتاج .....شاید هیچوقت کر نمیکرد مهرسا برگرده.....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

بعضی همراه با بهتشون،بغض هم داشتند.....مثل مادرجون و صنم بانو.....خوشحال بودند....انگار بار نبود مامان زیادی روی شونه های این دوتازن سنگینی میکرده.....

بعضی ها چشمای گردشدشون و اشک های پخش صورتشون نمایان احساسشون.....اشک هایی که اعتقاد دارم از درد دل تنگی بودن.....مثل ناهیدجون.....مثل خاله گل.....ومثل یار همیشگیم.....

اما نگاه مامان فقط روی پله ها ثابت شده بود.....

روی بابایی که باکمک میثم روی پله ها نشسته بود.....ونگاه پربهت و پراشک و حسرتش روی صندلی چرخ دار مامان بود....

نگاه همه برام شفاف بود جز نگاه مامان.....نمیدونستم حسش از دیدن آدم های گذشته چیه.....

نظر ارسلان این بود که من دارم خودم رو میبینم.....یا دراصل من دقیقا خود مامانمم....

واینکه روزهای اول نمیتونسته نگاهم رو درک و بخونه براش عذاب آور بوده.....

بابلند شدن بابا،خواستم قدمی به سمتش بردارم که بازوم توی دست ارسلان حبس شد....

-صبر کن.....

نگران بودم.....نگران واکنش همه آدم های این عمارت.....حتی اگه ان آدم پدرم باشه....

بابا جلوی ویلچر مامان روی دو زانو نشست.....نگاهش رو به صورت مامان دوخت.....

-بگو که رویا نیست مهرسا.....بگو که برگشتی عشقم؟....

بگو نفسم؟.....

خورشیدم بالاخره طلوع کردی؟.....اومدی که تاریکی بیست سالم رو روشن کنی.....اومدی که شبهای سردم رو گرما ببخشی

دستای لرزون مامان بالا اومد و روی صورت بابا نشست.....

انگار میخواست حس کنه که رویا نمیبینه

بیچاره مامانم.....بیچاره بابام.....چند بار این رویا رو دیده بودند که میترسیدند این بار هم رویا باشه.....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-مرد من.....

نذاشتن منتظرت بمونم.....حسرت داشتنت رو به دلم گذاشتن.....

خیلی سخت بود.....خیلی درد داشت بدون تو بودن.....

نذار دیگه جدامون کنند.....من دیگه نمیتونم سینا.....

من و سالار هردوهم زمان به طرفشون رفتیم و دوطرف بابا کنارش زانو زدیم.....

نگاه مامان که روی هرسه نفرمون چرخید.....

بابا محکم گفت:

-غیر ممکنه مهرسا.....

ماحالا دو تا بادیگارد داریم.....

کاری رو که من نتونستم انجام بدم،دوتا بادیگاردمون تونستند.....

تو رو برگردوندند.....بعد از بیست سال.....

نگاهم که توی چشمای پر از آرامش مامان نشست.....لبخندی محکم روی چهره ام نشوندم.....

دوهفته بعد:

نگاهم به روی باغ چرخید و ذهنم به دو هفته اخیر.....

دوهفته ای که من انگار رویامیدیدم.....

خانواده ای که همیشه آرزوش رو میکردم رو داشتم.....

بابا بیشتر کنار مامان بود و من سعی میکردم زیاد مزاحم خلوتشون نباشم.....

ارسلان و پسرها بیشتر دنبال کارهای کارخونه ها و شرکت بودند.....

نبود ارسلان هر لحظه و هردقیقه برام سخت تر بود.....احساسی که بهش پی برده بودم.....

این دوست داشتن برام سخت بود....

من به بودن و داشتن ارسلان معتاد شده بودم.....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

داشتنش رو با تک تک سلولام میخواستم اما.....اما میترسیدم که اون نخواد.....

اون ارسلان خان بود و توی همه این مدت بهم ثابت شده بود اگه چیزی یا کسی رو نخواد کنارش میزنه و من از این کنارزدن واهمه داشتم....من از پس زده شدن توسط ارسلان واهمه داشتم.....

و امروز از این داشتن های در حال نداشتن خسته شدم.....

****

برای رها کردن افکاری که هرلحظه داشتند من رو به جنون میکشیدند به سمت باغ رفتم تا با قدم زدن فکرم رو آزاد کنم

نگاهم که به آلاچیق افتاد به سمتش رفتم اما بادیدن نیا که کف آلاچیق نشسته بود و به یکی از کنده هاتکیه داده بود وکلافه توی موهاش دست میکشیدبا تعجب ایستادم.....

میدونستم مدتیه نیاوش کلافست....وحتی دلیلش رو هم میدونستم....

شاید باید کسی یه کم هم که شده به سمت جلو هلش میداد تا تکلیفش رو بدونه....

به سمتش قدم برداشتم و گفتم:

-فکر نمیکردم خونه باشی.....

سرش رو بالا آورد گفت:

-حوصله شرکت رو نداشتم.....

-میدونم.....منم حوصله اتاقم رو نداشتم.....

بعد ازچند لحظه سکوت گفتم:

-نمیخوای باهاش صحبت کنی؟.....خودت رو از این بلاتکلیفی نمیخوای نجات بدی؟

-نمیفهمم.....منظورت چیه ستایش؟

نگاهم رو به چشمای سرخش انداختم و گفتم:

-خوب میدونی نیا.....

درباره احساست با یاس حرف بزن.....بزار خودش تصمیم بگیره.....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

جوابش هرچی که باشه حداقل تو رو از این بلاتکلیفی نجات میده.....

آروم لب زد:

-میترسم.....از نداشتنش میترسم.....

-میدونم.....درکت میکنم ولی حداقلش اینه تکلیفت مشخص میشه

از این همه استرس و نگرانی راحت میشی.....

حرفت رو بزن....حداقلش اینه که تلاشت رو کردی ولی به جواب نرسیدی و یه راه دیگه پیدا میکنی

نذار این ترس نابودت کنه.....

از کنارش بلند شدم و گفتم:

-هروقت کمک خواستی من هستم.....

هرتصمیمی هم که بگیری مطئن باش من پشتیبانتم.....

نیاوش:

حرف های ستایش بدجوری به فکرم انداخته بود.....

هرروز میترسیدم از دستش بدم.....

مخصوصا توی این روزها.....

توی این روزهاکه باهمکلاسیش در رفت و آمده.....

هم کلاسی که پا به پاش توی کافی شاپ و رستوران های رنگارنگ وقت میگذرونه.....

هم کلاسی که حتی بااومدن اسمش هم لبخند به لب یاس مهربونم میاره.....

لبخندی که برای من نیست.....

شوقی که برای من نیست.....

واین عذاب آوره.....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

اینکه ببینی کسی که باهمه وجودت میخوایش،حتی یه لحظه هم تورو نمیخواد.....

اصلا من رو نمیبینه که بخواد.....

که وجودم رو بخواد.....

و حالا ستایشی که ازمن میخواد شجاعت همت به خرج بدم و تکلیفم رو بااین عشق یه سره کنم.....

عشقی که همه توان و اعصابم رو گرفته.....

شاید داره درست میگه.....

باید راهم رو مشخص کنم.....حتی اگه اون راه به نداشتنش ختم بشه.....

اما حداقل راهم روشنه.....

اگه....اگه قرار باشه از دستش بدم،مطمئنا بایداز این شهر و کشور برم.....

یه روزی از السا عصبی بودم که از پیشمون رفت،چون نمیتونست نبود عشقش رو تحمل کنه و امروز خودم در همچین شرایطیم....

باید همین امروز کاررو یه سره کنم.....

دیگه تحمل این دوراهی مرگ آور انتظار رو دارم.....

****

پشت در اتاق یاس یه لحظه هم مکث نکردم.....

مطمئن بودم اگه یه لحظه هم مکث کنم ممکنه دچار تردید بشم....حتی نمیدونستم چطوری میخوام موضوع رو بیان کنم

باصدای بفرمایید یاس،از افکارم بیرون اومدم و دستگیره در روکشیدم.....

-نیا تویی؟

-سلام....منتظر کسی دیگه ای بودی؟

-نیاز قرار بود بیاد.....بیا داخل....چرااونجا ایستادی؟

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

با خودم گفتم نیاز از کی تاحالا اینقدر متحول شده که در میزنه....

-عادتشه دیگه.....

-نمیدونم چرااین عادتش فقط واسه ماست.....

نمیدونی وقتی میخواد بره اتاق ارسلان و ستایش چقدر مود در میزنه.....

تک خندی زدم و گفتم:

-استدلالشم میدونی؟

-بله که میدونم جناب برادر.....

نمیخوان با صحنه های خاک برسری روبرو بشه اما من که میدونم مثل یه موجود عزیز از ارسلان میترسه.....

در سکوت به حرص خوردنش و قیافه دوست داشتنیش نگاه کردم.....

-چیزی شده نیا؟

نگاهم رو از چهرش گرفتم و گفتم:

-میخوام در رابطه با موضوعی باهات صحبت کنم.....

-خب؟؟

-یه....یه نفر هست....خب....یعنی....من....

-نیا راحت باش.....

نفس عمیقی کشیدم تا به خودم مسلط بشم.....کاش میدونستی چقد سخته یاس.....

-من یه نفرودوست دارم.....یعنی عاشقشم....

-تو؟....تویه نفرو دوست داری؟کی؟ما میشناسیمش؟

نمیتونستم نگاهش روبخونم؟

-میشناسی.....خوبم میشناسی....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-کی؟....نه نه بزار خودم حدس بزنم.....

اوهوم....نیلو....نه نه.....شاید رها دختر پاداشی؟

-هیچکدوم یاس....اون دختر.....خب....

یاس مشتاق نگاهش رو بهم دوخته بود و گفتن رو برا سخت میکرد اما باید تمومش میکردم.....

به قول خاله گل....یا رومی روم....یا زنگی زنگ.....

-اون دختر....تویی یاس....

دو روزی از روزی که نیا رو پشت در اتاق یاس دیدم میگذره.....

نیا رو بعد از اون روز ندیدم اما از ارسلان شنیدم که برای تغییر آب و هوا رفته ویلای شمال.....

اما منی که در جریان بودم میدونستم این یه بهونست برای دور موندن از خونه.....

خوب میدونستم یاس مدتیه با یکی از همکلاسیاش در رفت و آمده که من اصلا ازش خوشم نمیاد و البته طبق تحقیقاتی که از امین خواسته بودم،زیادم سر به راهه نیست.....

امیدوارم حماقت نکرده باشه و بخاطر اون پسره احمق نیا رو از خودش دور نکرده باشه.....

از ارسلان خواسته بودم به خاطر اتفاقات پیش اومده و بخاطر بیرون رفتن دخترها براشون یه محافظ بدون اطلاعشون بزاره و خداروشکر بدون دردسر قبول کرده بود و توسط امین محافظ رو توجیح کردم که باید مواظب رفتار این پسره بی ش*رف باشه.....

واقعا نگران بودم.....گاهی آدم ها خودشون نمیدونند یه نفر چقدر میتونه براشون خطر آفرین باشه خصوصا برای این خانواده که همیشه زیر ذره بین آدم های سود جو هم هست.....

****

با صدای در اتاق نگاهم رو ازبیرون گرفتم و کنار پارسا نشستم.....کوچولوی نازم خواب بود....

ان روزها و بانبود بیش از حد ارسلان،بیشترساعات روزم رو با پارسا میگذروندم.....

با ورود نگین لبخندی روی لبم نشوندم.....

-سلام خانم ....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-سلام عزیزم.....خوش گذشت؟

-مرسی خانم.....شرمندتونم،دست تنها بودید....

-نه دختری....من و پسرم امروز یه روز عالی داشتیم.....

تو و امین چی؟خرید خوب بود؟

-عالی بود.....اشکالی نداره بعد بیارم ببینید

-نه گلم.....هروقت خواستی بیار ببینم چکار کردید؟

-وای یادم رفت.....نیاوش خان اومدن.....دنبال شما میگشتند....

-اشکالی نداره عزیز.....اینجا هستی؟

-بله....دلم برای گل پسر یه ریزه شده.....

لبخندی زدم و گفتم:

-نیا کجاست؟

-توی اتاقشون.....گفتم شما رو پیدامیکنم بهشون خبر میدم....

-اوکی گل دختر....خودم میرم اونجا.....

****

-یعنی چی نیا؟منظورت چیه؟

-منظورم واضحه ستایش.....

-اون پسره اصلا آدم خوبی نیست..... یاس رو داغون میکنه....

تو نباید کنار بکشی.....

-اما این چیزیه که خود یاس میخواد.....منم نمیخوام خودمو تحمیل کنم.....

-تحمیل؟تحمیل کردنت بهتره یا نابودی یاس؟

-تو هم از بودن اون پسر باخبر بودی.....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-باخبر بودم و اعتقادم اینه که تو اونقدر دیرکردی که کس دیگه توی دلش جا باز کرده.....

حالا هم با رفتنت فقط به نابودی یاس بیشتر نزدیک میشیم.....

باورم نمیشد نیا تصمیم گرفته به جای بابا ریاست شرکت فرانسه رو به عهده بگیره و به همین زودی بلیطش روآماده کرده و امشب

هم میخواد تصمیمش رو به همه اعلام کنه.....

اونقدر به غرورش برخورده که حتی نمیخواد یه لحظه هم صبر کنه.....

باید با یاس صحبت کنم.....

شاید بتونم کمی جلوی این تباهی رو بگیرم.....

هیچوقت فراموش نمیکنم یاس همون کسیه که روزهای اول ورودم برام خواهرانه خرج کرد تا سرپاشدم.....

و امروز این من بودم که باید خواهرانه خرج میکردم تا خواهرم رو به تباهی نره.....که رابطش با اون پسرچندش،چیزی جز تباهی نیست.....

خدایا یه بار دیگه بهم کمک کن.....

با بیان تصمیم نیاوش مبنی به رفتنش به فرانسه غوغایی به پاشده بود.....

زنعموناهید حسابی ناراحت شده بود و حرص میخورد و همگی نگران وضعیت قلبش بودیم....

-ناهید بهتره آروم باشی.....

پسرت یه تصمیمی گرفته و به حتما عواقبش رو هم میدونه

جای بدی هم قرار نیست بره.....جاش مشخصه.....

یه آپارتمان توی بهترین نقطه پاریس براش آماده کردم.....

ریاست شرکت رو هم بهش معول کردم چون خودم قصد برگشتن به فرانسه رو ندارم و چه کسی بهتر از نیاوش برای ریاست اونجا

واما یاسمین.....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-من؟

-بله شما.....

درس خوندن کافیه.....

دفاعیت رو هم که بدی درست تمومه.....

بهتره ریاست شرکت اینجا رو تو به عهده بگیری....

-اما عمو.....

ارسلان-یاشار،عمو بهترین تصمیم رو گرفته.....یاسمین زیاد توی خونه مونده

این کار کردن.....این مستقل بودن بزرگش میکنه.....زیادی داره بچگی میکنه.....

یاس-ارسلان؟....من....

ارسلان به قصد ترک کردن جمع بلند شدو گفت:

-بعد صحبت میکنیم.....

هم با تو و هم با ستایش که اشتباهات شما رو از ما پنهون میکنه.....

سرم رو با تاسف پایین انداختم....امین گفته بود ارسلان قبلا متوجه چیزهایی شده و من نادیده گرفته بودم و امروز که نیا موضوع رفتنش رو مطرح کرده بود و علت رو جستجو کرده بود و فهمیده بود بخاطر پسر دیگه ای نیا نه شنیده حسابی عصبی شده بود....

اون هم مثل من فکر نمیکرده جدی باشه.....

-و اما درباره من و خانوادم.....

سرم رو بالا آوردم و به بابا که این جمله رو گفته بود چشم دوختم.....

ارسلان هم وسط سالن ایستاده بود و به من چشم دوخته بود.....

سری به معنای ندونستم تکون دادم و دوباره چشم به بابا دوختم.....

-دارم شرایط رو محیا میکنم تا برای درمان مهرسا مدتی رو که احتمالا طولانی هم هست آمریکا اقامت داشته باشیم.....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

سینا-چی؟

-یه دکتر بهم قول ۸۵درصد بهبودی مامانتون رو داده و منم نمیخوام برای درمانش دیرتر از بیست سال کنم....

بیست سال اون صندلی کذایی رو تحمل کرده ولی قرار نیست بازم تحمل کنه.....

امیدوارم شماهم بخواید با ما باشید.....اجباری نیست اما من و مامانتون دوست داریم با ما باشید.....

یعنی من باید ارسلان رو بزارم و برم.....

باید پارسا رو رها کنم و برم.....

باید خواهرانه های نیاز و یاس رو بزارم و برم.....

طاقت میارم؟

بدون چشمای جنگلی ارسلان طاقت میارم.....

بدون بوییدن آغوش پارسای کوچکم طاقت میارم.....

بدون آغوش ارسلانم طاقت میارم.....

-بابا بهتره دربارش صحبت کنیم.....من واقعا شوکه ام.....شما....

-صحبت میکنیم بابا....

با صحبت های بابا مطمئن بودم،رفتنشون درسته.....

سالار هم نظرش رو درباره نرفتنش گفت و درآخر هم اضافه کرد گاهی سر میزنه.....

وحالا بابا منتظر جواب من بود.....

منی که ازش اجاره خواستم برای فکر کردن.....

منی که حالا فقط دلم مادرانه برای پسر کوچکم میخواست.....

منی که عاشق مردی ممنوع شده بودم.....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

مردی که آقا بود.....

همه چیز داشت و منی که خیلی چیزها نداشتم.....

و من حتی نمیتونستم همراهش باشم و خانمیت به خرج بدم.....

منی که تحصیلات دانشگاهی نداشتم.....

منی که بچه بودم.....کم بودم.....

منی که نداشته هام سبقت میگرفت از داشته هام.....

وحالا باید تصمیم میگرفتم برای گذاشتن و رفتنم.....

یا برای موندنم و همین دیدن های راه دور....

همین دست های پیچیده دور کمرم.....

همین بودن های شبونش با فاصله کم.....

همین نفس هایی که شبها بهترین ملودی میشن برای باآرامش خوابیدنم.....

همین مراقبت ها و نگاه های زیر زیرکیش که بهم آرامش میداد.....

خدایا راه چیه و بی راه چیه.....

****

-ستایش؟میتونم بیام داخل؟

دستی به زیر پلک هایی که هنوز تری یک ساعت پیشش روداشت کشیدم و گفتم:

-بیا تو عزیزم.....

-ببخشید مزاحمت شدم....انگارخوابیده بودی....

-نه عزیزم.....بیا بشین نیاز....

-از رفتن داداش ناراحتم.....

-اینجوری به صلاحشه.....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-میدونم یاس بهش جواب منفی داده....البته به روی خودم نیاوردم ولی من پشت در بودم،همه چیزو شنیدم.....

بدجوری داداشم رو کوبید.....

-حق نداشت بکوبه اما حق داشت جواب مثبت یا منفی بده.....

-درسته اما خداییش نیا خیلی پسر خوبیه.....بهتر از اون کاوه بی شرف.....

اصلا از اون پسره خوشم نمیاد ستا.....

همه فهمیده بودند جز خود یاس

-منم از اون پسر خوشم نمیاد اما خب به هرحال دل یاس هم با نیا نیست.....

نمیتونی بگی باید به نیا جواب مثبت بده

یاس هم حق انتخاب داره

مثل تو.....توهم حق انتخاب داشتی که یاشار رو برای قلبت انتخاب کردی،بدون اینکه در نظر بگیری اون ۱۲سال از تو بزرگتره .....

-ستا.....

-نمیگم اشتباهه چون یاشار پسر فوق العاده ایه اما به هرحال منتظر مخالفت بقیه هم باش.....

سرش رو با خجالت پایین انداخت اما خداییش این خجالت اصلا به قیافه شرش نمیاد.....

-اون که چیزی نمیگه.....

-داداش تو هم چیزی نمیگفت،من هلش دادم تا از بلاتکلیفی نجات پیدا کنه

اما یاشار مثل نیا نیست.....باید صبرت رو زیاد کنی نیاز.....

-تو آخر عمر براش صبر میکنم ستا.....فقط مال من بشه.....

-میشه عزیزم.....ایشا که میشه

پس دیگه یاس رو سرزنش نکن.....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-اماون خیلی داداشم رو خورد کرد

بهش گفت به چشم داداش میدیدتش و فکر نمیکرده اون بهش نظری داشته باشه....

دستم رو روی دهنش گذاشتم....

-ادامه نده نیاز.....

این حرف ها مال اوناست و تو اتفاقی شنیدی پس باید پیش خودت نگهش داری.....

نفس عمیقی گشید و گفت:

-باشه.....

-مطمئن باش نیا زود خوب میشه و برمیگرده.....نگران نباش عزیزم.....

حالا برو به چشای خوشکت استراحت بده که حسابی سرخ شدند.....

بلند شد و آروم گفت:

-مرسی که به حرفام گوش دادی ستا.....شب بخیر

لبخند آرومی زدم و گفتم:

-شب بخیرعزیزم.....

تصمیمم برای موندن قطعی بود.....

نمیتونستم از سالار دور بشم.....

نمیتونستم پارسا رو رها کنم.....

ونمیتونستم قلبم رو راضی کنم که از ارسلان دور بشم.....

درسته سالها آرزوی داشتن مامان و بابام رو داشتم اماحالا نمیتونستم قلبم رو رها کنم و برم.....

باصدای در نگاهم رو از پرونده ای که مربوط به شرکت و لابرآتوار بزرگ داروسازی که مربوط به بابا و پدربزرگ ارسلان و همچنین شریک دیگه ای که من نمیشناختم بوده گرفتم و به در دوختم.....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

اما فکرم هنوز دور و بر پرونده و نرفتنم میچرخید.....

اولین کاری که باید میکردم بررسی این پرونده بود،یه چیزایی عجیب مشکوک میزد.....

-خانم ببخشید مزاحمتون شدم اما خانم ماندانا و آقای فرهاد اومدند.....

امین خان خواستند به شما خبر بدم.....

چشمام گرد شد:

-داخل شدند؟

-نه.....امین خان خواستند اول از شماکسب اجازه کنیم

-نگفتند برای چی اومدند؟نگفتید ارسلان خان نیستند؟

-ایشون برای بردن پسرشون اومدند و از نبود ارسلان خان هم اطلاع دارند.....

-چـــــــــی؟

نفسم رو پرحرص بیرون دادم و گفتم:

-نذار وارد عمارت بشند تا من بیام

چشم خانمی گفت و بیرون رفت.....

به سمت صندلی رفتم و شارپ مشکیم رو دورم پیچیدم و به سمت پایین رفتم....

اومده پسر کوچولوم رو ببره؟.....پسر من .....

غیر ممکنه اجازه بدم دستش به پارسا برسه.....

توی راهرو با دیدن نگین چیزی توی ذهنم جرقه زد:

-نگین؟

-جانم خانم؟

-پارسا روبردار برو اتاق من .....درو ورودی به اتاق ارسلان خان رو هم قفل کن.....

-چشم خانم....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-یه تماسم با ارسلان یا سالار بگیر ووضعیت اینجا رو توضیح بده.....

-چشم.....

****

-ضایع شدن سری قبلت کافی نبود که اینبار اومدی اینجا بهم سر بزنی فرهاد؟

-اوهوم دلم برات تنگ شده بود خواهری.....

-تو ستایشی؟

اینقدر با تحقیر این حرفو زد که امین گفت:

-بهتره احترام خودتون رو نگه دارید.....

ایشون خانم ستایش راد و خانم همه ما هستند پس بهتره درست صحبت کنید.....

-اون موقع ها که من اینجا بودم احترام بلد نبودی امین؟

-چون شما خانم ما نبودید.....

پس نیازی به احترام نبود.....

ماندانا با حرص به من و امین نگاه کرد

-اینجا چی میخواید؟

-اومدم پسرم رو ببرم.....

-پسرت رو؟کدوم پسر؟

-پارسام رو

-آها بهتره بگی همون پسری که رها کردم

همون پسری که بخاطر زایمان زودرست تا پای مرگ رفته بود الان سوهاضمه داره.....

اما اشتباه اومدی.....

اون پسر الان پسر منه و من مادرشم.....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

یه شب بدون من نخوابیده.....

یه لحظه بدون چک کردنش نخوابیدم.....

بهتره قبل از اینکه ارسلان برسه از اینجا بری.....

هنوز جملم تموم نشده بود که ارسلان وارد آلاچیق شد:

-نه بزار نره ببینم اینجا چکار داره؟

و من سکوت کردم....حالا این ارسلان بود که باید مشخص میکرد کی باید بمونه و کی باید بره.....

امشب مطمئنا میمردم.....ارسلان خواسته بود خصوصی و تنها با ماندانا حرف بزنه .....

من دل زده بودم.....

فرهاد پوزخند زده بود.....

سالار اخم درهم کرد.....

و من امشب میمردم.....

ارسلان....عشق من....صحبت کند با کسی که همسر ارسلان بوده.....

مثل این روزهای من در آغوشش بوده.....

و ادعای مادری پارسا دارد.....

راستی مادری کداممان ادعا بود.....

ماندانایی که زاییده بود و رفته بود.....

یا منی که بربالینش بودم و لالایی سرودم برای پسر نازم.....

به راستی کداممان مادر بودیم.....

****

اونقدر صدای فرهاد روی مغزم بود که بعد از چند ثانیه که ارسلان و ماندانا در بهت و تعجب همه داخل سالن رفته بودند من هم به طرف راه پله رفتم که صدای ارسلان نذاشت.....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

صدای دادش زیادی بلند بود.....

-اومدی ببری؟چی رو؟همون بچه ای که ولش کردی؟

تو خودت بچتو دور انداختی.....

-حتی اگه دورشم انداخته باشم تو ق نداری بگی کسی دیگه مادرشه.....

اون بچه فقط یه مادر داره....اونم فقط و فقط منم.....

-مادر بچه دوست تا الان کجا بودی؟الان مادر شدی؟

-منم میخوام برای بچم مادری کنم....اوکی....من اشتباه کردم اما الان میخوام جبران کنم.....

ارسلان من زن خوبی برای تو نبودم.....باشه.....اما بزار برای پسرم مادری کنم.....

این همه مدت با تو بوده،بزار یه مدت هم با من باشه.....

نه ارسلان.....خواهش میکنم نذار پارسارو ببره.....

دلم بهش بنده.....

که اولین چیزی که منو بنده این عمارت ترسناک کرد همین موجود کوچولو بود.....

همین پسری که همه پارسا خان خطابش میکنند و فقط برای من پارسا کوچولومیشه.....

برای دل تنها و بندزده من پارسا کوچولو میشه.....

-غیر ممکنه بزارم ببریش.....

-ارسلان؟

-اما یه پیشنهاد دارم برات.....

-چی؟

-دوباره زنم شو.....

این بار رسمی و قانونی.....

ثبتش میکنم.....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

اما به شرط و شروطی که بدون من حق پا بیرون گذاشتن از اتاقت و از عمارت رو نداری.....

حتی حق رفتن به باغ رو هم نداری

اما در عوضش پسرت رو داری.....

منو داری.....

و هرچیزی بخوای برات آماده میکنم.....شک نکن.....

-چرا؟

-میخوام ببینم تا کجا میتونی مادری کنی برای پسرت؟

-دوسم داری؟پیشنهادت.....

-شاید.....

به شنیده هام چظور اعتماد میکردم.....

این مرد از کجا برای من شروع شد.....

اول از نفرت.....بعد شد رفیقم.....از رفیقم شد پشتم...پناهم.....

-این پیشنهاد رو خواستگاری تلقی کنم ارسلان؟

-میتونی برای راحتی خودت تلقی کنی.....

این مرد خواست همراه من باشه اما.....

به ماندانا گفت شاید دوسش داشته باشه

شاید پیشنهاد ازدواج داده.....

شاید....

شاید چرا؟

وقتی ثبت رسمی میشود مگر نه اینکه زنش میشود.....

مگر نه اینکه این یعنی تعهد و تاهل؟.....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

مگر نه اینکه متاهل میشود.....

اگر از او خواستگاری میکرد پس تو چه بودی؟

تو اینجا و در اتاق ارسلان چه میکنی ستایش؟

-درباره پیشنهادت فکر میکنم.....

-اوکی.....میتونی بری

-میشه چند لحظه پارسا رو ببینم.....

صدای قدم ها در سرم میپیچید.....

من برای که و برای چه از پدرم....مادرم.....از بودنشان داشتم میگذشتم؟

یک قدم عقب گذاشتم و پشت دیوار پنهان شدم.....

اما چطور این حقارت را پنهان میکردم.....

اما انگار او مادرتر از من بود که باارسلان همگام میشد برای دیدن پسرکش.....

پسرکش؟

پسرکی که مرهم دل بند زده من بود.....

پسرکی که تا چند لحظه پیش پسرکم بود اما.....

اما حالا دیگر مطمئن نبودم.....

که واقعا پسرک من بود یا ماندانا.....

که من مادر تر بودم یا ماندانا.....

ماندانایی که پیشنهاد ازدواج گرفته بود.....

ومنی که به اجبار عقد شده بودم و ارسلان تنها همراه بود برایم.....

نگاهم به افق بود.....

شنیده ها اونقدر واضح و روشن بودند که نیازی به توضیح نبود.....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

همه چیز مشخص بود.....

باید همه تعلقات و همه داشته هام رو میبخشیدم و میرفتم.....

اصلا مگر داشته های من بودند.....

بیشتر تعلقاتی بودند که میخواستم برای خودم نگه دارم.....

تعلقاتی که مربوط به من نبودند.....

پارسایی که مادرداشت.....

ارسلانی که میخواست همسر اختیار کنه.....آن هم ثبتی.....آن هم قانونی

و این یعنی من جایی ندارم.....

دستی که دور کمرم پیچید نفس رو توی سینه ام حبس کرد.....

-خانم خوشکل من چطوره؟خوبی خانم؟

بیشتر توی آغوشش فرورفتم.....

شاید این آخرین بار باشه.....

چرخیدم و نگاهم رو تا عمق چشماش کشیدم.....

خوشحال بود؟نبود؟

راضی بود؟نبود؟

-چی شده خانمم؟

نگاهم به چشماش بود و فقط متن یکی از آهنگ های دوست داشتنیم توی ذهنم تکرار میشد.....

-ستایش.....

-تو از پرواز میگفتی

هوات بوی سقوط میداد

میدونستم ولی چشات بهم حق السکوت میداد

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

سقوط زندگیمونوباچشمای خودم دیدم

منوآسون رها کردی

تو رو آسوده بخشیدم.....

(آهنگ از مهدی احمدوند)

یه قدم عقب برداشتم.....

بغض خفه کننده ای به گلوم چنگ زده بود

اشک توی چشمام موج میزد.....

-ستایش....باید حرف بزنیم.....

سری به دوطرف تکون دادم.....

قدمی عقب گذاشتم.....

شنیدنش کافی بود.....دیگه توانش رو نداشتم.....

حداقل برای امروز کافی بود.....

****

با بیرون رفتن از اتاق نگاه به نگاه منتظر امین برخورد کرد....

قدمی جلو گذاشت:

-خانم.....باید صحبت کنیم....موضوعی هست....

-بریم بیرون.....میخوام هوا بخورم.....

میتونیم اونجا حرف بزنیم.....

بعد شنیدن حرف های امین دیگه مطمئن بودم،نمیخوام هیچوقت به ارسلان فرصتی برای توضیح بدم.....

باید میرفتم و بادستی پر برمیگشتم.....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

حالا که میدونستم این ظلم چطور و توسط چه کسایی به خانوادم رواشده،باید خودم رو برای مجازاتشون آماده میکردم.....

دستم روی درب اتاق سالار نشست.....

میدونستم تنهاگذاشتنشون برام درد آوره اما نجات دادنشون از این مخمصه مهمتر بود.....

مخمصه ای که حالا نه و فقط وقتی دستهام پر باشند و محکم و استوارتر شده باشم میتونم از پسش بربیام.....

وفقط زمانی وقتش میرسه که اونها بخوان از بند ارسلان و سالار آزاد بشند.....

پس باید صبوری میکردم و با وجودهمه مشکلات آماده میشدم....

برای نجات خانوادم.....

با صدای بفرمایید سالار،درب رو باز کردم.....

-سلام داداش.....

-سلام.....کجا بودی که ارسلان داشت دنبالت میگشت؟

-ارسلان شلوغش کرده.....

فقط رفته بودم هوایی عوض کنم.....

-چیزی شده؟

چشمات خسته به نظر میان.....

از اومدن ماندانا ناراحتی؟

-یه کم.....اما مهم نیست.....

الان میخوام راجع به موضوع دیگه ای باهات صحبت کنم.....

روی مبل کنارم نشست و دستش رو دورم حلقه کرد.....

-جانم خواهری

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-من یه تصمیمی گرفتم.....

میخوام.....میخوام با مامان و بابا برم.....

-چـــــــــــــی؟؟؟

-میخوام کنار خانوادم باشم.....

یه عمر آرزوی داشتن پدر و مادر داشتم و الان که دارمشون نمیخوام از دستشون بدم.....

-فکر کردم....پس ارسلان چی؟پارسا؟

میگفت میکردم هر د. رو دوست داری؟

وقتی سکوتم رو دیدگفت:

-ستایش؟.....حرف بزن خواهری....

چی شده؟

با بغض لبخندی زدم.....

-امروز ارسلان از ماندانا خواست باهاش ازدواج کنه

بهش پیشنهاد ازدواج داد.....

گفت ثبتی و قانونی همسرش بشه و مادر بچه اش.....

درسته از دستش ناراحتم اما این برام یه فرصته که کنار مامان و بابا باشم.....

اگه این اتفاق نیفتاده بود،منم الان نمیتونستم برم....جراتش رو نداشتم.....

چیزی نگو و بزار برم سالار.....

برمیگردم.....هروقت وقتش بشه.....

اما توی این مدت گاهی عکسی از خودتون و پارسا برام میل کن....

گاهی صداش رو برام بفرست.....

بزار حسش کنم سالار.....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

توی آغوش برادرم که فشرده شدم احساس آرامش و امنیت بیشتری کردم.....

مطمئن بودم میخواستم از این آغوش محافظت کنم.....

این آدم ها خانوادم بودند و من ذره ای نمیخواستم بهشون آسیبی برسه.....

پس یه کم از دل و خودت گذشتن خوب بود؟نبود؟

یک ماه بعد

انگار میخواستم همه حجم دل تنگی که هنوز نرفته داشتم را رفع کنم.....

بوئیدن و بوسیدن کوچولوی دوست داشتنیم لذت بخش ترین کار عمرم بود.....

چطور میخواستم بزارمش و برم.....

اما باید میرفتم.....

برای محافظت ازش.....

-مجبور نیستی بری؟

نفس عمیقی کشیدم.....باید بوی تنش رو برای روزهای نبودنم ذخیره میکردم.....

آروم روی تخت گذاشتمش و دوباره بوسیدمش.....

به سمتش برگشتم و دستم رو روی کتفش فشردم.....

-شاید یه روزبرات توضیح بدم.....این اجبار رو.....این گذاشتن و رفتن رو

یه روز میفهمی اجبار امروز به نفع همه است داداشم.....

-خودت رو داغون میکنی.....واقعا ارزشش رو داره....

-داره داداش.....بهم اعتماد کن.....

-مطمئنی بخاطر حرف های ارسلان نیست؟بااینکه الان توضیح داده و توهم میگی راضی شدی.....

-بخاطر اون نیست.....اما میدونی که اون نباید بدونه.....

-میدونم.....اما داری داغونش میکنی.....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-این بهترین راهه.....

-کاش میگفتی چرا؟چرا محکومیم؟چرا داری مجازاتمون میکنی؟

سری تکون دادم و ازش گذشتم.....

توضیح؟اونم الان؟فقط باعث دردسرش میشد.....ومن اینو نمیخواستم.....

زمان باید یه چیزهایی رو حل میکرد.....

****

-برمیگردی؟

نفس عمیقی کشیدم.....

-هروقت بهم ثابت کنی همه حرفات درسته.....

-نرو.....

-یه روز بهم گفتی لایق تو و خانوادت نیستم.....

یه روز گفتی هیچ چیز قابل توجه برای عضو خانوادت بودن ندارم.....

یه ماهه قبل از زن سابقت خواستگاری کردی.....

این یعنی اون لایق تره.....

-دلیلم.....

-دلیلت رو گفتی.....ومنم میگم ثابتش کنم.....

اما منم وقت میخوام برای ثابت کردن خودم.....

برای لایق بودن.....

-تو لایقی.....

-باور کن این دوری لازمه.....

مراقب خودت باش.....مراقب پسرمم باش.....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-پسرمون.....

-اوهوم.....

دستش که دورکمرم پیچید خودم رو توی آغوشش رها کردم.....

-به قولت عمل کن.....منتظرم بمون.....

-پسرت منتظره.....زود برگرد.....

-فقط پسرم؟

-و بابای پسرت.....

ازش فاصله گرفتم.....

لبخندی زدم و گفتم.....

-اگه بابای خوبی باشی قول میدم روزی برگردم که بتونم برات همراه خوبی باشم.....

-من خوش قولم.....تو هم به قولت عمل کن.....

سری تکون دادم و برگشتم....

داشت دیر میشد....

باید میرفتم.....

مگر عشق همین نبود.....

مگر گاهی گذاشتن و گذشتن نبود.....

کاش این گذشتن اثر کند.....

کاش راهی برای نجات پیدا کنم.....

راهی برای محافظت بهتر از خانوادم.....

پنج سال بعد

نگاهم رو از نگاه خیره جان گرفتم.....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

–to do evil(باید انجامش بدی–

–Do not give john(انجامش نمیدم جان)

Not least that the time(حداقل الان وقتش نیست)

– I do not understand why the mission is over and I do not want bad operation ??that fucked your mother The other problem is that lat's you do that

(ماموریت تمام شده و من اصلا نمیتونم درک کنم چرا نمیخوای انجامش بدی

عمل مادرت هم تموم شده

مشکل دیگه ای هست که اجازه انجامش رو بهت نمیده؟؟)

–Icome back

I go back to Iran

(دارم برمیگردم

دارم برمیگردم ایران)

–There was a good joke

(شوخی خوبی نبود)

اونقدر عصبی بودم که ناخودآگاه صدام بالا رفته بود.....

–not kidding john

.Time to come back

My son and his father are at risk

My brother was the threat of death

Family conditions are not good and I will be back soon

(شوخی نیست جان

زمان برگشتم رسیده

نگاه دانلود
www.negahdl.com

پسرم و پدرش درخطرند

برادرم رو خطر مرگ تهدید میکنه

خانوادم در شرایط خوبی نیستند و من سریعا باید برگردم)

I do underestsnd–

But the generals to surrender

You do not have permission to leave the girl

General Brnmygrdh we can do everything we could come back

(من درک میکنم

اما ژنرال اجازه نمیده

تو اجازه خروج نداری دختر

همه چیز هم به ژنرال برنمیگرده که بتونیم کاری کنیم،بتونی برگردی)

Could come back–

I was just helping you going back to when I

Like you, I am a free man and I can go back to my country

(میتونم برگردم

قرار من فقط کمک به تو بود تا وقتی که قصد برگشت کنم

منم مثل تو یه آدم آزادم و میتونم به کشورم برگردم)

?What–

(چی؟)

Tomorrow I fly–

.I only ask of you

I may have to send my son to the father's side have security

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

I want my son to accompany me the whole securely fitted

..... You say you owe me one day live in your face

... Today compensate for now

(فردا پرواز دارم

فقط از تو خواهشی دارم

ممکنه مجبور بشم پسرم رو بفرستم تا کنار پدرم امنیت داشته باشه

میخوام پسرم رو باامنیت کامل همراهی کنی

یه روز گفتی زنده بودنت رو مدیون بودن منی

امروز جبران کن...)

–Would I be with you?

(نمیخوای با تو همراه بشم؟)

بانگاهی که بهش انداختم سری تکون داد

مطمئنا همراهی جان با من نمیتونست درست باشه

همراهی مردی که همه از سایه اش هم میترسیدند و توی پنج سال گذشته بهترین دوست و رفیقم بوده....

من میخواستم بی سرو صدا به ایران وارد بشم و بالاخره جنگم رو شروع کنم و همراهی جان فقط همه چشم ها رو روی من خیره میکرد.....

ومن اصلا این رو نمیخواستم

–ok....

.Notify need help at any time

Take care of yourself

And do not forget medications

نگاه دانلود
www.negahdl.com

.I'm worried about you

(باشه.....

هرزمان نیاز به کمک داشتی اطلاع بده

مراقب خودت باش

وداروهات رو فراموش نکن

نگران تو هستم)

رفتارش همیشه غیر قابل پیش بینی بود اما نه برای منی که پنج سال تمام همه جا و همیشه باهاش بودم

نه برای منی که نبض این مرد توی دستم بود

مردی که عاشق دختری با زیبایی فوق العاده کاترین بود اما سکوت میکرد و اجازه نمیداد صدمه ای بهش برسه

که اعتقاد داشت بودن کاترین توی زندگیش باعث ضعفش میشه

که ازش نقطه ضعف داشته باشند برای نابودیش.....

و من درک میکردم مردی که همه چیز داشت

قدرت....ثروت...علم....

اما نمیتونست عشقش رو داشته باشه.....

چیزی که من امیدواربودم درآینده بتونه داشته باشه.....

که هم او لایق بود و هم کاترین

دوباره روی این صندلی نشسته بودم.....

درست جایی که پنج سال پیش بودم.....

بازم پرواز ترکیه-تهران.....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

چقد فاصله بود.....

اون روز با دلی ناآروم و پر از تشویش.....

و امروز؟.....ناآرومتر از همیشه.....نگرانتر از همیشه.....

امروزعجیب ذهنم دور اون یکماه میچرخه.....

عجیب دلم هوای نگاه جنگلیش که اون روزها پر از نگرانی بود رو داشتم.....

فکرم پر میزد تا یه بار دیگه اون یک ماه رو دوره کنم.....

وشاید بعد از اون یکماه.....

****

-فرصت بده ثابت کنم یاس

اگه نتونستم ثابت کنم اونموقع حق باتوئه.....

فقط نمیخوام پشیمون بشم

-من بهش اعتماد دارم.....

نیازی.....

-اوکی یاس.....اعتماد داری

بزار ثابت بشه خواهری.....

بزار مطمئن بشیم.....میخوای آیندت رو بسازی

-باشه اما من مطمئنم.....

لبخندی لرزون بهش زدم.....

وکاش اینقد مطمئن نبود.....

و من اعتماد تخریب شدش رو دیدم.....

و من تموم شدن رویای دخترونش رو دیدم

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

فرو ریختنش رو دیدم.....

شکستن و نابودی غرور دخترونش رودیدم....

وخداروشکر کردم که امروز شکست.....نه فردایی که خیلی دیره.....نه فردایی که سرشکسته و تنها میشه.....

خوشحالم که امروز رویای دخترونش شکست.....

خوشحالم که هنوز دیر نیست.....

-ممنونم.....

-منم.....

-ارسلان؟

-جانم؟؟؟

-همیشه محکم بمون.....

همیشه ی همیشه.....

تو ستون این خانواده ایی.....اگه کمکم نمیکردی نمیدونم میتونستم به یاس کمک کنم یانه؟

-میتونستی.....مطمئنم....

اما این ستون یه همراه میخواد.....

یه کسی که بتونه با خیال راحت بهش تکیه کنه.....

که مشکلاتش رو....شادیش رو.....همه زندگیش رو با اون همراه تقسیم کنه.....

تا کم نیاره.....

این ستون هرچقدر هم محکم.....هرچقدر هم استوار باز هم یه جاهایی کم میاره اگه همراه واقعی نداشته باشه.....

همراهم میشی؟

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

بگو که تنهام نمیزاری؟بگو که محکم کنارم می ایستی؟

لبخند لرزونی زدم.....

-چطور میتونم تکیه گاه باشم وقتی که محکم نیستم.....

چطور میتونم همراه و هم قدمت بشم وقتی قدم هام محکم و استوار نیست.....

میخوام برم که قدرتمند بشم.....

که محکم و استوار باشم.....

یه روز گفتی من چیزی که لایق این خانواده باشه رو ندارم.....

آره ارسلان درسته....من اون اقتدار و محکم بودن رو ندارم....

باید برای همقدمت شدن به دستش بیارم.....

من میخوام محکم باشم و مقتدر.....

اگه الان اینجام مدیون بودنتم.....

اگه خانوادم رو به دست آوردم مدیون روزهای سختیم که برام رقم خورد.....

اما حالا برای حفاظت از خانوادم میخوام لایق بشم.....

من نیاز دارم به این رفتن.....

دوستت دارم ارسلان.....اما.....

وچقدر سخته این جمله.....

چقدر درد داره این جمله.....

جمله ای که امید میده و ویروون میکنه همه هست و نیستت رو

-یه روزی یه جایی فهمیدم زندگی همیشه یکسان نیست.....

همیشه غم نیست.....همیشه شادی نیست.....

همیشه توی اوج غم فکر میکنی هیچوقت شادی نمیاد.....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

وهمیشه توی اوج شادی سرت بالاست و غم ها رو نمیبینی

قرار نیست این غم برات بمونه یاس.....

یه بار مرور کن همه چیز رو و بعد کنارش بزار

یاس....زندگی برای ما نمی ایسته.....

-باورش سخته ستا.....

اون.....اون دستام رو گرفت.....

گفته.....گفته بود من تنها عشق زندگیشم.....

اما اگه من تنها عشقشم پس اون دخترها کی بودند؟

اگه من عشقشم اون...اون زن توی رختخوابش چکار میکرد.....

به من کلید خونش رو داده بود.....

من عشقش بودم.....

منو بوسید.....

من عشقش بودم.....

من با چشمای خودم دختر تو تختش رو دیدم.....

من عشقش بودم.....

بهم گفت چشمش دنبال مال وپول خانوادم بوده.....

من عشقش بودم؟؟؟؟

هیستیریک و عصبی جمله ها رو پشت هم ردیف میکرد.....

و من نمیدونستم چطور آرومش کنم.....

چطور روی زخمش مرهم بزارم.....

شوکه و نگران بهش زل زده بودم.....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

با بازشدن در نگاهم رو مستاصل به در دوختم.....

قدم محکمی به سمت یاس که موهاش رو به چنگ کشیده بود رفت و دستش رو کشید و به آغوشش کشید.....

-آروم باش گل یاس.....

ارسلان هنوز نمرده که کسی بتونه تو رو عذاب بده....

تاوان کارش رو پس میده.....

مطمئن باش راحتش نمیزارم.....

-تنهام نذار ارسلان.....

نمیتونم.....

فکر میکردم بزرگ شدم ولی هنوزم بهت نیاز دارم ارسلان.....

تنهام نذار.....

-نمیزارم عزیزم.....مطمئن باش

ومن مطمئن بودم این مرد همیشه برای همه آدم های این عمارت پناه و تکیه گاه محکمه

یه چیزهایی رو باید میفهمیدم.....

یه چیزهایی نامفهوم بود.....

یه معماهایی از گذشته رو فقط و فقط مادرم میتونست حل کنه.....

زنی که توی بطن حوادث بود.....

ومن.....منی که امروز توی بطن حوادثی گیر کردم باید همه پازل ها رو کنار هم می چیدم تا به چیزی که میخوام برسم.....

کاش و فقط کاش آقاجونِ ارسلان...آقابزرگ این عمارت توی هیچکدوم نقش نداشته باشه.....

کاش فقط براش یه سوتفاهم بوده باشه.....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

کاش ثابت میشد که اون بی خبر بوده.....

وبی خبر ارسلان رو توی چاه انداخته باشه.....

چاهی که براش تباهی میاره.....

اشک جمع شده توی چشمام رو عقب زدم.....

دستم رو روی در گذاشتم و چند ضربه آروم به در زدم.....

نمیخواستم مزاحم استراحتش بشم.....

مادرم خسته بود.....

خسته راهی که باعشق شروع کرده بود.....

خسته راهی که تاوان سختی براش داشته.....

-سلام....

-سلام به روی ماهت خانم جان.....

-مامانم بیداره ملیحه خانم؟

-بیا دخترکم....بیدارم عزیزم.....

-مامان خانم،خوب بابای بیچاره ام رو بیرون کردید و با ملیحه جونتون خلوت کرد؟

-خسته میشه مامان جان.....نمیخوام دربند من باشه.....

-دربند نیست قربونتون برم.....عاشقتونه.....

۲۰سال رو از دست داده.....نمیخواد یه لحظه دیگه رو از دست بده.....

-شنیدم میخوای بامابیای؟

فکر میکردم عاشق ارسلانی.....

نگاهم رو توی چشمای رنگ شبش چرخوندم.....

میدونستم میخواد حرف رو عوض کنه.....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-ملیحه میشه یه کم مامان رو به من قرض بدی؟

-البته خانم.....مهرساجان اگه چیزی لازم داشتی خبرم کن

با چشمای گرد شده به ملیحه نگاه کردم.....

چقد این زن حدود ۵۵ساله بامزه بود.....

-ملیحه خانم چطوره که من خانمم ولی مامانم مهرسا؟منم اسم دارمااااا

-نه خانم جان،سالار خان گفتند شما خانم این عمارت هستید و همه باید از شما دستور بگیرن.....شما خانمی اما مادرتون برای من.....

جای دخترمه.....دختر گم شدم.....اگه الان بود همسن مادرت بود....

۲۰سال از عمرم رو کنار مهرسا بودم.....دخترکم شده....

-ستایش.....ملیحه رو اذیت نکن.....

بزار راحت باشه دختر.....

دستم رو به نشونه احترام بالا آوردم و گفتم:

-چشم قربان

ملیحه سری تکون دادو آروم بیرون رفت.....

ومن روبروی مامانم روی مبل گوشه اتاقش جا گرفتم.....

-من این چهره رووااین حرکات روخوب میشناسم....

هروقت می خواستم درباره موضوع مهمی باپدرم صحبت کنم همین طوری جلوش می نشستم....

محکم و جدی.....

بپرس مامان جان.....

هرچیزی رو که میخوای بدونی.....

لبخند زدم و آروم گفتم:

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-همیشه آرزو داشتم مامانی داشته باشم که من رو بفهمه.....

که از نگاهم....واز رفتارم بدونه چی میخوام.....

ممنونم که مامان رویاهامی.....ممنونم که هستی مامان.....

-من از تو ممنونم عزیزم.....

خوب میدونم زندگی کردن باآدم کثیفی مثل فرید که نمیشه اسمش رو آدم گذاشت سخته.....

آدمیت قداست داره.....شرافت داره.....

لازمه آدم بودن انسانیته.....

ولی فرید.....هیچ بویی از آدمیت نبرده.....

بی احترامیه به آدم هااگه فرید هم جزشون بدونیم.....

سری به تاسف تکون دادم.....

مامان راست میگفت.....

فرید.....

پوفی کشیدم و بیخیال فکربهش شدم که کاری بیهوده بود.....

-مامان؟

-جان مامان؟

-اون روزها چی شد؟چرا این همه سال دور شدیم؟

چرافرید باهامون دشمنی کرد؟

اصلا چرا این همه دشمنی؟؟؟؟

مامان پوزخندی زد و گفت:

-فرید فقط یه دست نشانده بود.....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

دست نشانده کسی که پدرم همیشه از نزدیک بودنش....ازشراکت باهاش و از رفاقت باهاش درحذربود.....

اماآقابزرگ.....

اون از هیچکس و هیچ چیز نمی گذشت.....

مرد مستبدی که از هیچ پیشرفت مالی نمیگذشت.....

همین نگذشتن هاش یه پسرش رو ازش دور کرد.....

همین نگذشتن هاش یه پسر دیگه اش رو به کام مرگ فرستاد.....

همین نگذشتن هاش من رو از همه هست و نیستم دور کرد و زندگی خانواده تازه پاگرفتم رو از همه پاشوند.....

حرص وطمعی که داشت باعثش شداما.....

همیشه فکرمی کنم اگه میدونست شاید این کاررو نمی کرد.....

اگر میدونست این همه باخت برای تک تکمون و این همه درد برای خانوادش رو به ازای پولی که به دست آوردنش راحت تر میتونست باشه به ارمغان نمی آورد.....

اون روزها هیچکس نفهمید چی شد.....

اون روزها هیچکس نفهمید چی شد.....

جز منی که وسط حادثه بودم.....

و امیر اصلانی که بخاطر دونستنش به کام مرگ رفت....

منی که بخاطر دونستنم با یه توطئه پام رو از عمارت بریدن تا آقابزرگ نفهمه.....

اون رزها اگه پدرم بود.....شاید....

شاید که نه.....مطمئنم هیچ کدوم از این اتفاق ها برای من و امیر اصلان نمی افتاد.....

وامیر اردلان هیچوقت بچه ها و زندگیش رو نمی ذاشت ومتواری نمیشد....

-امیر اصلان پدر ارسلانِ؟و امیر اردلان....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-آره امیر اصلان پدر ارسلانه که بخاطر همین آدم ها جونش رو از دست داد.....

و امیر اردلانی که جونش بند بچه ها و زنش بود....بند یاشاری که هرروز بیشتر از دیروز شبیه به پدرش میشه.....دلش بند شیرین زبونی های یاسش بود.....اما رفت....همه چیز رو به جون خرید تا اگه شده از دور بزرگ شدن بچه هاش رو ببینه.....

بهش تهمت زدند که با زن دیگه ای رفته.....

هیچوقت هیچکس نفهمید چه اتفاقی افتاد که در عرض ٦ماه همه چیز زیرو رو شد....

شاید هم نخواستند که بدونند.....

-برام میگی بدونم مامان؟من میخوام همه چی رو بدونم؟....

اون خطرات هنوز هم هستند....

این بار برای سالار.....برای ارسلان.....برای یاشار .....و برای یاس...

-وتو؟

-من؟

-تو از همه بیشتر ....

چون خوب میدونی اونها کی هستند که از گذشته میخوای بدونی.....مگه همینطور نیست؟و تو بیشترین سهم از کارخونه رو داری که رضا از دور اون رو کنترل میکرده اما حالا که هستی.....

لبخندی به این همه تشویشش زدم.....

-میدونم مامان ولی الان باهاشون کاری ندارم.....

باید یه کم فرصت بدم.....به خودم و اونها.....

به خودم برای قوی تر شدن و به اونها برای اشتباه کردن.....

اشتباهی که پای بچه ها رو وسط بکشن.....برای نجات خودشون....

-ارسلان هم چیزی میدونه؟

-نه.....نمیخوام فعلا بدونه.....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

الان براش تباهی بیشترداره.....

ممکنه بلایی که به سر پدرش آوردن اینبار برای.....

نه مامان من نمیتونم بزارم دو نسل این خانواده بخاطر این آدم ها آیندشون تباه بشه.....

-میدونم عزیزم.....

دونستنشون الان صلاح نیست.....

من خوب میدونم چقد براشون تباهی و عذاب داره.....

مثل تباهی که برای هرکدوم از ما داشت.....

-برام از اون روزها بگید.....

میخوام بدونم دشمنم چقدر قدرت داره...

ومن باید چقد قوی باشم.....

-میگم عزیزم.....

یه لیوان آب بهم بده تا برات یه قصه قدیمی رو ورق بزنم.....

که ورق زدنش اصلا خوش آیند نیست.....

اما لازمه.....لازمه تااز این خانواده حفاظت کنی.....

ومن لیوان کریستال رو به سمت مادری گرفتم که انگار دفتر گذشته زیادی براش سنگین بود.....

زیادی براش درد داشت.....

و من مطمئن بودم یک روز باید مقابل باعث این دردها می ایستادم.....

دردهایی که از گذشته مونده بودند و آینده شاید با شدت بیشتری به سمت خانوادم هجوم می آورد.....

مامان نفس عمیقی کشید.....

نگاهم به چشمهای محزونش بود.....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

ومن.....

میخواستم بشنوم از به وجود آورنده ی این همه درد.....این همه عذاب

عذابی که ۲۰سال طول کشید.....دردی که ۲۰سال با تک تک اعضای این خانواده عجین شده بود.....

هرکدوم به نوعی.....

هرکدوم به نوعی درد کشیده بودیم.....

"اما مگرنه اینکه درد را از هر طرف بنویسی درد است"

من.....با خونه ی فرید بودن درد کشیدم.....

یاشار و یاسمین بیچاره.....با تنفری که از پدرشون داشتند.....

پدری که حالا میشنیدم تهمت خورده.....که برای دیدنشون و داشتنشون تهمت خوردن رو به جون خریده.....

السا.....السایی که بعد از فوت پدرش مجبور به ترک خونه شده بود.....

امیر اصلانی که مرد و ندید دخترکِ زنِ صیغه ایش یک شبه نابود شد.....یک شبه بدون بودن پدر جز درد یتیمی،درد حقارت و بیرون رونده شدن از خوه ای که تا دیروز و با بودن پدر خونه و مامن آرامشش بود و امروز جهنمی به تمام معنا.....دخترکِ بیچاره عزانشین پدر.....

نیاز و نیاوشی که همیشه با مریضی مادر ساخته بودند.....

مادری که بیماریش حاصل همان روزهای عذاب آور بود.....همان زایمانی که نیاز چشم گشود اما با درد و رنج.....

همان زایمانی که مادر را تا پای مرگ برده بود.....

آیا واقعاً درد زایمان بود که او را تا پای مرگ برده بود یا نبود خواهرکش.....نبود مهرسایی که همیشه خواهرکوچکت بود و همراه و عزیز.....

و ارسلانی که با نبود پدر ساخت.....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

هم نشین پدربزرگ شد و همراهش.....وحال.....حال این چنین در قعر باتلاقی داشت فرو میرفت.....

که نتیجه ادامه راه پدربزرگ بود....تحقق رویای پدربزرگش.....

حال نمی دانستم این با تلاق راعمدی ودانسته برایش ساخته بود یا غیر عمد و ندانسته.....

که ترجیح می دادم ندانسته باشد.....

ندانسته باشد تا اعتماد ارسلان فرو نریزد.....

تاهنوز دوست بدارد پدربزرگش را.....

کسی که به گفته ارسلان پدری کرده بود و استاد شده بود برایش در درس زندگی.....

آقابزرگِ خاندان بود.....با همه اشتباهات دانسته و ندانسته اش.....

با صدای آروم مامان دست از فکرهایی که توی ذهنم بالا و پایین میشدند برداشتم و نگاهم رو کشیدم تا دست های لرزون مامان.....

-از اون روزها شروع میکنم.....

روزهایی که صبح باآرزوی دیدن چشم های پدرت بیدار میشدم.....

وشب با رویای فردایی دوباره و دیدن دوباره پدرت می خوابیدم.....

روزها و شب های خوب ۱۶-۱۷ سالگیم.....

اما امان از ۱۷ سالگیم به بعد.....

امان از آن به بعدش که روزهای سخت و بد با روزهای خوشمان برابری نمی کرد.....

که روزهای بدمان تعدی میکرد برروزگار خوبمان.....

انگار بدی ها سایه انداخته بود بر همه ی خوشی ها.....

که روزهای شومی که داشتیم نمیگذاشتند خوشی ها ماندگار بمانند.....

که با هر خوشی منتظر یه نابودی وویرانی جدید بودیم.....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-۱۷سالم بود که با پدرت عقد کردم.....

خوشحال بودم و شاد.....

توی ابرها پرواز میکردم.....

امااین شادی چندماهی بیشتر دوام نداشت.....

محمدخان صولتی مُرد.....

مُرد و لاشخورهاهجوم آوردن سمت خانوادش.....

بااینکه ۱۷سالم بود اما چون من تک فرزند پدرم بودم و این تنها خواسته همیشگیش بود که من مسئولیت های کاریش رو به عهده بگیرم.....

من هم وقتی بعد از چندماه حال روحیم بهتر شد با کمک سینا و امیراصلان و تا حدودی اردلان یه سری از کارها رو به عهده گرفتم.....

زمان زیادی نگذشته بود از مرگ پدرم که آقابزرگ به طمع بزرگ شدن و چند شعبه شدن کارخونه داروسازی خواست که با منصور خان.....

پدر ماندانا.....اون موقع ماندانا خیلی بچه بود.....

الان شنیدم که قبلا نامزد ارسلان بوده.....

وچقدر متاسف شدم که حتی باوجود همه اتفاقات بدی که افتاده،بازهم آقابزرگ دست از رفاقت و شراکت کورکورانه اش برنداشته و ارسلان رو هم درگیر منصورخان کرده.....

-میدونم مامان .....برای همین میگم الان وقتش نیست....

یکی از دلایلم همین رابطه گذشته ارسلان و ماندانا است.....

اگه کوچکترین چیزی الان رو بشه،مطمئنا مامحکوم میشیم.....

اونم فقط و فقط بخاطر همین رابطه ای که در گذشته بوده.....

برای همین زمان نیاز داریم.....

برای کمی رفع و رجوع این رابطه که باوجود پارسا چند برابر توی چشم میزنه.....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-میدونم عزیزم.....

این رو میدونم که منصورخان هیچ کاری رو بی دلیل نمی کنه.....

واینکه دخترش رو کنار ارسلان گذاشته اصلا خوب نیست.....

متاسفانه این مرد خوب بلده مهره های شطرنجش رو چطور بچینه.....

آهی کشیدم و نفسم رو بیرون دادم.....

-برگردیم گذشته رو مرور کنیم؟

-اوهوم....

-افسوس خوردن چاره کار نیست دخترکم.....

باید قوی ومحکم پای خانوادت بایستی و اگه.....

اگه قوی نباشی....اگه راسخ نباشی مثل من میشی.....

اگه کوچکترین لنگی بزنی یه عمر حسرت دیدن پسرت رو داری.....

یه عمر حسرت دیدن عشقت باهاته.....

یه عمر اشتباهاتت رو زیرو رو میکنی.....

-شماقوی بودید؟

-اگه قوی بودم میتونستم از خانوادم محافظت کنم....

اما نتونستم.....

نتونستم که اون ها هنوز هم توی این خانواده نفوذ دارند

نگرانم دخترکم.....

ومن فقط میتونستم باسرتاییدکنم....

چطور میتونستم به مادرم بگم منی که توی بطنِ این ماجراهستم از همه بیشتر نگرانم.....

منی که نمیدونم تا چه حد میتونم قوی باشم.....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

تا کجا میتونم پیش برم.....

-کارخونه تبدیل به کارخونه ها شد....

آزمایشگاه تبدیل به آزمایشگاه های بزرگ شد.....

شرکت پخش دارو تبدیل به شرکت ها شد.....باشعبه شهرهای مختلف.....

آقابزرگ خوشحال از کسب مال بیشتر بدون در نظر گرفتن همه ی ما.....

بیشترین فشار رو امیر اصلان به دوش داشت.....

امیر اردلان بیشتر کارهای حسابداری رو به عهده داشت.....

همیشه ساکت ترین عضو ماامیراردلان بود.....

بعد از اون سروش.....

سروش توی همه ی ماجرا ساکت شد تا بچه ها و زنش رو داشته باشه.....

هیچ چیز به اندازه نیاوش و ناهید براش مهم نبود.....

حتی وقتی فهمید هم کنار کشید.....حق داشت،نمیخواست زندگیش به هم بریزه.....ماهم میخواستیم یه نفرمون حداقل در امنیت باشه اما مدارکی رو باخودش داشته باشه.....

اولین چیزی که مارو متوجه کرد اختلاف های دارویی بود که توی حسابداری و انبار پیش اومده بود

امیر اردلان متوجهش شده بود.....

یه قرار گذاشتیم آلاچیق حیاط پشتی عمارت.....

اون موقع دوتا کامیون از انبار خارج شده بود.....

یه شب که اردلان برای برداشتن صورت جلسه ای که برای فردا آماده کرده بود وتوی کارخونه جاش گذاشته بوده به کارخونه میره.....

اونجا متوجه میشه که ۲تا کامیون از کارخونه خارج میشه.....

۲تا کامیونی که مربوط به کارخونه نبودند.....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

اون روز قرار بوده یه کامیون ساعت ۷عصر از کارخونه خارج بشه.....

اما اون دوتا کامیون ساعت ۱۱شب خارج شده بودند.....

اول اردلان هم شک کرده بود اما فردا با بررسی بیشتر متوجه شده بود.....

از مواد اولیه کم شده بود و دارو وارد انبار شده بود اما از موجودی انبار اون چیزی که گفته بودند از انبار خارج نشده بود.....

علنا مثل این بود که دارویی تولید نشده بود اما از مواد اولیه کم شده بود.....

یه جای کار می لنگید.....بد هم میلنگید.....

افتادیم دنبال دلیلش.....

هرکدوم توی یه بخش دنبال سرنخ.....

امیر اصلان توی مدارکش برای ورود و خروج .....

امیراردلان توی حساب و کتابها.....

من و سروش توی آزمایشگاه ها و خط تولید کارخونه.....

سینا با ما نبود....من نمیخواستم درگیربشه.....

اون دنبال کارها و شرکت های خودش بود.....

اشتباه هم همین بود.....اینکه نخواستم سینادرگیر بشه.....

بارها پرسید اتفاقی افتاده و من فقط سکوت کردم....

شاید اگه پدرت اطلاع داشت،هیچوقت به اون سفر نمیرفت و من تنها نمیشدم و میتونستیم از شما بیشتر مراقبت کنم.....

مامان نفس عمیقی کشید و ادامه داد:

اشتباه مااونجا شروع شد که این موضوع و مدارک رو با آقابزرگ درمیون گذاشتیم.....

امیر اصلان میخواست پدرش در جریان باشه و شاید راه حلی داشته باشه.....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

مدارکی که داشتیم رو روی میز گذاشتیم و همه چیز رو برای آقابزرگ توضیح دادیم

دومین اشتباه رو آقابزرگ انجام داد.....اونم با رو کردن همه ی اون سندها و مدارک برای منصورخان.....

البته آقابزرگ هم نظرات خودش رو داشت.....

منصورخان شریک آقابزرگ بود و البته منی که با سهم الارث پدرم که پیش آقابزرگ بود شریک شده بودم و سروش و سینایی که با سهم الارث پدری و به خواسته آقابزرگ شریک بودند.....

شریک بودم....شراکتی که هیچوقت نخواستم اما آقابزرگ خواسته بود .....به قول خودش بزرگتری کرده بود.....

آخ از این بزرگتری ها دخترکم.....

بزرگتری هایی که کوچکتری هم به حساب نمی شدند و فقط و فقط دودمان به باد میدن.....

از اونجا همه چیز به هم ریخت.....

تهدیدهای پشت سرهم.....

اول از همه هم شاهرگمون رو مورد هدف قرار دادند.....

میدونستند از پس هرکدوم از ما بربیان از پس امیر اصلان نه.....

ودر اصل همه میدونستند که امیر اصلان نفوذ زیادی روی آقابزرگ داره.....

امیر اصلان برای من برادر بود.....

اون زمان ارسلان ۱۰ ساله بود.....امیر اصلان فقط ۳۳سال سن داشت

روابط خیلی نزدیکی داشتند.....

من دیدم نابودی ارسلان ۱۰ساله رو.....

بانبود پدر.....بابیرون روندن خواهرش.....

همه اون رو شوم و نحس میدونستند.....یه دخترک ۵-۶ساله که فقط پدرش رو داشت و حمایت های زیر پوستی برادرش رو.....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-چراشوم ونحس؟.....من اون رو خونه عمه مهربان دیدم.....

دختر فوق العاده ایه مامان.....

زیباو خوش سر و زبون.....

مامان سری تکون داد.....

-مطمئنا از نگه داری عمه مهربانه.....

الی بعد از فوت امیر اصلان و رفتارهای ماهرخ مادر ارسلان نمیتونست حرف بزنه.....تا چند ماه و بعد از اون با لکنت شدید.....

یه روز که توی کارخونه مشغول بودیم،با امیراصلان تماس گرفتند و گفتند که الی توی پارک از پله ها افتاده و بردنش بیمارستان .....اون موقع تازه براش پرستار گرفته بود.....با عجله از کارخونه بیرون رفت.....

بابغضی نالید:

-رفت و دیگه ندیدمش.....دخترک محبوب پدر دیگه پدرش رو ندید.....

اصلان عاشق سارا بود.....مادر الی.....وبعد از اون عاشق الی.....

خیلی از شب ها رو توی اتاق الی میخوابید و این نفرت ماهرخ رو بیشتر میکرد.....

اما مگه جرات داشت به الی بالای چشمت ابرو بگه.....

اون روز یه کامیون با سرعت به ماشین اصلان کوبیده بود.....

اون روز الی و پرستارش اصلا بیرون نرفته بودند.....

اونا توی باغ بودند.....

یه شبه و بعد از ۹ماه باغ دوباره دوباره تبدیل به عزاخونه شد.....

درد داشت.....مردن اصلان زیادی درد داشت.....من با برادرم خداحافظی نکرده بودم.....

وقتی گفت چرا داره میره بیرون،یه دختر ذلیل بهش بستم و اون یه اخم تحویلم داد.....

ومن یه بوسه روی لپش کاشتم.....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

تصویری که تا سالها طعمش رو داشتم.....

آخرین هام.....

آخرین خاطرات خانوادم.....

بعدها تهدید ها به سمت من و اردلان نشونه رفت.....

والبته سروش.....

سروش عقب کشید اما من و اردلان نه.....

ما برادرمون رو از دست داده بودیم.....نمیتونستیم عقب بکشیم.....

امیر اردلان تا پای مرگ رفت.....

اونم به واسطه سمی که توی چاییش ریخته بودند.....

بعد از اون نخواست خانوادش هم در خطر باشند.....

نخواست خون برادرش پایمال بشه.....

به ظاهر کنار کشید.....

خودش چو انداخت با منشیش فرار کرده.....

حق الارثش رو از آقابزرگ گرفت و رفت.....

اما این ها ظاهر بود.....

چیزهایی که من بعدها فهمیدم.....بعدی که خیلی دیرشده بود....

فقط من مونده بودم که فرید سراغم اومد.....

اردلان گفته بود کنار بکش.....ولی نمیتونستم.....

نه بخاطر داروها.....حالا مرگ اصلان بیشتر برام درد داشت و میخواستم عاملش رو به مجازاتش برسونم.....

پدرت باید برای شرکت جدیدش یه سفر میرفت که منم ازش استقبال کردم....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

نمیخواستم وسط این مشکلات باشه.....میترسیدم بلایی سرش بیاد....

پدرت عشقم بود.....نمیخواستم آسیب ببینه.....

امابزرگترین صدمه رو بهش زدم.....با دورکردن تو.....

من خوب میدونم وقتی اتفاقاتی رو که تحمل کردی رو شنیده چقدر عذاب کشیده.....

من برق چشماش رو وقت دیدن الی و یاس حس میکردم.....

-بابا بیشتر از نبود شما عذاب کشیده.....

از خانواده ای که در رویاهاش داشته اما از هم پاشیده.....

سکوت میکنم.....

درد مادرم سنگین تر ازآن بود که من بتوانم تسکینی برایش باشم.....

این زخم ها زمان میخواستن و عشق برای ترمیم.....

-حالم خوب نبود... دکتر و بعد هم آزمایشگاه.....

چند روز بعد بازهم با بی بی رفتیم برای جواب.....چون نمیخواستیم کسی بفهمه بدون راننده میرفتیم.....

اون روز حالم از همیشه بدتر بود

بخاطر اتفاقاتی که افتاده بود عروسی من و پدرت عقب افتاده بود

اون موقع مثل الان نبود....شرایط فرق میکرد.....

پدرت یکماه بود سفررفته بود.....

خیلی کم باهم در ارتباط بودیم و من نمیتونستم از این موضوع مطلعش کنم.....

فرید با بهانه رفاقت با سروش و سینا جلو اومد.....

اون روز بیرون آزمایشگاه با ما برخورد کرد.....

برخوردی که میگفت اتفاقیه و نبود.....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

متوجه موضوع شده بود

بعد از اون روزمدارکی مبنی بر حاملگی من و اینکه بچه ام ۲هفته داره برای آقابزرگ فرستادن

بچه من یکماه بود اماون مدارک که از معتبرترین آزمایشگاه تهران بود و شهادت راننده مبنی بر اینکه منو به اون آزمایشگاه برده خیانت من به سینا....کسی که عشقم بود رو ثابت میکرد.....

پیدا شدن نامه های پدرت که همگی بدون نام بودند و مربوط به همون دوران عشق پنهانیمون توسط خدمتکار کار رو خرابتر کرد و دیگه هیچکس حرفم رو باور نکرد.....

آقابزرگمن رو از ملک شخصی خودم بیرون انداخت.....

وبقیه ماجرا رو هم که میدونی.....مطمئنا باید دفترچه رو خونده باشی؟

-خوندم.....

-رفتن به باغ فرید که از نظر خودش امنیت داشت.....زندانی شدنمون.....

قرارهای پنهانی من با وکیل که یاوررضا ترتیبش رو داده بود.....

به نام زدن همه چیز به نام شما دوتا و سندی که برای فرید ثابت میکرد من نیمی از اموالم رو به خیریه بخشیدم که در اصل به نام سالار شده بود ونیمی که به نام تو بود و برای ساکت نگه داشتن فرید بود.....

که اگر این اموال نبود تو رو میکشت.....

گفته بودم اگه تو قبل از بیست سالگی اتفاقی برات بیفته اموال تو هم تحت تصرف خیریه در میاد.....

متاسف شده بودم که بی بی فقط تونسته یکیتون رو نجات بده اما همون هم غنیمت بود توی اون جنگ نابرابر.....

بعد هم جداکردن تو و بی بی گل از من.....

-چی شده که این بلا سرتون اومد مامان؟

-فرار کردم از باغ تا بتونم تو رو نجات بدم.....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

میخواستم سراغ پدرت برم....

اما نتونستم.....

فرید فهمید و من رو با ماشینش زیر گرفت.....

من میمردم هم کسی متوجه جنایتش نمیشد.....

چندین ماه درد طاقت فرسایی رو تحمل کردم.....وبعد هم من رو بدون درمان برای پاهام که دکتر میگفت اگه تهران برم حدود۷۰درصد احتمال بهبود دارم به خونه باغ برد و توی اتاق شیشه ای زندونی کرد.....

اومدن ملیحه معجزه بود.....

و از خدا ممنونم برای فرستادنش.....

همه ی این ۲۰سال رو از پنجره به بیرون زل زدم و منتظر بودم.....

میدونستم بی بی واقعیت رو به شما یا سینا میرسونه.....

و من فقط منتظر بودم یه بار دیگه شماها رو ببینم.....

خداروشکر که دیدمتون.....

-نتونست خودش بگه اما کلی رد و نشون برام گذاشته بود که از روی اونها تونستم پیدات کنم مامان.....

وچقدر متاسف بودم برای نبودنش.....

حالا میدونستم مبارزه بااین دسته خلافکار چقدر آمادگی میخواد.....

چقدر تلاش میخواد.....

که نقطه ضعف هات برای از بین بردنت استفاده میکنند....

و آیا من میتونستم آمادشم برای این جنگ.....برای دفاع از خانوادم.....عشقم.....آبروم.....

داستان ما یه آقابزرگ داره.....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

آقابزرگی که با همه خوبی هاش....با همه تدبیرهاش....با همه بزرگ منشی هاش،اشتباهاتی هم داشته.....

اشتباهاتی که آثارش هنوز هم موندگاره.....

بعضی از اشتباهات.....بعضی از گناهانمون اونقدر شاخ و برگ داره که تا سالهای سال جواب اشتباهاتمون رو نسل های بعدی میدن.....آدم های اطرافمون.....

آقابزرگ داستانمون ۲تا رفیق داره.....

سعید راد و حاج محمدصولتی.....

آقابزرگ دوتاهمسر داره.....مریم بانو و صنم بانو

دوتا پسر داشته و یه دختر

امیر اصلان سپهرتاج امیر سالاری و امیر اردلان سپهرتاج امیرسالاری.....وناهید سپهرتاج امیرسالاری.....

وخواهرای آقابزرگ مهتاج بانو که شاید اشتباهات و بدی هاش پیشی میگیره از خوبی و درستی و مهربانو.....مهربانویی که مهر میده مهر میگیره.....

سعید راد دوتا پسر داره.....

سیناراد و سروش راد.....

واما حاج محمد صولتی.....

یه دختر داره.....مهرسا صولتی.....

امیر اصلان سپهرتاج امیر سالاری دوتا همسر داشته.....

یکی دائم و یکی صیغه ای و البته عاشق زن صیغه ایش بوده....

ماهرخ زن دائم و مادر امیر ارسلان....

سارا زن صیغه ای و مادر السا.....

امیر اردلان سپهرتاج امیرسالاری همسرش یلدا که دوتا فرزند دارند.....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

یاشارقانون مدار و یاسمین.....

سروش راد با ناهید سپهرتاج امیرسالاری ازدواج کرده

مردی که عاشقانه همسرش رو میپرسته و از همه چیز برای در کنارش بودن گذشته.....حتی وجدانش.....

دو فرزند دارند.....نیاز سربه هوا و نیاوش عاشق

سینا راد که با عشقی بزرگ با مهرسا صولتی ازدواج میکنه.....

عشقی که جدایی داره.....

اما یه دوقلو دارند.....سالار و ستایش.....

مهرسا یه دایه داشته به نام بی بی گل نسا که باشوهرش عموحسین و پسرش رضا(یاوررضا)زندگی میکردند.....

امیر پارسا پسر امیر ارسلان که مادرش ماندانا و دختر منصورخان هست.

فرید کسی که مهرسا رو دزدیده وستایش رو مخفی کرده و پسرش فرهاد شایسته.....ومادرفرهاد که سالها پیش فوت شده محبوبه نیک تاج

کسی دیگه ای هم مونده؟؟؟؟؟

من که کس دیگه ای به ذهنم نیومد.....

۵سال بعد-هواپیما

نگاهم رو به مسافرها دوختم که همگی باشوق وذوق درحال پیاده شدن بودند.....

ساعت ۵صبح و این همه هیجان.....

پوزخندی روی لبم نشست.....

من هم هیجان داشتم اما برای شروع بازی که حالا براش آماده بودم.....

نگاهم توی سالن چرخید.....

برای پیداکردن مردی که ۵سال ازدور همراهم بوده....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

نگاهم که روی قیافه آشنایی چرخید اخمام درهم پیچید.....

گفته بودم نمیخوام درخطر بیفتند.....

وقتی همه ی سهم کارخونه های داروسازی و شرکت های پخش رو به نام خودم،ارسلان و سالار زدم برای این بود که نگاه منصورخان و گروهش رو از اونها بردارم.....

اما انگار این دختر نمیخواد بفهمه چه خطری در کمینشه.....

-خوش اومدی ستایش.....

-تو اینجا چکار میکنی؟مگه.....

-حرف توی گوشش نمیره که.....

غیرممکن بود بتونم لبخند روی لبم رو محو کنم.....

-الی؟

دستاش که دور کمرم پیچید.....دستام که روی کمرش لیز خورد.....

فهمیدم دلتنگی خیلی ها باهام هست.....

-خوش اومدی.....میترسیدم دیربرسی

حرف من به اندازه حرف تو خریدار نداره.....نمیتونستم کمکشون کنم

ممنون که اومدی.....

درسکوت محکم درآغوشم فشردمش.....

شاید کسی که بیشتر از همه ی ماضربه دیده بود همین دختر بود.....

کسی که شش ماه بعد از رفتنم اومد گفت میخواد همراه باشه.....گفت اونم ازاون آدم ها چیزهایی داره.....

چیزهایی میدونه که شاید به دردم بخوره.....

ومن مگه میتونستم نه بگم به خواهش هاش.....به نگاه دردمندش.....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

از آغوشش جداشدم.....

-چی میشد منم مثل الی جونت بغل میکردی و جواب خوش آمدم رو میدادی؟

-به حرفم گوش نمیدی.....

من نمیخوام توی خطر باشی یاس....

-منم خطررو دوست ندارم.....ولی میخوام بهتون کمک کنم.....

بدون حرفی گفتم:

-امین کجاست؟

-سلام خانم.....

خوش اومدید.....

-مطمئنم گفته بودم تنها بیای؟یاشایدم من اشتباه میکنم.....

-اون دررفت.....ماگانگستری تعقیبش کردیم ببینیم چه ساعتی میرسی.....

سری به تاسف تکون دادم.....

-بهتره برگردید خونه.....من۷صبح یه قرار مهم دارم.....

قدمی جلو گذاشتم که بازوم از پشت کشیده شد.....

-ستایش؟

نگاهم رو به چشمای پراز استرس و تشویشش کشوندم.....

-میاریشون مگه نه؟

یاشار۵روزه نخوابیده.....کار بقیه گریست.....

پارسا....پارسا یه هفته است درست غذا نخورده.....

دستاش رو گرفتم و با اطمینان فشردم.....

-مطمئن باش بعد از ۵سال دست خالی برنگشتم.....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

صبحانه رو قول نمیدم.....اما ناهار امروز رو باهم میخوریم....

برگشتی به خاله گل بگو یه ناهار مخصوص بپزه.....

اشک توی چشماش حلقه زده بود.....

سری که به تایید تکون داد....دستاش رو رها کردم و به سمت ماشین قدم برداشتم.....

به سمت راهی میرفتم که از قبل همه چیز رو براش آماده کرده بودم.....

حالا که اونهامیخواستن پای ارسلان و سالار رو به بازی کثیفشون بکشند،من هم باید بازیم رو شروع میکردم.....

حالا دیگه وقت بازی بود.....

منتظر باش منصورخان.....

من برگشتم.....

نگاهم روی سردر ساختمان ثابت شد.....

ستاد مبارزه با مواد مخدر.....

پوزخندی روی لبم نشست.....

-ارسلان و سالار اینجان؟

الی-نمیدونیم....

نگاهم رو روی صورت درهم الی وابروهای گره خورده امین چرخوندم....

-نمیدونید؟

پس اون شایان احمق چکار میکرده؟

در جلو که باز شد و شایان توی ماشین نشست نگاه خشمگینم روی صورتش نشست.....

شایان-شایان احمق مدارک رو آماده میکرده....

این پرونده سریه....کسی نمیدونه اونا کجاهستند.....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

فقط سه نفر مسئول این پرونده هستند.....

سردار فروزان....سرهنگ معینی....سرگرد فتوحی.....

-پس اون خبرنگارهایی که پشت در عمارت صف کشیدند از کجا بو بردند؟

شایان-یه نفر میخواسته همه بفهمند.....

-احتمالا اون یه نفر که منصورخان نبوده؟

شایان-خود پست فطرتشه.....

پوزخندی زدم وگفتم:

-پس گور خودش رو بادستای خودش کند.....

امین-یه همچین چیزهایی.....

-مدارک؟

شایان-توی این پاکته.....همه اون چیزهایی که ایمیل کردم هست.....

مطمئن باش نمیتونند نگهشون دارند.....

-اما هنوزم مظنونند.....

شایان-فقط اونا نه.....تو هم بابرگشتنت مظنونی.....

-مظنون بودن مهم نیست.....

شایان-موضوع مواد مخدر نیست.....مدارکی که پلیس داره وارد کردن خونهای آلوده و قاچاق اعضای بدن و قاچاقه دختره.....

ردش رو از کارخونه شما گرفتند.....

الی-ومنصورخان هم به دلیل کهولت سن و دادن وکالت کاری به وکیل کچلش تبرئه است.....کچل بی خاصیت.....

شایان-الی خانم بخوای اینجوری حرص بخوری پیر میشیا.....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

الی-شایان.....

امین-سرهنگ اومد.....داره میره داخل.....

با این حرف امین بحث همیشگی الی و شایان خاتمه یافت.....

-خوبه.....معلومه وظیفه شناس و مقرراتیه....هنوز یه ربع تا قرارمون مونده

شایان-میخوای باهات بیام؟

ابروهام رو بالا دادم و با لبخندی مضحک بهش لبخند زدم:

-واقعا....دوست داری بیای؟

میخوای بیابریم یه سلامی هم به مافوق قدیمت عرض کن.....

اونقدر اسمم رو محکم و با حرص گفت که ترجیح دادم لبخند مضحک رو از لبام پاک کنم.....

اصلا نمیخوام گذشتش رو به یادش بیارم.....

نمیخوام خوب بودنش رو زیر سوال ببرم.....که خوب بودنش توی ٤سال ثابت شده ست

پاکت رو توی دستم فشردم و نگاه گذرایی روی سپیدی با وسعتش انداختم.....

-مراقب همه چیز باش.....امشب بهت سر میزنم شایان.....

سری به تایید تکون داد.....

دستگیره رو توی دستم فشردم و در رو باز کردم.....

هم زمان با پیاده شدنم،صدای موفق باشید الی توی گوشم نشست.....

موفق میشم.....باید موفق بشم.....

قدم های محکمم رو پشت سر سرباز محکمتر کردم.....

پنج سال از ستایش با قدم های لرزونش گذشته بود.....پنج سال پیش عجیب قدم هام لرزون بود.....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

همون زمانی که باقدم های لرزون رفتم تا از فرید شکایت کنم....که شکایت نکرده پشیمون شدم.....

که دل ندادم به شکایتی که همه محق میدونستند....ومن....من نمیخواستم یه دردسر دیگه رو.....

که نمیخواستم منصورخان با شدت بیشتری خراب بشه به سر خانواده تازه بند خوردم.....

که اگه دوباره بشکنه.....دیگه بند خور نمیشه.....دیگه سرپا نمیشه

امروز اما لرزون نبود قدم هام.....محکم بود.....محکم تر از همیشه.....

برای نجات همون خانواده بند زده محکم شده بود قدم هام.....که این بار نشکنه....که این بار جدانشه از هم.....

سرباز گفته بود سرهنگ منتظر شماست.....

سربازگفته بود سرهنگ تاکید کرده به راهنماییتون.....

سرباز گفته بود سرهنگ اجازه ورود داده.....

که من پوزخند زده بودم.....

سرهنگ خواسته بود اسکورت شوم تا مجرمی که با پای خودش می آید فرار نکند.....

که من متهم ردیف سوم پرونده بزرگش بودم.....

پرونده ای که او را شاید و فقط شاید از سرهنگی به سرداری میرساند.....

و این شاید عجیب پررنگ میزد در نظرم.....

در اتاق که توسط سرباز بازشد.....

اجازه ورود که داده شد.....

سرباز که کنار رفت و قدم محکم تری توی اتاق برداشتم مردی با موهای جو گندمی،اندامی ورزیده بودو چهره ای جدی و تا حدی اخم آلودجلوی چشمانم ظاهرشد.....

سعی کردم صدام تا حد چهره جدی مرد روبروم محکم باشه.....

-راد هستم سرهنگ.....ستایش راد.....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

نگاهم که روی مرد جوون گوشه ی اتاق نشست پوزخند دوباره ظاهر شد....

پس جمعشون و جمع بود.....سرگرد فتوحی هم امده بود.....

کسی که به اصطلاح رفیق ارسلان بود.....

که همه ی بازداشت بودن یه هفته ای ارسلان از گور همین به اصطلاح دوست بلند میشد.....

محکم تر از جمله قبل و با همون پوزخند حک شده گفتم:

-فکر کنم گفته بودم میخوام با سرهنگ معینی ملاقات داشته باشم.....نه سرگرد فتوحی؟

-ایشون دوست جناب سپهرتاج و البته مسئول پرونده هستند.....

گفته بودید درباره پرونده صحبت میکنید.....

پوزخند همچنان باقی بود.....

-ایشون دوستیشون رو قبلا به جاآوردند.....

با تعارف سرهنگ روی مبل نشستم.....

بدون توجه به فتوحی که حالا فهمیده بود شمشیرم برایش غلاف شده و درسکوت کامل به سر میبردگفتم:

-میتونم ببینمشون؟

-امکانش نیست.....متاسفانه

-حتی اگه مدارک برای آزادیشون آورده باشم.....

مدارکی تا حدی تبرئشون میکنه و مطمئنا باید از بازداشت خارج بشن.....

-اون مدارک رو میتونم ببینم خانم راد؟

-البته.....

پاکت با وسعت سپیدی که حالا کمی و فقط کمی چروکیدگی داشت رو روی میز گذاشتم.....

سرهنگ نگاه از من گرفت و در پاکت رو محکم گشود.....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

بادیدن cd،تعدادی عکس و برگهایی که کپی تک تکشان را خودم زیرو رو کرده بودم و قسمت به قسمت را شایان بعد از بررسی خط قرمز کشیده بود تا توجه جلب کند.....تا تبرئه کند مردان زندگیم را.....خانواده ام را.....

-فکر میکردم خارج از ایران هستید؟اما این مدارک و حضورتون؟

-من روابط خودم رو دارم جناب سرهنگ.....

کافی بود نبود.....من روابط خودم را داشتم....آدم های خودم را.....همانهایی که هرکدام برای همراه شدنم دلیلی داشتند.....

-سالار راد و امیر ارسلان سپهرتاج محکم گفتند شما ایران نیستید و اصلا نمیخوان شمارو درگیر کنند.....

حضورتون رو اینجا با این مدارک چی تعبیر کنم خانم راد؟

-چه اونها بخوان و چه نخوان من با بیشترین سهم درگیر هستم.....

اما دلیل مهم تری دارم برای اومدنم.....اون هم وجود برادردوقلوم و شوهرم دربازداشتگاه هست.....والبته خطری که تهدیدشون میکنه.....

کلمه شوهرم شیرینی داشت.....شیرینی که دل ضعفه ام رااز گرسنگی برطرف میکرد و حجم انرژی به وجودم سرازیر میکرد.....

-شوهرتون؟

نگاهم روی فتوحی نشست.....ومحکم و جدی گفتم:

-بله....شوهرم.....امیرارسلان سپهرتاج امیرسالاری

اسمش هم شیرین بود.....نبود.....از همان شیرینی هایی که آنقدر زیادن که قندخونت را تا حد مرگ بالا میبرند.....

سرهنگ سری تکان داد و چشم غره ای از ندانستن این مسئله به فتوحی رفت.....

-به خاطر مدارکی که تاحدودی قابل قبول هست اما بازم نیاز به بررسی داره میتونید چند دقیقه ببینیتشون

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

سرگرد هر دو رو بیار اتاق ۳.....

تشکر آرومی کردم و بیشتر در مبل فرو رفتم.....

دل تنگشان بودم.....

دل تنگ عزیزانم.....دل تنگ برادری که یک سالی میشد ندیدم اما صدایش را گاهی شنیده بودم و ارسلانی که چهارسال ندیدم و فقط گاهی عکسش راکنارعکس های فرستاده پارسا دیده بودم.....

اما تعریف کارهایش را هرچند روز یکبار از پسرکم شنیده بودم.....

پسرک شیرینم که مرا مامان میخواند.....بلند و رسا مامان میخواند و من دلم ضعف میرفت برای مامان خواندنش.....

برای شیرین زبانی هایش.....

باراهنمایی سرباز پشت در ایستادم.....

پشت در اتاق۳.....

اتاقی که مردهای زندگیم رو باخودش داشت.....

سری برای سرباز تکون دادم.....نمیخواستم بیشتر از این همراهم بشه.....

به اندازه کافی توی اون اتاق دوربین و میکروفن هست.....دیگه چه نیاز به سرباز.....

دستم رو روی دستگیره گذاشتم و آهسته پایین کشیدم.....

باورودم نگاهم روی چشمای بسته ارسلان وسر روی میز سالار نشست.....

صدای کلافه ارسلان که توی اتاق پیچید به نگاهم رنگ غم پاشید.....

-کافیه فرهاد.....دارم به غلط کردن میفتم که از و به اصطلاح رفیق کمک خواستم

رفاقت روبه جاآوردی.....

لبخند آرومی به لب آوردم.....حداقل نظرمون درباره جوجه سرگرده یکیه.....

-اتفاقا منم یه ربع پیش گفتم رفاقت رو برات بجاآورده.....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

سرسالار از روی میزبلندشد..و ارسلان از جا پری و هردو با فریاد و هم زمان گفتند:

-تواینجا چه غلطی میکنی؟؟؟

اونقدر هماهنگ این جمله رو گفتند که من یاد گروه سرود اول دبستانم انداختند.....

-خوب بود.....من رو یادگروه سرود مدرسه انداختید....کارتون خوب بوده...

درضمن غلط رو شماها کردید که به اون جوجه سرگرد اعتماد کردیدو خودتون رو توی دردسر انداختید.....

خداییش اگه میدونستم اینقدر ازم استقبال میکنید به خودم زحمت نمیدادم از زندگی لذت بخشم بزنم بیام که شمارو نجات بدم و پرونده بدم دست سرهنگ که تبرئه بشید...

-نباید میومدی ستایش....توهم درگیر میشی

-من درگیرهستم ارسلان.....وقتی تو درگیری....وقتی سالار درگیره.....

مدارک رو تحویل دادم,امروز ناهاررو باهم میخوریم

-به این سادگی ها هم نیست.....

-مدارک من محکمه ارسلان .....نگران نباش. بهم اعتماد کن.....

لبخندی زدم ....میخواستم فاصله بگیرم.....اینجا جای حرف زدن نبود.....

جایی که هر سه کنترل میشیم چون متهمیم.....

آروم گفتم:

-حالا نمیخواید بهم خوش آمد بگید.....

از آغوش پرمهر برادرم که بیرون اومدم.....نگاه ارسلان رو متوجه خودم دیدم قدمی به سمتش برداشتم

توی آغوشش که جاگرفتم..دستاش که دورم حلقه شد،فهمیدم وسعت دلتنگیم بیشتر از اون چیزیه که فکرشو میکردم.....

-نباید میومدی.....نباید خودتو در خطر مینداختی.....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-گفته بودم وقتی میام که بتونم کمکت کنم.....گفته بودم وقتی میام که بتونم پشتت وایسم.....

حالا وقتش بود.....

-گفته بودی و من متاسفم که باور نکردم.....

ازم فاصله گرفت و توی چشمام نگاه کرد....با چشمایی که جنگل سبزش توی دریایی از خون شناور بود.....

سخت گذشته بود به مردم.....بد گذشته بود.....

ومن توی ذهنم فقط برای اون جوجه سرگرد نقشه میکشید.....بدحالی ازت میگیرم سرگرد دوزاری.....

-اومدی که بمونی مگه نه؟

-اوهوم.....

صدای در که اومدجمله بعدی ارسلان توی دلش موند و به زبون جاری نشد.....

-وقتتون تمومه خانم راد.....

دست ارسلان رو فشردم و آروم گفتم:

-امشب حرف میزنیم.....

قدمی عقب گذاشتم وگفتم:

-میثم رو میفرستم دنبالتون.....

ارسلان وسالار با قیافه های اصلاح نشده اما کمی از بدو ورودم آروم شده سری تکون دادند.....

ومن به سمت خونه پرواز کردم.....

برای دیدن خانوادم.....و برای دیدن پسرک نازم.....

نگاهم رو روی لبای کوچیک وقرمزش چرخوندم.....

چشمای کشیده و نازش بسته بود.....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

بسته بود اما رد اشک هاش هنوز هم روی صورتش نمایان بود.....

صورت کوچیک و دوست داشتنیش.....

-دیروز از حرف های الی خانم و یاسمین خانم فهمیده بود دارید میاید

تمام دیشب رو روی بالکن منتظرتون بود و نمیخوابید.....

صبح وقتی یاسمین خانم تنها اومدند،اونقدر گریه کرد که خوابش برد....

تموم این هفته رو ناآروم بوده.....

آقاپارسا خیلی به ارسلان خان و سالارخان وابسته اند.....

والبته شما.....

این هفته نتونستیم با شما در تماس باشیم.....

-میدونم....

میرم یه دوش بگیرم و استراحت کنم

اگه بیدار شد بفرستش پیشم.....دلتنگشم.....

سری به نشونه مثبت تکون داد و من چقد ممنونش بودم برای تقسیم مادرانه هاش.....مادرانه هایی که تقسیم میکرد بین پارسا و نازنینش.....

نازنینی که حاصل عشق بود.....

نگین همونقدر که مادر خوبی بود،زن خوبی هم بود.....

اونقدر خوب که امین دل داده بود به عاشقانه هاش.....

ومن چقدر خوشحال بودم برای با هم بودنشون.....برای داشتنشون.....

باصدای شلوغی بیرون چشمام رو باز کردم.....

-یعنی راست راستکی مامانم اومده؟

-آره عزیزکم.....مامان اومده.....شماخواب بودی

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

کلی پیشت نشستند،بعدم رفتند یه کم استراحت کنند.....

-الان میخوام برم مامانمو ببینم....

-اما مامان داره استراحت میکنه پسرم.....

-اما منم میخوام مامانمو بیدارکنم.....

لبخندی که روی صورتم نشسته بود غیرممکن بود جمع بشه.....

دررو آروم باز کردم و بیرون رفتم.....

پشت به من ایستاده بود.....

-کی میخواد مامانشو بیدارکنه؟

باهیجان به سمتم برگشت و بافریاد پرشوقی گفت:

-مااامااان

-جان مامان؟

روی دو پانشستم و دستام رو بازکردم.....

توی آغوشم که فرورفت.....دستاش که دور گردنم پیچید.....نفسش که توی گوشم طنین انداخت.....حس کردم دنیا رو دارم.....

ومن توی این لحظه خدارو نزدیکم داشتم

ودنیا با همه خوبی هاش توی آغوشم بود.....

وتوی این لحظه چی کم داشتم؟

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-مامان؟

-جون مامان؟

-بابام رو اون آقا پلیسه بلد(برد).....

همونی که میومداینجا.....دایی جونم میگفت دوستشونه.....

اما اون بابام لو بلد(اما اون بابام رو برد).....

اومد پالک.....من و بابایی لفته بودیم پالک.....(اومد پارک.....من و بابایی رفته بودیم پارک)

اومد من و بابا رو بلد(برد) یه جایی.....

کلی تلسیدم.....بابا دعوا میکرد.....(کلی ترسیدم.....بابا دعوا میکرد.....

)

بعد عمو امین و میثم اومدن.....

بابغض گفت:

-دایی جونم پیش پلیس ها بود.....

نسرین جون میده پلیس آدم بدها رو میدیلن تا دیده اذیت نتن.....پس چرا اونا بابا و دایی جونم روگلفتن؟ (نسرین جون میگه پلیس آدم بدها رومیگیرن تا دیگه اذیت نکنن....پس چرا اونا بابا و دایی جونم رو گرفتن؟)

میدونستم نسرین مربی مهدشه.....

مربی که من هم باهاش آشنا بودم چون خواسته بود با منی حرف بزنه که گفتن هرروزه از من ورد زبون پسرک شیرینمه.....

نفس عمیقی کشیدم همونجور که دستام حلقه تنش بود و سرش روی سینم گفتم:

-نسرین جون یادش رفته بگه پلیس ها هم بعضی وقت ها اشتباه میکنند

پلیس ها اشتباه کردن مامانی.....

-اما بابام هفت تا روزه نیومده.....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

همشون میدن بابا السلان لفته مسافلت.....ولی من میدونم بابایی پیش آقا پلیساس.....

اونا فک میتنن من اوچولوام.....ولی خودت دفتی من ملد شدم....ملد مامان

(همشون میگن بابا ارسلان رفته مسافرت.....ولی من میدونم بابایی پیش آقا پلیساس

اونا فکر میکنن من کوچولوم.....ولی خودت گفتی م مرد شدم.....مرد مامان)

توی آغوشم بیشتر فشردمش و گفتم:

-معلومه تو مرد مامانی عزیزم.....

حالا من یه قولی به پسرم بدم؟

-چه قولی؟

-قول میدم ناهار امروز ظهر رو با بابا ارسلان و دایی جونت بخوریم.....

به بی بی گل هم گفتم برامون ناهار خوشمزه بپزه تا بابایی و دایی بیان

-لاسی لاسی؟؟؟(راستی راستی؟؟؟)

-آره گل پسرم.....

از توی بغلم پایین پرید و با شادی گفت:

-هولاااااهولاااا.....آشگتم مامانی جونم(هوراااهوراااا.....عاشق تم مامانی جونم)

با خنده گفتم:

-چی؟

-آشگتم؟

-این یعنی چی پارسا؟

-خب عمه یاسی به دایی نیا دفت(گفت) آشگتم.....

بهد من پلسیدم یهنی چی؟(بعد من پرسیدم یعنی چی؟)

دفت وقتی یکی لو دوست دالی بهش میدی آشگتم.....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

همینو دفت.....

(گفت وقتی یکی رو دوست داری بهش میگی عاشقتم.....

همینو گفت....)

با خنده ای بلند توی آغوشم گرفتم و فشردمش.....

زیادی شیرین شده بود پسرکم.....

ای یاسی مارمولک.....پس بالاخره دم به تله نیا داد.....

خوشحال بودم از این دم به تله دادن.....اما این باعث نمیشد کمی،فقط کمی خباثت به خرج ندم.....

ارسلان که وارد خونه شد.....پارسا که خندید جون گرفتم.....

ارسلان پدرانه هایش را با دست و دلبازی خرج میکرد برای پسرکش....پسرکمان.....

باهر بابایی گفتنش جانی خرج میکرد برایش و من دلم ضعف میرفت برای هردویشان.....

دلم ضعف میرفت برای پدرو پسر.....

پدرو پسری که عجـــــیـــــب دل میبردند.....

بعد از ناهاری که با نگاه اشکی اما خوشحال خانواده صرف شد،پارسا با دایی جانش همراه شد تا خوابی نیم روزی داشته باشند

و من با ارسلان همراه شدم برای حرف زدن.....

برای چیزی که باعث شد مجبور بشم پنج سال ازش دور بمونم.....

برای گفتنش.....

دیگه وقتش رسیده بود.....

وقت گفتن چیزی که روحم را.....قلبم را خراش داده بود.....

وحالا گفتنش برای ارسلان و سالاری که تا چند لحظه دیگه به ملعق میشه بیشتر درد داره.....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

چطور به ارسلان بگم پدرت با یه حادثه نمرده.....

چطور بگم سکته آقابزرگ دلیل داشته.....

چطور از نامه آقابزرگ بگم.....

چطور از وجود عموی ارسلان و پدر یاشار بگم.....

چطور بگم از همه ی نگفته های سر به مهر این خانواده.....

از دشمنی که بوده.....دشمنی که ادامه داره.....

وحالا.....وحالا گریبانگیر همه ی ماشده.....

با صدای ارسلان دست از دلواپسی هام کشیدم.....

-وقتی داشتی میرفتی گفتی تاوقتی بهم اعتماد نکنی برنمیگردی.....

یک ماه بعدش که یه ایمیل ازت گرفتم.....

گفته بودی بهم اعتماد داری و خواسته بودی بهت اعتماد کنم.....

گفته بودی وقتش برسه برمیگردی.....

گفته بودی نمیدونی کی وقتش میرسه.....

گفته بودی دوسم داری ولی نمیتونی کنار من بودن رو انتخاب کنی.....

سوختم ستایش.....

پنج سال برای همین یه جمله سوختم.....

همه چیز رو زیرو رو کردم تا بفهمم چرا؟

چرا وقتی توی اون کلبه لعنتی گفتم عاشقتم....گفتم بمون فقط سکوت کردی.....

بعد یه ایمیل میفرستی که تو هم دوسم داری....که توهم این عشق رو میخوای ولی الان نه.....که الان نمیتونی.....

تمام این پنج سال برای همه ی اضای این خانواده بودی.....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

برای پارسا مادرانه خرج میکردی اما برای من نبودی.....

برای سالار خواهرانه خرج میکردی اما برای من نبودی.....

برای الی رفیق بودی و برای من نبودی.....

برای یاس و نیاز دوست بودی و برای من نبودی.....

با یاشار همکار بودی وبرای من نبودی.....

تو حتی با امین و نگین هم بودی و با من نبودی.....

تاوان چی رو پس دادم که خودم نمیدونم.....

تاوان کدوم گناهم دست و پا زدن توی این جهنم پنج ساله بوده.....

چرا همه لایق بودند و من نه.....

حرف بزن دختر.....بگو تا بفهمم.....بگو تا از این خفقان نجات پیدا کنم....

درست رفته بود سر اصل مطلب.....

و من باید جون میدادم و میگفتم.....

ومن باید میشکستم سکوت پنج ساله ای که عذاب داده بود همه ی امید به زندگیم را.....

باید میشکستم سکوتی را که میشکست عشق زندگیم را.....

بادیدن نگاهم که میخ چشمای جنگلیش شده بود ناآروم گفت:

-نمیخوای حرف بزنی خانم؟

نمیخوای توضیح بدی ؟

نمیخوای خلاصم کنی؟

-فکر میکنم یه توضیحم به من بدهکاری.....

پنج ساله پیش گفتی سکوت کنم تا ارسلان چیزی ندونه و بتونی بری

در حق برادرم نامردی کردم تا تو به آرامش برسی.....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

اومدم ببینمت و خیال ارسلان رو از خوب بودنت راحت کنم....که مطمئنش کنم تو خوبی.....

اما هربار که اومدم ناآرومتر بودی.....

میدیدم زیاد خونه نیستی.....

میدونستم داری یه کارهایی میکنی وبابا هم میدونه اما من غریبه بودم براتون.....

توآروم که نشده بودی هیچ.....ناآروم تر هم شدی.....

حالا بعد از پنج سال حقمه بدونم برای چی و چه علتی چشم بسته نامردی کردم در حق برادرم و تورو یه لحظه آروم ندیدم.....

آروم نالیدم:

-سالار.....

-یه توضیحم من میخوام؟

مدارکی رو که داشتم گفتی به ارسلان ندم.....

از کجا فهمیدی من اون مدارک رو دارم.....

کسی نمیدونست.....

توچطور از اون سر دنیا زنگ میزنی و میگی نباید اون مدارک رو بدم.....

نباید حتی پیش خودم نگهشون دادم.....

که یه آدم میفرستی تا ازم بگیرتشون.....

بهت اعتماد کردم.....

اما توی این هفته صدبار خودمو لعنت کردم که اگه مدارک رو بهت نمیدادم ارسلان و سالار اون تو گیر نمیکردن.....

اون آدمی که فرستادی.....تموم مامورهای پلیس دنبالشن.....

تو چکار داری میکنی؟

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

چی شده بود با مردهای این خانواده که همشون توضیح میخواستن؟؟

نگاهم رو روی الی و یاس چرخوندم و بعد به طرف یاشار چرخیدم.....

-اگه اون مدارک رو داشتی فقط بیشتر بچه ها رو درگیر میکردی.....

این که من چطور میدونم اون مدارک رو داری جوابش چیزهایی که امروز بایدبدونید.....

به طرف ارسلان چرخیدم و گفتم:

-یادت هست یه داستان قدیمی برام تعریف کردی؟

داستان زندگی آقابزرگ؟

تو فقط زندگی آقابزرگ رو دیدی.....

فقط اون بُعد از زندگی رو شنیدی.....

اما من امشب برات از چیزهای دیگه میخوام بگم.....

ازآقابزرگ و زندگیش.....

از آقابزرگ و رفاقتاش.....

از همه ی آدم های اون روز.....

از پدرت ارسلان.....

از پدر تو یاشار.....

از مادر ما سالار.....

از این همه به هم ریختگی.....

از نامردی هایی که دیدیم.....

از نامردهایی که مامان و باباهامون دیدن.....

وقتی از همه این ها بگم،تبرئه میشم از این همه انگشت اتهامی که به سمتم گرفتید

اما اونوقت این شمایید که عذاب میکشید.....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

که درکش سخته.....درد داره.....

پنج سال برای نگفتنشون درد کشیدم.....

اما نذاشم شما هم عذاب بکشید.....

حالا که میخواید میگم.....

با صدای الی به سمتش برگشتم:

-نه ستایش.....خواهش میکنم.....

ارسلان بگذر داداش.....نخواه بدونی ارسلان.....

خواهش میکنم داداش.....

دستش که لباسم رو چنگ زده بود توی دست گرفتم و گفتم:

-دیگه وقتشه الی.....

تا حالا ندونستنش تضمین جونش بوده.....اما الان الی.....

خودت بهتر میدونی که وقتشه.....

-داداشم.....

چشماش که روی هم میفته.....اشکش که جاری میشه میفهمم عمق دردش خیلی زیاده.....

دردی که باهمه سن و سالش کمش توی اون مقطع زمانی با همه وجود لمسش کرده.....

دردی که برادرش دور مونده و حالا باید میشنید ازش.....

کاش من بیان کننده اون درد نبودم.....

کاش امروز لال میشدم ومجبور نمیشدم بگم.....

اما.....و وای از این اماهای زندگی که ویرانگرند.....

چند قدم جلو رفتم و روی سکوی سفید نشستم.....

نگاهم رو به زمین دوختم وشروع کردم قصه ناتمام گذشته رو.....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-پنج تا رفیق بودند.....هر پنج تا از خانواده متمول و خوبی بودند.....

احمد سپهرتاج که آقاجون شما باشه و دوتا خواهر داشته....مهربانو و مهتاج

منصور سعادت که یه خواهر داشته.....محبوبه.....

سعید راد یه خواهر داشته سارا راد.....

محمد صولتی.....خواهرش مریم بانو....

فریبرز شایسته.....خواهراش فریبا و فریده.....

هر پنج نفر حدود یه سن وسال بودند و به طبع رفاقت برادرها،خواهر ها هم باهم دوست بودند.....

همشون یه معلم سرخونه داشتند.....پدر صنم بانو.....

و اینجوری صنم هم با دخترها دوست میشه.....

سالها قبل که پدر احمد میخواد ازش ازدواج کنه وعروس مورد تاییدش کسی نبوده جز محبوبه.....خواهر منصورخان.....

که سالهاقبل حرف ازدواجشون حرف بقیه بوده.....

اما احمد از ازدواج با محبوبه کنار میکشه و میگه عاشق صنم بانوشده و فقط حاضره بااون ازدواج کنه.....

از طرفی فریبرز هم عاشق صنم بانو بوده.....اما صنم بهش علاقه ای نداشته.....

باازدواج احمد و صنم،منصورکه بخاطر خواهرش ناراحت بوده،از احمد کینه به دل میگیره

و فریبرز که عاشق صنم بوده و احمد اون رو از عشقش جداکرده.....اون رو یه نامرد و ناموس دزد میدیده و هرروز نفرتش بیشتر میشده.....

ارسلان-وبعدش صدرا به دنیا میاد و بخاطر دارویی که عمه مهتاج بهش میده میمیره.....

پوزخندی میزنم و میگم:

-اشتباه همه همینجاست.....

عمه مهتاج همیشه یه عروسک برای نقشه بقیه بوده.....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

اون دارو رو فریبرز از طریق خواهرش فریبا به عمه مهتاج میرسونه و میگه اون دارو رو پزشک فرستاده.....

چون عمه مهتاج همیشه با صنم مشکل داشته،همه فکر میکنند این بار پسربرادرش رو کشته.....وحرفش رو باور نمیکنند و فریبا هم قبول نمیکننه دارو رو اون به مهتاج رسونده.....

بعد از اینکه صنم بانو نمیتونه بچه دار بشه و احمد باید دوباره ازدواج میکرده.....

احمد فقط به یه چیز فکر میکرده.....داشتن همیشگی صنم.....

و دومین قدم اشتباه برداشته میشه.....

ازدواج با مریم بانو،خواهر محمد صولتی.....

این انتخاب برای این بود که مریم و صنم و مهربانو مثل سه تا خواهر بودند.....

مریم هم از احمد خوشش میومده.....

اما هیچکس ندید منصوری که عاشق مریم بود.....

منصوری که از غم مردن خواهرش له شد.....

خواهری که نتونست تحمل کنه که حتی انتخاب دوم عشقش هم نیست.....و خود کشی کرد.....

واز همین جا کدورت و نفرت منصور زیاد شد و با فریبرز همراه شد.....

منصور از کشور خارج شد و احمد همه چیز رو فراموش کرد.....

اماکسای دیگه ای هم بودنت که توی این بازی که سرنوشت چیده بود ضربه خوردند.....

مهتاجی که برای همیشه منصور.....عشقش رو از دست داده بود.....

سارا راد....سارایی که همیشه ساکت بود و نظاره گر اما کسی نمیدونست چه عشق بزرگی توی قلبش داره.....عشقش به محمد صولتی زیاد بود که هم پاش شد و کمکش کرد به عشقش برسه.....

و خودش به ورطای نابودی رفت و با فریبرز ازدواج کرد.....

فریبرزی که جز کینه توی دلش چیزی نداشت.....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

فریبرزی که بااین ازدواج فقط و فقط میخواست توی اون جمع موندگار بشه و بتونه انتقامش رو بگیره.....

وفرید حاصل اون ازدواج شومه.....

سالهابعد منصور برمیگرده.....

فریبرز توی همه این سالها دست از تلاش برنمیداره.....اما به نتیجه ای هم که میخواسته نرسیده

وقتی منصوربرمیگرده،فریبرز جون تازه میگیره.....

منصوراز اینکه میبینه احمد،محمد و سعید هنوز هم با هم رفیقند و مثل یه خانواده زندگی میکنند،نفرتش بیشتر میشه.....

باهم شروع میکنند.....

حالا سالها گذشته.....بچه های هر سه خانواده بزرگ شدند.....بعضی هاشون ازدواج کردند.....

بعضی هاشون بچه دارند.....

منصور رابطه دوستانش رو بااحمد از سر میگیره.....

اما برای ورود به اون خانواده یه سد داشته.....

سدبزرگی که یکسال همه تلاشش رو بکار برد برای شروع رابطه دوستانه.....وقتی نتونست....وقتی نشد.....

از سرراه برداشتش.....اونم با یه سم خاص که نشون بده فقط سکته بوده.....

سالار-کی؟

نفس عمیقی کشیدم و آروم گفتم:

-پدربزرگمون.....حاج محمد صولتی.....

سد که برداشته میشه....حرف شراکت به میون میاد.....

منصور توی سالهای خارج بودنش یه گروه قاچاق داشته.....

قاچاق مواد به ایران.....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

و حالا میتونسته هم احمد رو نابود کنه و هم یه گروه دارو داشته باشه.....

کارخونه ها بنا میشه.....لابراتورها وآزمایشگاه ها هرروز بزرگتر میشن.....

اما یه چیزی عجیب مشکوک میزده.....

چیزی که امیر اردلان پیداش میکنه و فاجعه بعدی رخ میده.....

حساب و کتابها باهم جور نبوده.....

مهرسا،سروش،اردلان و اصلان دست به دست هم میدن تا پیداش کنند.....

تا بفهمند این تناقص ها.....این همه زیرآبی ها کار کیه.....

حتی فکرش رو هم نمیکردند حرف از قاچاق دارو باشه.....

امیراصلان این موضوع رو با پدرش درمیون میزاره.....

همه شون میخوان آقابزرگ درجریان باشه.....

اشتباه بعدی رو آقابزرگ انجام میده.....

اونم با گفتن موضوعی که بقیه درجریانش گذاشته بودن به شریک و به اصطلاح دوستش منصورخان.....

از اون روز به بعد تهدید ها شروع میشه.....

اول از همه برای امیراصلان شروع میشه.....

همه میدونستند که امیراصلان تسلط زیادی روی احمدخان داره.....

پس از اون شروع کردند.....

سکوت میکنم.....مکثی سنگین....به قاعده سنگینی ادامه کلماتی که ویرانگرند.....

ارسلان-تصادف بابا؟

بازهم با سکوت سرم رو پایین میندازم.....

تا نبینم چشمای جنگلی بغض دارش رو.....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

تا نبینم شکستن استقامت عشقم رو.....

با فریادش نگاهم روی چشمای اشک ریزان الی میشینه و کلمات بدون اراده من از دهنم خارج میشه.....

-حرف بـــــــزن.....

-اون تصادف یه حادثه نبود.....

با امیراصلان تماس میگیرن که دخترش توی پارک زمین خورده و بعد از بیمارستان به خونه منتقل شده

پدرت سریع به سمت خونه حرکت میکنه.....نگران بوده.....نگران همون تهدیدهای شبانه روزی.....

اما یه چیزی رو نمیدونست.....که منصور خان تک تک حرکات این خانواده رو توی مشتش داشته.....

که میدونه اگه بلایی سر بچه های امیراصلان بیاره،اون کوتاه که نمیاد هیچ.....زودتر از اونچه که فکرش رو بکنه میتونه دخلش رو بیاره.....

پس هدف میشه خود امیر اصلان.....

که بااون تصادف.....هیچوقت به خونه نرسید.....

سالار-آقابزرگ نفهمید؟

-اون موقع نه.....بعدها فهمید.....وقتی که خیلی دیربود.....

نگاهم به ارسلان کشیده شد که سرش رو بین دستاش گرفته بود و به زمین خیره شده بود.....

اما من مجبور بودم این داستان رو امروز تموم کنم.....

-بعد از اون سروش کنار کشید.....نیا و ناهید براش همه چیز بودند.....

و اما امیر اردلان.....

یاشار با پوزخند پررنگی گفت:

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-اونم با منشی برادرش ریخت رو هم و بعد گرفتن ارثیش رفت خوش گذرونی.....

گورباباى بچه ها و زنش.....

گورباباى برادرى که مرده.....

نفسی گرفتم و گفتم:

-پدرت....

یاسمین:

-اون بابای ما نیست.....

-دارید اشتباه میکنید.....

یه دقیقه صبر کنید توضیح بدم

پدرتون برای محافظت از شما رفت

برای اینکه نمیخواست از قاتل های برادرش دست بکشه

خودش چو انداخت که با منشی داره میره،درصورتی که بعد از فوت اصلان منشی هم بخاطر فوت پدرش از کارخونه رفته بوده اما کسی خبر نداشته.....

پدرت به واسطه چایی سمی تا پای مرگ میره و بعدش این تصمیم رو میگیره

از شما دور باشه اما بتونه ببینتتون و بتونه بدون جلب توجه یه سری مدارک پیداکنه.....

اون مدارکی که به دستت رسید کار پدرت بود

اما زمان بندیش اشتباه بوده.....

یاشار-باور نمیکنم....اشتباه میکنی

-من اشتباه نمیکنم تو چشمات رو بستی یاشار

سکوت کردم.....

باید برای شنیده های بعدی آماده میشدند.....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

سالار-واتفاقات مامان؟

-همه برنامه منصور بوده برای ساکت نگه داشتنشون

حتی فوت آقابزرگ.....

نگاه مات ارسلان خنجری شد روی قلبم.....

وقتی زمزمه آرومش رو شنیدم نفس کم آوردم.....

-امکان نداره.....دروغه....اشتباهه.....

لبم رو گزیدم.....تا بغض چمبره زده توی گلوم رو پنهون کنم.....تا پسش بزنم.....

که ای کاش دروغ بود مردن مردی که مرد بود.....

که ای کاش اشتباه بود کشته شدن مردی به دست رفیق نارفیقش.....

-آقاجونم مریض بود.....

دکتر اینوتایید کرد.....مائد هم تایید کرد.....

سری به دو طرف تکون دادم .....

-ارسلان به خودت بیا.....

سالها گذشته.....

اون روز تو خودت خواستی اینجوری باور کنی.....

اون روز نگران بودی.....

آقاجونت مرده بود و تو برای یه ماجرای دردناک آماده نبودی.....

آقاجونت مریض نبود.....

یه فشار خون داشت که اونم همیشگی نبود.....

اما چی شد؟.....

اونم در عرض یکماه.....یکماه بعد از اون چکاپی که خودت هم همراهش بودی.....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

حالا من میگم چی شد.....

ندیم رو یادت هست ارسلان؟

ندیم از کجااومد ارسلان؟

کی بود؟

چطور بعد از مرگ آقابزرگ رفت؟

اون مرد آدم منصور بود.....

به بهونه آشپزی و خدمه مخصوص آقابزرگ اومد.....

همه جا با آقابزرگ بود.....

سمی که استفاده میکرد از سم های تولیدی آزمایشگاه های زیرزمینی منصور بود.....

آقابزرگ در عرض یکماه ضعیف شد.....

رگ های قلبش بسته شد.....

آقابزرگ وقتی مرد کجا بود؟مگه نگفته بود با منصور میره باغ برای تجدید دوره جوونی.....

پس چرا منصور با آقابزرگ بیمارستان نبود؟

چرا گفت برنامش عوض شده و نرفته.....

پس چرا آقابزرگ تنها خونه باغ موند؟

چرا از خودتون نپرسیدید؟ارسلان چرا نپرسیدی؟

یاشار-تو اینا رو از کجا میدونی؟ما....چطوری....تومیدون ی؟

جملاتش واضح نبود.....میدونستم درگش سخته.....

-ندیم به دستور منصور اون سم رو توی غذای آقاجون میریخته.....

اون روز توی خونه باغ به میزان بیشتری استفاده میکنه تا فشار آقاجون بالاتر بره.....

تا به هدفش نزدیکتر بشه.....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

منصور خواسته بوده.....

آقابزرگ یه چیزهایی فهمیده بود.....

از مرگ امیر اصلانش.....

از نبود پسر دیگش.....

از مادرمن.....

از دلیل همه اتفاق ها.....

سرهنگ شجاعی.....پدر نگین.....اون اطلاعات رو براش میفرسته و ازش میخواد باهاشون همکاری کنه.....

آقابزرگ نمیخواست باور کنه.....

منصور رفیقش بوده.....

چطور باور کنه این همه نامردی و نارفیقی رو؟

اون روز با منصور بود تا بپرسه.....ندیم که هم راز آقابزرگ بوده،همه چیز رو برای منصور میگه و منصور میاد تا بازی رو تموم کنه.....

وبازی اونجوری که میخواست تموم شد.....

آقابزرگ از زبون رفیقش همه ی نامردی ها رو شنید.....

شنید و نفس کم آورد.....

شنید و قلبش طاقت نیاورد.....

طاقت نیاورد چجوری مردن پسرش رو بشنوه.....

طاقت نیاورد از مرگ رفیقش بشنوه.....

طاقت نیاورد از آوارگی پسرش و دختر رفیقش بشنوه.....

طاقت نیاورد از اشتباهش درباره مادرم بشنوه.....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

آقابزرگ توی اون عمارت وسط باغ جون داد.....

نفس کم آورد.....

اما ایستادند و جون دادنش رو دیدند.....

اما ایستادند و زجرکشیدنش رو دیدند.....

یاسمین که باهق هق بیرون رفت،الی بااشک هایی که صورتش رو خیس کرده سری به دوطرف تکون داد و بیرون رفت.....

ارسلان-آقاجونم؟

نفسی گرفتم و با بغض گفتم:

-آخرین حرفش اسم تو بود.....

التماس برای عذاب ندادن تو.....برای درگیر نکردن تو ارسلان.....

اونقدر نگاهم خیره ارسلان بود که حتی متوجه بیرون رفتم یاشار و سالار هم نشدم.....

استقامت مرد روبروم ،عشقم که شکست.....

روی دو زانو که افتاد.....

سرش که خم شد.....

نفس کم آوردم.....

مگر میشود شکستن مردت را ببینی و نفس بکشی.....

نجوای بغض آلود آقاجون گفتنش درد شد....خنجر شد برقلبِ عاشقِ ارسلان.....

"پدرم که رفت

شهر خالی شد

پدر

مگر تو

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

چند نفر بودی؟؟"

دستم روآروم توی موهاش چرخوندم.....

نیم ساعتی بود به کلبه رسیده بودیم.....

کلبه ای که پنج سال پیش شاهد عشق ارسلانم بود.....

پنج سال پیش توی همین کلبه گفت عاشقمه.....گفت دوستم داره.....

اما من.....حسرت گفتنش رو با خودم بردم.....

عقب کشیدم و زبونم به دروغ چرخید.....

گفتم باور نمیکنم.....گفتم و شکستم.....

گفتم نمیتونم اعتماد کنم.....گفتم و نفس کم آوردم.....

گفتم ثابت کن.....اما نگفتم تو برای همه عمرم ثابت شده ای.....

نگاهم روی صورتش و چشمای بستش چرخید.....

از همون نیم ساعت پیش که رسیده بودیم و شومینه رو روشن کرده بود، روی پاهام خوابیده بود.....

چشماش رو بسته بود و حرف نمیزد.....

و من میدونستم به این آرامش نیاز داره.....

به این سکوتی که میدونم داره پازل های گفته ام رو کنار هم میچینه.....

و من میدونم که بعد از این سکوت باید پاسخ بدهم به حجم سوالاتی که مطمئناً توی ذهنش چرخ میخوره.....

مثل همون روزهایی که من با اون همه حجم سوال امیراردلان رو کلافه کردم اما اون با صبوری همه چیز رو پاسخ داد.....

که از اون روز عمو شد و همراه.....

وقتی پازل ها رو چیدم برای نابودی منصور و فریبرز همراهم شد تا تنها نباشم.....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

تا تنها نباشد.....

که راه هر دو یکی بود.....اما شاید هدف ها متفاوت.....

من در پی حفظ خانواده.....و او در پی انتقام از کسانی که خانواده اش را نابود کرده بودند.....

برادرش را جوان مرگ کرده بودند.....برادری که حداقل برای بیست سال آینده برنامه داشت.....برای بودن با خانواده اش.....برای بزرگ شدن فرزندانش.....

و واقعا چه کسی میتواند تاوان آرزو های به گور برده امیر اصلان رابدهد؟

ومهرسایی که خواهرکش بود و او هیچوقت مرگش را باور نکرده بود.....

که باور نکرد آن سنگ سفید حکاکی شده جایگاه خواهرکش باشد.....

خواهرک شاد و بازیگوشش که برایش جان میداد.....

که پیرشد....کمرش خم شد ازتنها بار این همه غم به دوش کشیده.....

وقتی درآمریکا به سراغم آمد و خواست مادرم را ببیند،فهمیدم میخواهد کمی کمرش را صاف کند برای ادامه راهی که حتی نیمه راهش هم نبودیم.....

گفت میخواهد خیال خود را از بودن مادرم راحت کند تا بتواند نفس بکشد.....

که هر روز آرزو میکند کاش....که ای کاش کسی می آمد و در گوشش میزد و میگفت.....

خواب دیده ای....کابوس دیده ای.....

بیدار شو برادرت زنده است.....در اتاق دخترکش خوابیده.....

مهرسا درباغ هست.....آن سنگ سفید حکاکی شده از آن خواهرکت نیست

وحالا که مهرسا هست.....که کسی در گوشش زده و گفته است خواهرکت زنده است.....نفس کشیده است.....لبخند زده است.....

و این سرنوشت بد بازی با این مرد کرده است.....

وحالا که سر ارسلان روی پاهایم است میفهمم این سرنوشت با همه ما بازی های بدی داشته.....

اما نمیشود و نمیتوان کم آورد.....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

با شنیدن زمزمه اسمم از طرف ارسلان،تکونی خوردم و آروم جانی از ته دلم خرجش کردم.....

-یادته وقتی داشتیم صندوقچه های قدیمی رو میگشتیم یه دفتر پیدا کردی.....

دفتر خاطرات سارا.....مادر الی.....

یادم بود.....مگر میشودآن دفتر رو فراموش کرد.....

دفتری که به دست الی سپرده بودمش.....

سری تکون دادم و گفتم:

-یادمه.....

-یه شعر توی صفحه اول و آخرش نوشته بود.....

تو برام خوندی.....

یه بار دیگه میخونیش؟

نفس عمیقی کشیدم و لبخند لرزونی زدم.....

سری به تایید که تکون دادم.....نگاه خستش رو ازم گرفت و چشماش رو بست.....

و من سعی کردم صدام نلرزه.....

که من هم عاشق اون شعر بودم.....

که آرامش داشت بی انتها.....

-بی تو ، مهتاب شبی باز از آن کوچه گذشتم

همه تن چشم شدم خیره به دنبال تو گشتم

شوق دیدار تو لبریز شد از جام وجودم

شدم آن عاشق دیوانه که بودم !

در نهانخانه جانم گل یاد تو درخشید

باغ صد خاطره خندید

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

عطر صد خاطره پیچید

یادم آید که شبی با هم از آن کوچه گذشتیم

پر گشودیم و در آن خلوت دلخواسته گشتیم

ساعتی بر لب آن جوی نشستیم

تو همه راز جهان ریخته در چشم سیاهت

من همه محو تماشای نگاهت

آسمان صاف و شب آرام

بخت خندان و زمان رام

خوشه ماه فرو ریخته در آب

شاخه ها دست برآورده به مهتاب

شب و صحرا و گل و سنگ

همه دل داده به آواز شباهنگ

یادم آید : تو بمن گفتی :

ازین عشق حذر کن !

لحظه ای چند بر این آب نظر کن

آب ، آئینهٔ عشق گذران است

تو که امروز نگاهت به نگاهی نگران است

باش فردا ، که دلت با دگران است

تا فراموش کنی ، چندی ازین شهر سفر کن !

با تو گفتنم :

حذر از عشق ؟

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

ندانم

سفر از پیش تو ؟

هرگز نتوانم

روز اول که دل من به تمنای تو پَر زد

چون کبوتر لب بام تو نشستم

تو بمن سنگ زدی ، من نه رمیدم ، نه گسستم

باز گفتم که : تو صیادی و من آهوی دشتم

تا به دام تو درافتم ، همه جا گشتم و گشتم

حذر از عشق ندانم

سفر از پیش تو هرگز نتوانم ، نتوانم ... !

اشکی از شاخه فرو ریخت

مرغ شب نالهٔ تلخی زد و بگریخت !

اشک در چشم تو لرزید

ماه بر عشق تو خندید

یادم آید که دگر از تو جوابی نشنیدم

پای در دامن اندوه کشیدم

نگسستم ، نرمیدم

رفت در ظلمت غم ، آن شب و شبهای دگر هم

نه گرفتی دگر از عاشق آزده خبر هم

نه کنی دیگر از آن کوچه گذر هم !

بی تو ، اما به چه حالی من از آن کوچه گذشتم

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

فریدون مشیری

ارسلان آروم و مظلومانه خوابیده بود.....

شاید دیشب بدترین شب زندگیش رو تجربه کرده بود و من.....

و من توی همه ی اون دردها و ناراحتی ها خوشحال بودم.....خوشحال بودم چون توی این شب با ارسلان همراه بودم.....باکسی که برام خاص بود.....برام تک بود.....

اولین وآخرین عشقم.....

عشقی که هر لحظه با وجودش انرژیم ده برابر میشد.....

اگه بگم جای جای بوسه های دیشب هنوز هم من رو به اوج میبره بی حیایه.....

اگه بگم نفس های پرشتابش برای روح خستم انرژی بود بی حیایه.....

اگه بگم دیشب بهترین شب زندگیم بود بی حیایه.....

خب باشه.....من این بی حیایی رو به جون میخرم.....برای بودن باهاش.....برای داشتنش.....

-ستایش؟؟خانمم؟ستایش کجایی؟؟

با صداش لبخندی روی لبم نشست.....

از روی همون بالکن چوبی بالبخند صدام رو بالا بردم و گفت:

-اینجام عزیزم.....روی بالکن.....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

خداییش که این کلبه وسط درخت های بلند خیلی خاص بود.....

کلبه ای که تماماً چوب کار شده بود حتی تمام دکوراسیون داخل کلبه هم از چوب بود و این کلبه رو خاص تر و پرآرامش تر میکرد.....

با پیچیدن دست های گرمش که حس گرما و آرامش دیشب رو بهم القا میکرد لبخند آرومی زدم و نگاهم رو بهش دوختم.....

بوسه ای روی موهام نشوند وآروم زمزمه کرد:

-دیشب اذیتت کردم؟آره خانومم؟

ببخش.....ببخش خانمِ گلم.....

-ارسلان.....

-دل تنگت بودم.....دلتنگ همه ی وجودتم.....

دل تنگ تک تک وجودت.....

خودم رو بیشتر توی آغوشش فشردم،دستش رو توی دستام گرفتم و گفتم:

-منم دل تنگ بودم مرد من.....

دل تنگ دستات.....

دل تنگ آغوشت.....

دل تنگ بوسه هات.....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

دل تنگ نوازش هات.....

دل تنگ صدات.....

دل تنگ نگاه جنگلیت.....

ارسلان ببخش که نتونستم بگم و این همه روز ازت دور موندم.....

میدونی دورموندن ازت برام سخت بود اماچاره ای نبود ارسلان.....

برای نجات تو و خانوادمون مجبور بودم.....

ارسلان من نمیخوام پارسا یه ارسلان دیگه بشه.....نمیخوام به جای آغوش تو،توی آغوش پدرم بزرگ بشه.....

ارسلان من آرزوهای بزرگی دارم.....

ارسلان ....من....من یه خانواده گرم و پرآرامش میخوام.....

من همه چیز رو باهم میخوام.....

-همه اون چیزهایی که میخوای برات آماده میکنم.....

-با هم آمادش میکنیم.....باهم دیگه خانوادمون رو میسازیم.....

من رو بیشتر توی آغوشش فشرد و آروم گفت:

-باشه خانم.....با هم میسازیمش....خانوادمون رو.....عشقمون رو.....

و من جون گرفتم با عشق گفتنش.....

روی تاب جلوی کلبه که نشستیم،توی آغوشش که فرو رفتم و دستای گرم و مردونش دورم پیچیده شد نفس عمیقی گرفت و شروع به حرف زدن کرد.....

انگار ارسلان هم میخواست فقط امروز از گذشته بگیم....انگار که امروز که تموم بشه همه ی اون گذشته سیاه که نه.....بی انصافیه اگه بگیم سیاه.....سفید هم گاهی با سیاهی ها بودند.....و من دل خوش به همون سفیدی هام که سیاهی یک دست رو خط میزنه و تبدیل میشه به خاکستری.....آره بهتره بگیم گذشته خاکستری.....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

این گذشته خاکستری هم برای من و ارسلان و هم برای پدرامون و هم برای مادرامون باید امروز خاک شود.....حالا که نمیشه گذشته رو تغییر داد.....حالا که نمیشه حسرت های خاک شده رو پاک کرد.....حداقل میشه آینده رو ساخت.....میتونیم جلوی دشمن هامون رو بگیریم که امروزمون رو مثل دیروزمون به تباهی و نابودی نکشونند.....

هرچیزی که توی گذشته بوده باید توی گذشته بمونه تا بشه به آینده جهت داد.....تا بتونیم آینده رو اونطور که میخوایم بسازیم.....

حالا که به این باور رسیده بودم هیچ ناراحتی بابت ۲۰سال هدر رفتن زندگیم توی خونه اون مرد نبود اما این باعث نمیشه که نخوام تاوان کارش رو بده.....

حداقل تاوان کاری که با مادرم کرده رو باید بده.....

همه ی آدم ها تاوان کاراشون رو میدن.....درست مثل ارسلان که معتقد بود ۵سال نبودنم ،تاوان ٦ماهی که عذاب شده روی سرم رو داده اما من زیاد هم این عقیده رو قبول نداشتم.....

نگاهم به لب های ارسلان بود که تکون میخوردن و کلمات بیرون میریختند.....مرتب و با قائده اما من انگار هیچ چیز جز نفس هاش نمیشنیدم.....

-روزهای اولی که آورده بودمت ویلا برام عجیب بودی.....

تو خیلی بیشتر از اونی که فکرش رو میکردم شبیه مادر سالار بودی.....

نمیخواستم به این شک که توی دلم افتاده بها بدم.....

اما وقتی آوردنت،وقتی جلوم ایستادی و ندیدی.....

وقتی گفتی تو عامل بدبختی فرید هستی،یه لحظه دلم سوخت.....

اما وقتی دو راه بهت پیشنهاد دادم و تو گفتی.....

یادته چی گفتی ستایش؟

سرم رو به نشونه نه تکون دادم.....

روی موهام بوسید و گفت:

-اما من یادمه.....خیلی خوب

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

گفتی: تحمل آدمی مثل تو....با غرور تو....با سنگ دلی و اخلاق افتضاح تو که برای رسیدن به منافعش هرکاری میکنه سخته.....سخت ترکه نه....غیرقابل تحمله.....ترجیح میدم بمیرم تا این همه خفت بکشم....

اون روز تن صدات....کلماتت و همه چیز یادم به گذشته افتاده بود.....یه روز مادرت هم برای نجات تو و سالار همینطور جلو آقابزرگ ایستاد.....

آقابزرگ دو تا پیشنهاد به مادرت داد.....یا سقط کنه و منتظر پدرت باشه یا گورش رو گم کنه و از سینا طلاق بگیره تا ننگ نشه برای خانواده.....

مادرت اون روز درست مثل تو جلوی آقابزرگ ایستاد و گفت:

-تحمل آدمی مثل شما.....با غرورشما.....با سنگدلی شما اونقدر سخت و دل گیره که ترجیح میدم برم تا اینکه اینجا خفت بکشم.....اما یادتون باشه شما منو از خونه خودم.....از خونه پدریم....از خونه شوهرم....پدر بچه ام بیرون کردید.....روزی که برسه و بفهمید اشتباه کردید میدونم که خیلی دیره.....درست مثل امروز برای برگردوندن امیراصلان.....

اون روز که حرف میزدی من فقط وفقط مادرت رو می دیدم.....نبود مادرت و تکرار اون حرف های توی سرم اونقدر عصبیم کرده بود که نمیفهمیدم دارم چی کار میکنم

اما بعد از هر بار زدنت.....بعد از هربار تنش باتو خودم عذاب میکشیدم

از اینکه گاهی ازم ترس و واهمه داشتی خودم رو لعنت می کردم....هروقت اذیت میشدی وگریه میکردی،تو رو مهرسا میدم و خودم رو آقاجون.....

ستایش من هیچوقت نخواستم اشتباهات آقابزرگ رو تکرار کنم.....اما در برابر تو.....

نفس عمیقی گرفت.....میدونستم داره خودش رو اذیت میکنه اما میخواستم دلش آروم بشه.....میخواستم خالی بشه از نگفته ها

نفس عمیقی گرفت.....میدونستم داره خودش رو اذیت میکنه اما میخواستم دلش آروم بشه.....میخواستم خالی بشه از نگفته ها

خالی از همه چیز.....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

از همه ی چیزهایی که روحش رو آزرده کرده بود اما بازهم زیر پوشش سخت ارسلان خان بودنش پنهان شده.....

این مرد هرچقدر هم قوی و محکم باز هم یه چیزهایی هست که روح و روانش رو آزردش کنه.....

بدون اینکه کسی بدونه.....بدون اینکه کسی ببینه.....

و نتیجه همه اون بغض ها و درد هایی که از کودکی باهاش بوده میشه فریاد.....میشه تنها بودنش.....

سخته توی عمارت به اون بزرگی کسی دردت رو نفهمه.....کسی ندونه چقدر تنهایی.....چقدر به یه هم صحبت نیاز داری.....

بین اون همه شلوغی تنها بودن خیلی درد داره.....

و من بعد از سی و چند سال میخوام که بشنوم.....که من تنهاییاش رو پر کنم.....

میخوام بزارم اونقدر بگه و خالی شه که به یه آرامش نسبی برسه.....آرامشی حاصل از تهی شدن.....

-وقتی مادر جون اومد و شک رو بیشتر به دلم انداخت و خواست تحقیق کنم،اونوقت بود که با دلم یکی شدم و فرستادم که بدونن تو کی هستی.....

اولین موضوعی که فهمیدیم درست بود.....تو دختر محبوبه نیک تاج نبودی.....اون ده سال قبل از تولدت به دنیا اومده بود

دومین موضوع شناسنامه تقلبی بود.....

شناسنامه مربوط به کس دیگه ای میشد.....کسی که سالها پیش بعد از تولد با این مشخصات فوت کرده و.....

شگفت زده شده بودم.....

ممکن نبود بتونم حتی یه درصد به مادر سالار شک کنم.....

اگه سالار این همه شبیه سالارخان نبود میگفتم مطمئنا بچه رو اشتباهی آوردن.....

اونقدر توی بهت و شک بودم که خودم هم حسم رو نمیفهمیدم.....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

شک بعدی رو مائد به دلم انداخت.....

مائد گفت:همه گفتن سالار یه قل داشته که مرده.....ستایش هم میگه یه قل داشته که مرده.....

شاید هم از هم جداشون کردن و هیچکدوم نمرده.....

تاچند روز فکرم درگیر حرف هاش بود.....

تک خندی زد و ادامه داد:

-بعد مثل بچه ها دزدی کردم....

با چشم هایی گرد شده به وسعت لبخندش چشم دوختم....

-دزدی؟تو....

-آره چیه؟.....داشتم از کنجکاوی میمردم....

-حالااصل دزدید چی بود؟

-هیچی.....دوتا تارموی ناقابل از تو و سالار...

میخواستم شکم رو با یه آزمایش برطرف کنم.....که برطرف هم شد.....

شما تطبیق حدود ۹۰درصدی داشتید.....

همونطور باتعجب نگاش میکردم که گفت:

-خوشمزه خانم اینطوری نگام نکن که میخورمت خوردنی من.....

********** **********

ارسلان گفت از همه اون روز ها تا روز رفتنم.....

خوشحال بودم از خالی شدنش.....از نفس هایی که حالا سبکتر شده بود و آرومتر.....

خدایا میشه همین حالا.....توی همین لحظه زندگی متوقف باشه تا همیشه همینطور آروم و شاد بمونیم.....

خداياهیچوقت این شادی رو ازمون دریغ نکن.....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

خدایا ممنونت بخاطر هرآنچه داده ای و هر آنچه ندادی.....

ارسلان گفته بود و حالا نوبت حرف های من از اون پنج سال مونده بود.....

نمیخواستم چیزی ازش مخفی بمونه.....

-از اینجا که رفتم دلم رو جاگذاشته بودم.....پیش تو....پیش سالار.....پیش پارسا.....

افسرده بودم....چندبار به سرم زد برگردم ولی وقتی به شما فکرمیکردم دست دلم میلرزید

نمیتونستم ریسک کنم.....عموارلان که اومد دلم قرص شد....

عمو خوب بود.....غم داشت،کمرش خم داشت ولی هدفمون یکی بود.....

از همه چیز برای عمو گفته بودم.....

عمو یه دوست داشت.....یه ژنرال آلمانی که خودش معتقد بود زنده بودن تنها دخترش رومدیون عموئه.....

همون ژنرال هم توی همه ی این سالها به عمو برای جمع کردن مدارک کمک میکرده.....

اماخب عمو دست تنها بوده.....همراه خوبی نداشته.....

من ماهی نمیخواستم.....میخواستم ماهی گیری یاد بگیرم.....

من نمیخواستم اون ژنرال بهم مدارک برسونه.....میخواستم خودم راه جمع کردن مدارک رو یادبگیرم.....

همین موضوع روبا ژنرال مطرح کردم.....

ژنرال که حسابی از حرفم خوشش اومده بود گفت:

-تنها کسی که میتونی ازاون کمک بگیری یکی از شاگردامه که از منم جلو زده....بهترینه

اما اون به هرکسی اعتماد نمیکنه

اگه بخوای میتونم تو رو به عنوان کارآموزش توی چندتا پرونده مخفی معرفی کنم

اما میدونی اون یه نیروی مخفیه و کار کردن باهاش سختی ها و خطرهای خاص خودش رو داره

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

(

The only one who can get legitimate help is one of the students ahead of me ,.... the best

But the guy does not trust anyone

If you want, I can introduce you as an intern in some secret file

But you know it's a secret power working with him has his own difficulties and risks

)

-بازم میتونی فکر کنی؟

هروقت خواستی میتونم تو رو به اون معرفی کنم

اون میتونه بهترین ها رو به تو یاد بده

Can you think again

I wanted whenever I introduce you to the

.He did his best to teach you

من مطمئن بودم که میخوام این کارو انجام بدم

بهترین فرصت بود اما نمیتونستم بدون هماهنگی بابا انجامش بدم

باید صحبت میکردم

بااطمینان و آروم گفتم:

-مطمئن باشید این فرصت رو که برام بهترینه از دست نمیدم

اما قبل از هرکاری باید با پدرم صحبت کنم ژنرال

Make sure you will not miss the opportunity to do the best

.But before anything should speak with my father Gen

بعد از صحبت با بابا به شاگرد ژنرال معرفی شدم.....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

بهترین نیروی اتحاد بود.....

فرقی نمیکرد چه کشوری و کجا باشه.....

هیچکس چهره واقعیش رو نمیشناخت و اصلا نیازی هم نبود

فقط اسمش کافی بود تا لرزه به تن همه بیفته.....

به جز دوماه اول،مابقی همه پنج سال رو کنارش بودم و آموزش دیدم.....

اون موقع بود که یه سری آدم رو دور خودم جمع کردم.....

کسایی که حقشون بیشتر از موقعیت الان بود و همگی درگیر باند منصورخان.....

برام شدن یه گروه که میتونستم از دور هم کنترلشون کنم.....

میتونستم همه گذشته رو زیرو رو کنم.....از شما مراقبت کنم.....

همه اون پنج سال که من کارآموز جان بودم همونقدر که من توی پرونده هاش کمکش کردم،اونم به من کمک کرد.....

نصف اون اطلاعاتی که آوردم تا آزاد بشید رو با جان آماده کردم و نصفش کار بچه ها بود.....

نمیخوام چیزی ازت مخفی بمونه ارسلان.....

من قصد کوتاه اومدن ندارم.....که اگه کوتاه بیام سرجون هممون معامله کردم.....

ارسلان نگاهش رو چرخوند و گفت:

-یه پا کارآگاه شدی

عمو سینا گفته بود داری به یکی از دوستاش که پلیسه کمک میکنی و من استرس داشتم نکنه اتفاقی برات بیفته

اما نگفته بود خانم مارپلی شدی برای خودت؟

چشمام رو چرخش دادم و گفتم:

-تو منو با اون پیری مقایسه میکنی؟

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

ارسلان بلند شد و کمی عقب عقب رفت.....

-خب شبیه همین شدی.....مگه غیر از اینه؟

به طرفش یورش بردم و اون دوید و من داد زدم:

-میکشمت ارسلاااااننننن

امروز حالم خیلی خوب بود اما باخبری که گرفتم روزم به گند کشیده شد.....

روز خوبم رو با ارسلان شروع کرده بودم و پیشنهاد عجیب و غریبش.....

بهتره بگم پیشنهاد ازدواج عجیب و غریبش.....

کی گفته همه ی مردها برای درخواست ازدواج باید یه حلقه با نگین الماس درخشان بخرند

همین تفاوت ها باعث میشد خاص و تک باشه برام.....

اگه اون لحظه ازم عکس میگرفتن مطمئنا دهانم مثل غار بازو چشمای گرد و از حدقه بیرون زده ام قیافه مضحکی برام ساخته بود

دوباره نگاهم رو توی اتاق چرخوندم و روی لباس عروس سر مانکن ثابت موند.....

خواستگاری با لباس عروس؟

با همه ی عصبانیتم تک خندی زدم و سرم رو تکون دادم.....

چشمام رو میبندم و اون لحظه و درخواست ارسلان رو برای بار هزارم مرور میکنم.....

"-کجا داری میری ارسلان؟

-بیا دختر چقد سوال میپرسی؟

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

با هم به قسمت بالای خونه یا همون طبقه آخر که شامل یه سوئیت کامل اما بدون استفاده بود رفتیم

از همون روزهای اولم عاشق این سوئیت شده بودم

بیشتر از همه جای عمارت پر از آرامش بود

دست ارسلان رو چشمم نشست گفتم:

-اِ ارسلان؟چکار میکنی؟

-میخوام به قول پارسا سوریز بشی.....

خندیدم وگفتم:

-نه بابا.....سوریزم بلدی ارسلان خان....

با زمزمه توی گوشم گفت:

-بله خانم کوچیک

دستاش رو از جلو چشمام برداشت و دور کمرم پیچید

نگاهم به لباس سر مانکن بود.....

یه لباس مجلسی سفید که روش پر از شکوفه های ریز بود

دکلته بود و دستکش های سفید با همون شکوفه ها تا بالا داشت

یه قسمت سرشونه ها با یه تور پوشونده شده بود و کاملا دکلته بودنش رو پوشونده

دستاش رو محکم تر کرد و توی گوشم زمزمه کرد:

-عروس من میشی؟

و من توی همون بهت برگشتم تا چشماش واقعیت رو بخونم.....

و دعا کردم کاش شوخی نباشه.....

وقتی بهم اطمینان داد.....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

وقتی چشمام مصممش رو دیدم.....

توی آغوشش فرو رفتم و مثل خودش توی گوشش زمزمه کردم:

-عروست میشم....."

دوباره و برای هزارمین بار لبخندبزرگی روی صورتم نقش بست.....

خدایا این خوشبختی رو ازمون نگیر.....

****

با اعلام خبر درخواست ازدواج ارسلان و قبول کردن من غوغایی به پاشد.....

پارسا و نیاز دور خودشون میچرخیدن و به قول خودشون میلقصیدن

سالار باخنده محکم پشت سر ارسلان رو هدف گرفت و گفت:

-آخرشم دوماد خودمون شدی

ارسلان که چشم غره رفت گفت:

-چیه دوماد.....دختر نمیدیم بهتا.....حواستو جمع کن

و من خندیدم

یاس میخندید.....

یاشار با همون پوزیشن همیشگیش با لبخندی آروم همراه بود.....

صنم بانو خوشبخت باشیدی گفت و با لبخند رفت

بعد از فوت مادرجون صنم بانو زیادی توی خودش و تنهاییاش فرو رفته بود

خاله گل رخ اشک ریخت و بوسید و خوشبخت باشید گفت و دعاهای مادرانه کرد

بابا و مامان خندیدند وآرزوهای پدرانه و مادرانه خرجمان کردند.....

جای نیا خالی بود

یک ساعت بعد که تماس گرفت و تبریک گفت فهمیدم همچین هم جایش خالی نیست

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

یه نفر هست که همه خبر ها را به گوشش برساند

و من آرزوی خوشبختی کردم برای هردو.....

از پنجره فاصله گرفتم و بااخم چشم به نگاه عصبیش دوختم.....

کام امروزم رو تلخ کرده بود کافی نبود که منو هم تا اینجا کشونده.....

-همه جا رو گشتم.....نیست.....آب شده رفته زیرزمین.....

لبهام رو کمی با قائده پوزخند کش دادم و گفتم:

-اگه رفته زیرِزمین....خب زمین رو بکن

از یه چیزی یا کسی ترسیده که مثل موش کور زیرِ زمین مخفی شده.....

خم شدم و کیف دستیم رو برداشتم

-خودت خوب میدونی کجا رو باید بگردی

خونه تحت کنترله.....

دیگه منو بخاطر حرفای بیخود اینجا نکشون

منتظر خبرت هستم شایان.....

شایان مردی که بهترین بوده و هست اما همیشه به یه تلنگر احتیاج دارد تا همه چیز را .....

****

-برای جشن آخر هفته همه چی رو چک کردی؟

-خیالتون راحت خانم.....همه چیز مرتبه....

آروم چشمام رو از بیرون گرفتم و به آینه دوختم

-میدونی که تااون آدم ها بیرونند نمیتونیم خیالمون رو راحت کنیم

بعد از جشن امیرپارسا رو پیش پدرم میفرستم

فکر میکنم باید نگین و نازنین رو هم بفرستیم.....این برای همه بهتره

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-اونا میتونند اونجا هم بهشون آسیب برسونند؟

-نه تا وقتی جان رو داریم.....اون مسئول مراقبت از اوناست

و اینکاررو توی خونه شخصیش انجام میده.....مطمئن ترین مکان.....

سری تکون داد و آهسته گفت:

-باید با نگین صحبت کنم.....

*** **********

باورم نمیشد عروس توی آینه من باشم.....

قرار بود امشب عروس ارسلان خان باشم.....

یه تعلق با پایه و اساس.....ثبتی....قانونی.....با اجازه پدرم.....با اجازه مادرم

پدر و مادری که فقط بخاطر جشن خودشون رو رسونده بودن و فردا صبح با پارسا و نگین ونازی راهی همون کشور یخ زده بودند.....

آرایشگر تازه رفته بود و یاس مشغول پوشیدن کفشاش بود.....

با خوردن تقی به در و باز شدن ارسلان توی اتاق وارد شد

امشب شبِ ما بود.....شبِ من.....شبِ ارسلانم

و من عاشق میم مالکیتم.....میم مالکیتی که ته اسمش مینشیند و او تمام و کمال از آن من میشود.....

با دیدنم چشماش به برقی خیره کننده نشست:

-یه عمربرای ستایشت کردنت کمه ستایشم.....

گفته بودم عاشق میم مالکیتم.....وقتی میم مالکیت ته اسم من مینشیند و من ازآنِ ارسلان میکند گواراتر از هر شهدی میشود

بقیه شب رو نمیدونم چطور گذشت.....

بله دادم.....بله داد.....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

عسل خوردم....عسل خورد.....

رقصیدیم.....من و او.....نه بهتر از بگویم ما

من و اویی دیگر وجود ندارد.....ما شدیم امشب

"ما "رقصیدیم.....

"ما" کیک خوردیم.....

"ما"هدیه گرفتیم

"ما "عکس گرفتیم.....

"ما "با یک قاشق غذاخوردیم....

این "ما" چیز عجیبیس.....باعث میشود همه کاری انجام دهی.....فقط با یک "ما" شدن

«آنگاه که عشق تورا میخواند، بهراهش گام نه! هرچند راهی پرنشیب. آنگاه که تورا زیر گستره بالهایش پناه میدهد، تمکین کن! هرچند تیغ پنهانش جانکاه. آنگاه که باتو سخن آغاز کند، بدو ایمان آور! حتی اگر آوای او رؤیای شیرینت را درهمکوبد، مانند باد شرطه که بوستانی را.»

جبران خلیل جبران

دیشب فوق العاده بود.....

بهترین شب زندگیم.....

بودن باخیال امن با کسی که شوهرته....عشقته یعنی اوج .....

دیشب ستایش شدم.....پرستیده شدم.....

حسم قابل درک نبود....

بااینکه حس میکردم فشارم پایین اومده و همه تنم یخ کرده اما آرامش عجیبی داشتم.....

بودن توی این اتاق که بالاترین طبقه بود و من همیشه عاشقش بودم هم به آرامشم اضافه میکرد.....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

اما آرامش اصلی مردی بود که منو محکم توی آغوشش نگه داشته بود و گرماش رو به تن یخ زدم هدیه میکرد.....

آروم تکون خوردم تا تن یخ زدم رو جداکنم و یه دوش آب گرم بگیرم....

دستای ارسلان دور تنم محکم تر شد و باصدای بم و خوابالودش گفت:

-کجاخانم؟هنوز زوده

-میرم دوش بگیرم.....زودبرمیگردم.....

-بیخیالش.....بعد باهم میریم.....

-ارسلان.....

-جـــــونـــــم

-حالم خوب نیست.....یه دوش میگیرم برمیگردم

با عجله روی تخت نشست و منو که پشتم بهش بود برگردون

با اینکارش درد توی تنم پیچید و نفسم یه جایی توی گلوم پیچید.....

-چی شدی خانمم؟اذیتت کردم؟درد داری؟

اونقدر نگران و مغموم این حرف رو زد که برای اطمینان دادن بهش لبخند آرومی زدم ودستم روبرای درآغوشش رفتن بلندکردم

دوباره که کنارم خوابید و دستای گرمش حلقه تنم شد گفتم:

-همه ی خانم ها برای اولین بار درد دارن.....

اما این دلیل یر این نیست که اذیت شدن

منم دیشب لذت بردم.....

وقتی تو باشی.....وقتی اینجوری بغلم میکنی،اگه دردناکترین درد دنیا رو هم داشته باشم مهم نیست

تو که باشی آرومم.....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

توکه باشی همه چیز خوبه.....

کوه رو هم میشه با بودنت جابه جا کرد.....

دوست دارم مرد من.....

و فقط با یه جمله من رو بر فرازآسمان آبی پرواز داد

-من بیشتر خانمِ گلِ خودم

****

بعد از دوش گرفتن وصبحانه ای که ارسلان به زور به خوردم داده بود به خواست خودم اومده بودیم و توی آلاچیق نشستیم

خاله گل رخ که حالا بی بی صداش میزدم برامون کیک و بیسکوئیت با چایی آورده بود تا با هم ودور هم باشیم

وقتی اومد و همگیمون رو باهم دید اشک توی چشماش جمع شد

وفقط یه جمله گفت:

-کاش اصلان و اردلانمم بودند و شما هارو می دیدن

باصداهایی که میمود و دادی میثم میزد از آلاچیق بیرون رفتیم.....

بادیدن جوجه سرگرد احمق پوزخندی زدم.....

برای اولین بار من و میثم در چیزی اشتراک داشتیم.....اون هم نفرت از این جوجه سرگرد.....

باصدای ارسلان هم نگاه با انزجارم رو از به اصطلاح رفیق برنداشتم

اما دستانم روبیشتر دور بازوی ارسلان پیچیدم

-چی میخوای؟فکرنمیکنم دعوتت کرده باشیم

فرهاد-آره خب....عروسیتون قابل نبودیم که دعوت بشیم

اومدم از طرف سرهنگ دعوتتون کنم اداره

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-دلیلی برای این دعوت نیست

-هست خانم راد.....دیشب بازهم از کارخونه شما کامیونی حامل داروی روانگردان خارج و توقیف شده

پوزخندی زدم

بازی تازه شروع شده بود.....

اگر خبر به تو جوجه پلیس رسیده بود پس حتما خبر واضح تر به گوش منصورخان رسیده بود

حالا که بازی رو تو سالها پیش شروع کردی،من هم اون بازی رو ادامه میدم تا نابودت کنم

جمله ای رو زیر لب زمزمه کردم:

نگاه کن زیر پایت را یک گلیم است.

۳در ٤...قدم بیرون مگذار.بیرون گلیم تو میشود حریم من.....فرقی نمیکند که باشی....کوچک ...بزرگ...رئیس...زن ...مرد....

حریمم را بشکنی حرمتت را ویران میکنم

یک ساعتی بود توی یه اتاق کنفرانس نشسته بودیم.....

ارسلان گرفته و اخم آلود.....

سالار کلافه و سردرگم.....

ومن.....

خونسردتر از همیشه.....

درکه بازشد سرهنگ با اخم های پیچیده وارد شد.....

همگی به احترامش ایستادیم.....

پوزخندی زدم و دستهام رو روی سینه قفل کردم.....

سرهنگ که صحبت رو شروع کرد پوزخندم بیشتر شد.....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-فکر میکنم تاحالا همه چیز رو متوجه شدید.....

و واقعا راهی برای توجیه نیست.....

-بله واقعا توجیهی نیست سرهنگ.....

شما درست روز بعداز عروسیم منو کشوندید ادارتون که بگید توجیهی نیست.....

این شما هستید که باید دنبال مدارک باشید،زمانی که میدونید ما مجرم نیستیم

فکر میکنید کی دیشب شما رو خبر کرده که اون محموله رو بگیرید

آدم های من.....

این کار شما بود که باید این محموله رو میگرفتید نه آدم های من.....

یه سری مدارک رو فرستادم دفترتون.....

لطف بفرمایید چک کنید.....

شما باآوردن بی دلیل ما دارید به شهرت و اعتبار ما خدشه وارد میکنید

میدونید وقتی این آقا با ضرب و زور وارد عمارت ما شدند چند تا خبرنگار جلو درب بودن.....

میدونید فردا چه خبرهایی درباره همراه شدن ما با این آقا پخش میشه.....

من رو مجبور نکنید ادعای حیثیت کنم.....

خوب میدونید که میتونم ثابت کنم همه ی حرفهاتون تهمتی بیش نبوده و برای پوشش روی بی مبالاتی پلیس ایران بوده.....

و سرهنگ انگار خوب میدونست میتونم اینکاررو بکنم.....

که آوردنمون اینجاهرچند طبق نقشه خودم اما بزرگترین اشتباه سرهنگ بود.....

****

با ورودمون به عمارت هجوم سوالات ارسلان و سالار تمومی نداشت.....

و من تصمیم نداشتم چیزی رو مخفی نگه دارم.....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

شاید نباید همه اطلاعات رو به صورت یک جا گفت.....اما دلیلی برای مخفی کردن نداشتم.....

اونها هم به اندازه من درگیر بودند.....شاید من بخاطر بازی راه انداخته بیشتراما به هرحال خطر همیشه برای هممون وجود داره....

از ارسلان و سالار خواسته بودم تا شب کمی صبرکنند تا همه چیز را توضیح بدهم

به شایان خبر داده بودم امشب خانه همیشگی منتظر باشد.....

وشایان خبرداده بود رز ایران است.....

آمدن رز یعنی یک فاجعه.....

ایران بودنش فاجعه تر.....

رز جایی باشد و آرامش برای کسی بگذارد غیرممکن است.....

رز جایی باشد و سیستم های امنیتی آنجا درامان باشد؟؟؟

همیشه معتقد بود اگر جز برترین هکرهاست فقط بخاطر شیطنت هایش است.....

که اگر شیطنت هایش نبود هیچگاه هکر نمیشد....

و من به چشم دیده بودم چطور نابودی به بار می آورد.....

و کاش اینجا برای نابودی و شیطنت نیامده باشد.....

که محال است....جز بالاترین محال ها.....

وانی وارد کوچه ای شد،پیرمردی ابتدای کوچه نشسته بود وبه جوان گفت

کوچه بن بست است،جوان اعتنایی نکرد و رفت. وقتی که برگشت دید پیر شده است، همانجا نشست!

خونه شایان یه خونه دو طبقه بودکه بین یه باغ مخفی شده بود و کسی از بیرون این خونه رو تشخیص نمیداد.....

وعلت انتخاب این خونه دقیقا همین خاصیتش بود.....

با نزدیک شدن به ویلا صدای فریادهای شهاب خونه رومیلرزوند.....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

شهاب و فریاد.....

شهاب و عصبانیت.....

شهاب معروف به خونسردی و فریاد.....

شهاب همیشه و درهمه حال خونسرد بود با پوزخندی کنار لبش.....

درب رو باعجله بازکردم.....

این همه عصبانیت نمیتواند عادی باشد.....

بادیدن چهره سرخ شده شهاب و رز با لبخندهمیشگی و چشمهای شیطونش همه چیز دستگیرم شده بود.....

این دختر مطمئنا با شیطنت هایش باز هم نابودی به بارآورده بود.....

واولین نابودیش،از بین بردن سکوت و آرامش این خونه همیشه سکوت بود.....

-رز

با لعن تهدیدآمیزی نامش را خواندم تا قبل از اینکه شهاب اورا بکشد،دست از لبخندهای مضخرف و بیخودش بردارد

-اوه مای گاد.....ستا اومده

با حالت تدافعی و اخمی که همیشه مواقع کاری برچهره مینشاندم و رز عجیب دربرابر اخم هایم سکوت میکرد گفتم:

-بهتره توضیح بدی اینجا چکار میکنی و اینجا چه خبره؟دوباره چکارکردی؟

-کاری نکردم.....

شهاب-آره کاری نکرده.....

فقط یه ربع سیستم عمارت شمارو حک کرده که میخواسته فضولی کنه

یه ربع ما از اونجا بی اطلاع بودیم،فقط بخاطر ارضا حس فضولی ایشون.....

با بهت به شهاب خیره شدم.....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

رز برنامه شهاب را حک کرده بود.....

شهابی که زبان زد بود.....

شهابی که پلیس ایران برای نوشتن برنامه امنیتیش دربه در دنبالش بود.....

شهابی که استفایش را همان پنج سال پیش بافوت مادرش به سازمان اطلاعات وامنیتیٔ کشور داده بود وپذیرفته نشده بود و شهاب اما اهمیتی نداده بود

پلیس ایران به دنبالش بود و او.....

که اگر پیدایش میکردند بازداشتش حتمی بود.....

شهابی که پلیس بین الملل پیشنهاد کار داده بود و شهاب نپذیرفته بود.....

-فکر نمیکردم برنامه کار شهاب باشه.....

وقتی اومدم و دیدمش برام جالب شد که بتونم هک کنم ولی مثل همیشه نشد.....

من فقط۳دقیقه تونستم خونه رو ببینم.....

همون یه دقیقه اول هم آژیر زده شد.....

لبش رو جلو داد و ادامه داد:

-۱۰دقیقه بعد هم منو پیداکرد.....

من مطمئنم ردی نذاشتم.....

شهاب:هنوز زیادی کوچولویی.....

ومن همه تلاشم رو برای لبخند نزدن کردم....

که نمیشود به کار شهاب شک داشت.....

او بهترین بود.....

اگر برادرش با همه خوب بودن وتوانائی هایش به تلنگر نیاز داشت

اما او همیشه بهترین و وقت شناس ترین بوده و هست.....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

تعجب رو میشد توی چشمای ارسلان و سالار دید.....

از همون موقع که از خونه بیرون اومدیم و امین که با ماشین دیگه ای از خونه خارج شده بود اطلاع دادکه پلیس تحت تعقیبمون داره و برای پیچوندنش یه تعقیب و گریز جانانه راه انداختیم،تا الان که با شایان و گروهش آشنا شده بودند تعجب رو میشد توی چهره هاشون دید.....

-کی تونستی اینا رو جمع کنی؟

نگاهم رو به ارسلان دوختم:

-من جمع نکردم ارسلان.....

دنبال کسی نبودم.....به فکرم هم نمیرسید

همه ی این آدم ها ضربه خوردن از باند منصور.....

همشون هدف دارن.....هرکدوم به نحوی

شهاب و شایان برادرند.....هردو روی همین پرونده کار میکردن

میدونی منصور باهاشون چکار کرده؟

من بهت میگم.....خانوادشون رو به رگبار بسته.....شایان زن و بچش رو از دست داده

شهاب عاشق مادرش بوده.....مادری که همه ی تنش رو به رگبار بستن

بچه شایان.....یه دختر بچه٤ساله شیطون.....

فقط ما نیستیم که از منصور و گروهش ضربه خوردیم.....

همه اون آدم ها به یه نحوی ضربه دیدن.....

فقط پدرت نبوده که با سنگ دلی تمام کشته شده.....این آدم ها همشون عزیز از دست دادن.....

وخیلی های دیگه که حتی نمیتونید تصورش رو هم بکنید.....

بغض توی گلوم تموم نشدنی بود....

چطور یه آدم میتونه این همه سنگ دل باشه....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

چطور میشه انسانیت رو فراموش کرد و با قساوت تمام جان گرفت...

انسانیت،وجدان،شرف،اعتبار.. .

ناآشنایند برایم زمانی که که در بعضی آدم ها هیچکدام را نمیشود پیداکرد....

آروم از کنار ارسلان و سالار درخود فرورفته میگذرم تا صحبتی با رز داشته باشم.....

اگر برای کمک اومده باید شیطنت هاش رو تا زمان نیاز کنار بزاره.....

به قول شهاب این شیطنت ها باید مکان خاصی پیداکنند .....

مدیریت شوند تا نابودگر نباشند....

وچه کسی به جز شهاب میتواند این دخترک سرکش ۲۰ساله را مدیریت کند.....

****

-رز(roz)

- من برنمیگردم.....(I Brnmygrdm)

-اگه میخوای بمونی باید زیر نظر شهاب کار کنی

باید شیطنت هات رو کنار بزاری

در ضمن این با شهاب بودن برای خودت هم خوبه

میتونی خیلی چیزهای دیگه هم یاد بگیری

If you want to stay should not work under the Shahab)

His mischievous side should leave me

In addition, the Shahab being good to yourself

(You can also learn other things

ابرویی بالا دادم و گفتم:

-البته اگه بخوای(Of course if you want to)

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

درست مثل بچه های ٤ساله بالا و پایین پرید و از گردنم آویزون شد

و به فارسی گفت:

-تنها مشکلش بداخلاقیشه....

و رز از هیچ چیز خبر نداشت.....

از شهابی که جک ها و سروصداش،از شیطنت هایش که زبان زد خاص و عام همه اداره بود

که حتی با همه خاص بودن شغلش هیچگاه صورتش ریش دار و دکمه های تا خرخره بسته نداشت.....

ته ریش امروزش حاصل خستگی و ضربه های غم انگیز دیروزاست که نا جوانمردانه برتنش کوفته شده.....

نگاهم رو با وحشت به ارسلان دوختم.....

درک حرفاش اصلا جالب نبود.....

آروم زیر لب زمزمه کردم:

-غیرممکنه بزارم....غیرممکنه....

حق نداری ارسلان.....حق نداری با جون خودت بازی کنی

مابراش تله گذاشتیم.....

اون آدم باید توی تله ما بیفته....نه اینکه تو با این یارو جوجه سرگرده هم دست بشی و جون خودت و سالار رو به خطربندازی.....

این راه درستش نیست.....

مابه اندازه کافی ضربه خوردیم.....دیگه کافیه ارسلان.....

-خطری نیست....

اگر هم باشه پلیس باماست.....

-پلیس؟

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

مثل اینکه یادت رفته.....

شایان هم پلیس بود....خانوادش که مردن از پرونده کنار گذاشته شد....

شهاب چی؟.....اونم جز بهترین ماموراشون بوده

چرا از اونا نتونستن محافظت کنند....

اون دوتا ماموری که مردن چی؟

ارسلان اونا از نیروهای خودشونم نمیتونند مراقبت کنند....

من میدونم کم کاری ندارن ولی نفوذی دارن....

چیزی که من ندارم.....

برای همین هم برنامه اونا مشکل داره.....

نه که نخوان.....نمیتونن از شما مراقبت کنند

-یه جایی یه نفر باید بهشون کمک کنه که بتونن

ستایش من نمیخوام خون پدرم روی زمین بمونه.....

دوبار باعث شد من حس بی پدری کنم.....

درد داره....

دستام رو دور گردنش حلقه کردم

-منم درد کشیدم عشق من.....

منم ۲۰سال از عمرم رو دادم.....

منم بی پدری کشیدم.....

منم بی مادری کشیدم....

داده هامون اونقدر زیاده که نمیشه شمردش....نمیشه اندازش گرفت....

ارسلان دیگه نمیشه عمر من.....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

فکر اینکه اتفاقی براتون بیفته دیوونم میکنه.....

سرش رو جلو آورد وبوسه محکمی روی گردنم گذاشت و آروم زمزمه کرد:

-من همین الانم دیوونتم خـــــــانـــــــــم.....

****

کلافه و سردرگم شده بودم.....

اینکه ارسلان و سالار میخواستن به خواسته پلیس خودشون رو یه سازنده مواد و قرص روانگردان نشون بدن اصلا جالب نبود

غیرممکن بود منصور نفهمه همش بازیه.....

وقتی اون کامیون پر از روانگردان رو از کارخونه خارج کردم و خواستم نظرش رو به سمت خودم جذب کنم.....

ولی الان حس میکنم اشتباهه.....

-خانم ستایش به حرف من گوش میدی؟

نگاهم رو به شایان و امین دوختم.....

-میگم پلیس نمیتونه محافظت کنه.....

بهتره حالا که نمیتونیم جلوشون روبگیریم یه تعدادبچه های خودمون رو برای محافظت بزاریم

به امیرم میگیم از اونجا مراقب باشه.....

شهاب با قدم های همیشه محکمش وارد شد و گفت:

-ردیاب هم لازم داریم.....

باجان تماس گرفتم تا فردا به دستمون میرسه....

و من هنوز هم با تمام شرایط امنیتی که در نظر گرفته بودند نگران بودم.....

نگران نبودن فریدی که آب شده بود و انگار در زمین فرو رفته.....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

نگران آمدن منصورخان به عمارت.....

زیادی همه چیز عادی بود .....

و این بیشتر از همیشه نگرانم میکرد.....

اینکه بازی اصلا به خواست من جلو نمیرفت.....

استرس و نگرانی همه وجودم رو گرفته.....

دوهفته از اومدن منصورخان گذاشته.....

دوهفته از نقش های ارسلان و سالار گذشته.....

هنوز هم نمیتونم باور کنم منصورخان اونقدر پیروخرفت شده باشه که نقشه اون جوجه سرگرد رو باورکنه.....

یه هفته از رفتن بابا و مامان به همراه پارسای عزیزم ونگین و نازی میگذره.....

پسرکم با غم و دلخوری رفت.....

نگین باچشم های به اشک نشسته راهی شد.....

دو روزی میشه ارسلان و سالار با منصورخان راهی خونه باغ شدن.....

دو روز فقط یک بار تونستم باهاشون صحبت کنم.....

مجبورشدم با کمک یاس و الی از خونه بیرون بزنم و به خونه شایان بیام.....

حداقل اینجا از خیلی چیزهامطلع میشم.....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

با کمک ردیاب و میکروفن هایی که توی لباس و دندون و همینطور ساعت هاشون کارگذاشته بودیم میتونستیم تاحدودی منطقه رو ردیابی کنیم

از دیروز از باغ منصورخان خارج شده بودند و گوشی هیچکدوم آنتن نداشت اما به وسیله ردیاب فهمیده بودیم توی یکی از خونه باغ های نزدیک رشت هستند و تعدادی از بچه ها همون اطراف مستقر شده بودند.....

دلشوره یک لحظه هم دست از سرم برنمیداشت.....

هرلحظه که بچه ها خبر میدادند که نمیتونند به درون باغ نفوذ کنند دلشورم بیشتر میشد.....

با ورود شایان قدمی برداشتم.....

چهرش تشویش عجیبی رو نشون میداد.....

توی دلم غوغایی بود.....غوغایی عجیب.....انگار چیزی در دلم میجوشید.....

آروم زمزمه کردم:

-چی شده؟

سری با کلافگی تکون داد.....

-نمیدونیم کجاهستند.....

همه چیز یه تله بوده.....ردیاب ها جداشده بودند.....

و بعد فقط ردیاب ها به خونه باغ انتقال یافتند.....

ردی نیست.....

نگاهم با تحیر به دهانش بود.....

نمیدونیم.....ردی نیست.....

کلمات توی سرم چرخ میخورد.....

بازنده من بودم.....

ارسلان نیست.....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

سالار نیست.....

نفس هایم بالا نمی آیند.....

خدایا کجایی؟.....

خدایا از تو هم ردی نیست....توهم نیستی؟.....

خدایا.....

نفسم بالا نمی آید.....

همه چیز میچرخد.....

زمین گرد دارد میچرخد.....

چراشایان میدود.....

چرا امین میدود.....

چرا میچرخند؟؟.....

چرا زانوهایم لرزش دارند؟.....

چرا قدرت ایستادن ندارند؟؟.....

چرا فرود می آیم؟.....

چرا چشم هایم باز نمی مانند؟؟.....

چرا.....

چرا.....

وآنقدر چراها در سرم چرخ میخورند که چیزی نمیفهمم.....

بازهم نگاهم خیره در باغ خانه شایان است.....

دوروز گذشته.....

دو روز در بی خبری جنون آور گذشته.....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

دو روز درآشوب دلمان.....

کلاغ های پلیس خبرآوردند که آنها هم بی اطلاعند.....

که آنهایی هم که قول مراقبت همه جانبه دادند هم بی خبرند از مردان عمارتمان.....

امین که به سمتم می آید با خوش خیالی دنبال ردی از شادی در چشمانش میگردم.....

اما نیست....حتی ذره ای.....

تلفن را به سمتم میگیرد و لب میزند:

-آقای جان هستند.....

کورسوی امیدی در دلم تابیده میشود.....

جان میتواند یاریم دهد.....

آروم اسمش را زمزمه میکنم ولی صدای خشنش نفس را درسینه ام حبس میکند.....

-فکر میکردم بهترین شاگردم تویی

اما فقط یه احمقی

تو همون آدمی نیستی که وقتی همه ی دولت آلمان نتونستند ماریا وستر پیداکنند،تو تنها کسی بودی که پیداش کردی

اما امروز ناامیدم کردی

ایستادی چی رو نگاه میکنی؟

I think you are the best my student)

But only a fool

You're not the same person when all the German government could not find an Westerwelle Maria, you've found the only one who

Today disappointed Kurdish

(?Look what you're standing

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-من نمیدونم بایدچکار کنم؟

نمیدونم باید از کجا شروع کنم؟

جان....کمکم کن.....

?I do not know what should I do)

?I do not know where to start

(..... John .... help me

تو نیازی به کمک نداری-

اگه نیاز داشته باشی مطمئن باش خودمو میرسونم.....

الان فقط خود تو میتونی پیداشون کنی.....

خبرش رو بهم بده....منتظرم

You do not ne

..... If you need, I assure myself there soon

I just wanna die .... I ed help

am waiting for news ..... you can not Pydashvn

با قطع شدن تماس ذهنم خودکار به کار افتاده بود.....

انگار بعد از دو روز بیدار شدم.....

من اومده بودم که از خانوادم محافظت کنم.....

۵سال دوریشون رو تحمل کردم.....

۵سال سختی کشیده بودم.....

که امروز در این لحظه بتونم همه چیز رو درست کنم.....

که بازهم منصور برنده نباشه.....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

که خانوادم بازهم توی دست گرگ صفتش حبس نباشه.....

که از ترسی پسرم رو راهی دیار غربت نکنم.....

که همیشه و هرلحظه نگران نباشم برای جون وآبروی عزیزانم.....

یک ساعتی بود به حرف های شایان و اون گوش میدادم.....

شایان گفته بود میتونه از راهکارهای پلیسانش برای حرف کشیدن ازاون موجود نفرت انگیز.....

گفته بود مابا این عصبانیت بهتره کنار بایستیم.....

گفته بود و شهاب پوزخند زده بود.....

گفته بود و امین سری به تاسف تکون داده بود.....

گفته بود و ابروهای من بالا پریده بود.....

گفته بود و من فکر کرده بودم شایان داره درباره کسی حرف میزد که از زیرِزیززمین باغ لواسونش پیداش کرده بودم.....

گفته بود و من فکر کرده بودم شایان فرید رو نمیشناخت.....

گفته بود و من فکر کرده بودم شایان تجربه زندگی با این آدم ها رو نداشت.....

گفته بود و من فکر کرده بودم شایان همه زندگیش رو بخاطراین آدم ها نباخته بود.....

دستام رو توی کت چرمم فروکردم.....

این لباس یادگار روزهای بودن با جان بود.....

همون لباسی که لباس کارم محسوب میشد.....

یه شلوار چرم تنگ با کت چرم همرنگش که تزئین های میخی داشت و کفش های چرمی که خودم عاشق براقیش بودم....

-بهتره خودم وارد بشم.....بیشتر از این نمیتونم وقت تلف کنم.....

شهاب-از اولم کارشایان نبود.....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

اون هنوزم فکر میکنه میتونه با درسهای دانشکده افسریش از کسی اقرار بگیره....

و پوزخندی زد که عجیب دردناک بود.....

-همراهم بیاید.....

در رو باز کردم و با پوزخند وقدم های محکم پایین رفتم.....

-میبینم که پدر عزیزم اینجاهستن.....چه بی خبر باباجـــــــــان

خودم هم از باباگفتن اونقد چندشم شد که به وضوح چهرم درهم شد و صدای پوزخندباصدای شهاب و امین پس زمینه اش.....

-تـــــو؟؟؟

پوزخند دیگه ای میزنم و میگم:

-خوبه که منو فراموش نکردید....امیدوارشدم فرید....

-از من چی میخوای؟

خوب بود که یک راست سراصل موضوع رفته بود.....

-خوبه...خوبه....

سرنگ توی جیبم رو بیرون آوردم.....

روی صندلی روبروش نشستم و پای راستم رو روی پای چپم انداختم.....

-بیااول درباره این سرنگ صحبت کنیم.....

البته بهتره بگم محتویات این سرنگ.....

خب فریدخان....به نظرت چی توش هست؟ها؟

سکوت کردم و اون فقط خیره به سرنگ بود.....

زمان زیادی ندارم و مجبورم سریع جلو برم.....وگرنه که من از این بازی چندان هم بدم نمیاد.....

-خب چون میدونم باهوش نیستی خودم برات میگم.....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

توی این سرنگ یه سمه.....

سمی که مشهور به نام پادشاه سموم.....

لبخندی زدم و توی چشمای بهت زدش گفتم:

-البته که دارم بهت لطف میکنم.....

میخوام تورو مثل دو تا از پادشاهان به نام بکشم.....

دورصندلیش قدمی زدم و از پشت سر روش خم شدم و گفتم:

-راستی اسمشون رو میدونی؟

خب باشه ناراحت نباش.....خودم میگم.....

دوباره روی صندلی نشستم.....

-ناپلئون بناپارت، جرج سوم (پادشاه انگلستان) و سیمون بولیوار.....

بچه ها شما چی فکر میکنید خاطره انگیزنیست؟

شهاب-به نظرمن زیادیش که هست ولی عـــــالـــیـــــه

-چی میخوای؟

-عالیه فرید.....مستقیم میرم سراصل مطلب.....

بهم بگو منصور ارسلان وسالار رو کجا برده؟

-پس بالاخره گرفتشون.....

ردیاب هم بهشون بوده؟

امین-بوده.....

-ردیاب ها کجارفتن.....

آدرس رو که امین گفت پوزخندی روی لبش نشست....

-کوچه۱۸.....درست پشت همون باغ یه باغ بادیوارهای سفیده.....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

مطمئنا اونا توی خونه پشتی هستن که زیر درخت های خونه باغ کوچه ۲۰قایم شده.....

نگاهم رو به امین دوختم.....

سرم رو آهسته تکون دادم.....

-اگه.....فقط کافیه اشتباه باشه.....

فرید مطمئن باش میکشمت.....اما ممکنه چیز بهتری پیداکنم که بکشمت.....دردناکتر....

نگاهم رو ازش گرفتم و به طرف پله ها چرخیدم.....

من یک روز از این مرد انتظار پدرانه داشتم.....

و امروزچقدراز اون روزها دوربودم.....

باخشونت دستم رو از دست دخترک بیرون کشیدم.....

-چکار دارید میکنید؟اصلا متوجه کارتون هستید؟

شهاب فریاد کشید:

-معراج ....سریع باش

باتعجب بهشون زل زده بودم.....

این احمق ها داشتن چکار میکردن.....

-امین.....بیا دستام رو باز کن.....

میثم.....

شایان....

یاس.....

شهاب چه غلطی دارید میکنید؟

شهاب-نمیتونیم جونت رو به خطر بندازیم.....

باید همینجا بمونید تا ما برگردیم.....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-خفـــــــــــــــــه شو.....

امین-خانم،ما فقط به فکر سلامتیتونیم.....

نمیدونیم اونجا چه خبره و نمیخوایم شما هم در خطر باشید.....

-دستمو باز کن امین.....

شما تنهایی از پسش برنمیاید.....

زمان خوبی برای کار مسخرتون نیست.....

سالار و ارسلان درخطرند.....

دستامو بازکنید.....

شایان-نقشمون تکمیله.....نگران نباش.....

سعی میکنم زود برگردیم....با ارسلان و سالار.....

-میثم توهم نگران نیستی.....

میثم اینا نمیتونن ارسلان و سالار رو نجات بدن.....

میثم-اگه نتونیم اونا رو نجات بدیم حداقل شمارو داریم.....

ارسلان خان سپردن بیشتر از جونمون از شمامحافظت کنیم.....

ارسلان....ارسلان.....کاش به حرفم گوش میدادی عشق من.....

ناامیدانه به همشون نگاه انداختم و غریدم :

-وقتی دستام باز بشن....حال همتون رو میگیرم....

تک تکتون رو.....

چشمام رو بستم تا نبینم رفتنشون رو.....

قلبم دوباره ناآروم شده بود.....

احساس خفگی مفردی داشتم.....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

دستام درد میکرد اما نه به اندازه قلبم.....

کاش زود برگردند.....

باامید برگردن....

با ارسلان برگردن.....

با سالارم برگردن.....

کاش اینبار سرنوشت باهام خوب تامیکرد.....

نگاهم رو روی صورتشون میچرخونم.....

آروم زمزمه وار مینالم:

-چه غلطی کردید؟

-ماهمه تلاشمو.....

-فقط خفه شید.....خفه شید.....

اونقدر عصبی بودم که.....

امین-منتظرموندیم ماشین منصور خارج بشه تا تعدادشون کمتر بشه.....

بعد وارد عمل شدیم.....

تمام باغ رو زیر ورو کردیم.....همه خونه باغ ها و زیرزمین ها رو گشتیم.....

حتی یه نشونه کوچیک هم نبود.....

دور خودم میچرخیدم.....

حس میکردم همه ی مویرگ های مغزم داره منفجر میشه.....

حس خفگی عجیبی داشتم.....

-داری سکته میکنی.....ستایش آروم باش.....

دستام رو محکم مشت کردم.....باشدت توی شیشه بوفه کوبیدم و فریادزدم....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-لـــــــــــعـنتـــیاااااااا !!

دستام به سرعت رنگ قرمزی گرفتن.....

ونفسم سنگین تر.....

****

باصدای بلند فریادی ازخواب پریدم.....

با تمام سرعتی که میتونستم و بدون توجه به لباسم از اتاق بیرون زدم.....

با ورود به سالن نگاه ها به سمتم چرخید.....

نگاهم که به دست های محکم شده یاشار روی پیراهن شایان افتاد اخم روی صورتم نشست.....

-کافیه....تمومش کنید.....

-ستایش...ستاااا.....

باتعجب به رز که فریادکشون از پله ها پایین میومد خیره شدم.....

-پیداش کردم....شوهربی خاصیتت رو پیداکردم....

-چی؟

-یه ردیاب حرارتی گذاشته بودم توی ماشینشون که حرکتش رو بهمون نشون بده.....

ماشینشون شروع به حرکت کرده.....

جاده.....

-راه بیفتید.....

باعجله به سمت اتاق رفتم و پالتوکه بخاطر وضعیت دستم خونی شده بود و شالم رو پوشیدم.....

امین-ستایش خانم صبرکنید.....ممکنه تله باشه.....

-غیرممکنه....ماروی استارت ماشین ارسلان رمز گذاشتیم.....

حتی سالارم از اون رمز اطلاعی نداره.....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

کسی جز ارسلان نمیتونه اون ماشین رو روشن کنه.....

با شتاب بیرون رفتم.....

باید هرچه زودتر بهش برسم.....

قبل از همه.....

قبل از هر اتفاقی.....

****

هرچقدر به محلی که آخرین مکان ردیابی بود نزدیک میشدیم استرس و دلهرم بیشتر میشد

چرا ماشین باید وسط جاده توقف کنه.....

به گفته بچه ها هیچ آبادی اون نزدیک ها نیست.....

اما توقف ماشین.....

خدایاخودت کمک کن.....

خدایا یه بار دیگه اونا بهم برشون گردون.....

اما نیم ساعت بعد فهمیدم یه چیزایی رو دارم بدجور از دست میدم.....

که بازم نداشته هام داره از داشته هام سبقت میگیره.....

نگاهم به ماشین ها و چراغ گردان ها بود.....

با توقف ماشین،قبل از اینکه دست و پایم سست بشه دستگیره را کشیدم و پیاده شدم.....

قدم های پرشتابم به سمت پرتگاه نزدیک میشد.....

چرا امین گفت همینجاست؟؟؟

نفس حبس شدم رو محکم بیرون فرستادم.....

باقرارگرفتن دستی جلوم،نگاهم را تا نگاه اخمو وبی حوصله سرباز وظیفه بالا کشیدم.....

-نمیتونیدجلو برید خانم.....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

آروم زمزمه کردم:

-چی شده؟

-خانم راد؟؟

میدونستم هیچکدوم از بچه ها بخاطر بودن پلیس ها نمیتونن به این سمت بیان....

چشمان لغزانم را به او دوختم.....

همان جوجه سرگردی که به خونش تشنه بودم.....

-خانم راد لطفا آروم باشید.....

چشمان لغزانم را نگرفتم.....

ازکدام آرام بودن حرف میزد.....

دستی روی صورتش کشید.....

آروم گفتم:

-ارسلان.....

صدایم بیشتر زمزمه بود.....

کاش خوش خبر باشد.....همین یکبار....

-ارسلان توی ماشین نیست.....

سالار.....

-داداشم؟؟

-زخمیه.....

ماشین از پرتگاه پرت شده.....

نمیدونم چقدر اما سالار صدمه دیده....

بایدمنتقل بشه بیمارستان.....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

چند قدمی جلوتر میرم.....

لبه پرتگاه می ایستم.....

نگاهم به جسم مچاله شده ایست که شایدقبلا نام بهترین ماشین شهر را داشت اما.....

صدای جیغ مانندی توی گوشم مینشیند اما من نگاهم به برانکاردیست که به سمت بالا آورده میشود.....

برانکاردی که حامل برادرم است.....

****

نگاه یخ زده ام را به در دوختم.....

دربی که باز شدنش میتونیست خبرخوب و بد داشته باشه.....

-ستایش.....

عزیزم بیا بریم دستت رو معاینه کنیم.....

نگاهی گذرا به بانداژ خونین شده دستم میندازم.....

دستم چه اهمیتی داره.....

-ستایش چرا حرف نمیزنی عزیزم.....

نگاه کلافم رو به الی میدوزم.....

سکوت کرده ام.....

از همان زمان که ماشین له شده را دیدم.....

از همان زمان که صورت خونین سالار جلوی صورتم چرخید.....

از همان زمان که مردی که راننده بود و از نفوذی ما مرده از ماشین بیرون کشیده شد.....

از همان زمان که پلیس با دوربین هایش گفته بود مردی دیگر هم در ماشین بوده است.....

از همان زمان که یک تیکه از لباس پاره شده ی ارسلان روی تخته سنگ پیدا شده.....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

از همان زمان که باز هم ارسلان گم شده اما ردی به جا مانده.....

از همان زمان که همه بدون گفتن من به دنبالش هستند.....

کاش بغض پیچیده در گلویم میشکست تابگویم من نگرانم مَردگم شده ام هستم.....

کاش بغض پیچیده در گلویم میشکست تابگویم من نگران برادرِدرحال عملم هستم....

با فشرده شدن دستم نگاه بغض آلودم را از چشمان نم دار الی میگیرم.....

نگاهم به ماشین ها و چراغ گردان ها بود.....

با توقف ماشین،قبل از اینکه دست و پایم سست بشه دستگیره را کشیدم و پیاده شدم.....

قدم های پرشتابم به سمت پرتگاه نزدیک میشد.....

چرا امین گفت همینجاست؟؟؟

نفس حبس شدم رو محکم بیرون فرستادم.....

باقرارگرفتن دستی جلوم،نگاهم را تا نگاه اخمو وبی حوصله سرباز وظیفه بالا کشیدم.....

-نمیتونیدجلو برید خانم.....

آروم زمزمه کردم:

-چی شده؟

-خانم راد؟؟

میدونستم هیچکدوم از بچه ها بخاطر بودن پلیس ها نمیتونن به این سمت بیان....

چشمان لغزانم را به او دوختم.....

همان جوجه سرگردی که به خونش تشنه بودم.....

-خانم راد لطفا آروم باشید.....

چشمان لغزانم را نگرفتم.....

ازکدام آرام بودن حرف میزد.....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

دستی روی صورتش کشید.....

آروم گفتم:

-ارسلان.....

صدایم بیشتر زمزمه بود.....

کاش خوش خبر باشد.....همین یکبار....

-ارسلان توی ماشین نیست.....

سالار.....

-داداشم؟؟

-زخمیه.....

ماشین از پرتگاه پرت شده.....

نمیدونم چقدر اما سالار صدمه دیده....

بایدمنتقل بشه بیمارستان.....

چند قدمی جلوتر میرم.....

لبه پرتگاه می ایستم.....

نگاهم به جسم مچاله شده ایست که شایدقبلا نام بهترین ماشین شهر را داشت اما.....

صدای جیغ مانندی توی گوشم مینشیند اما من نگاهم به برانکاردیست که به سمت بالا آورده میشود.....

برانکاردی که حامل برادرم است.....

****

نگاه یخ زده ام را به در دوختم.....

دربی که باز شدنش میتونیست خبرخوب و بد داشته باشه.....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-ستایش.....

عزیزم بیا بریم دستت رو معاینه کنیم.....

نگاهی گذرا به بانداژ خونین شده دستم میندازم.....

دستم چه اهمیتی داره.....

-ستایش چرا حرف نمیزنی عزیزم.....

نگاه کلافم رو به الی میدوزم.....

سکوت کرده ام.....

از همان زمان که ماشین له شده را دیدم.....

از همان زمان که صورت خونین سالار جلوی صورتم چرخید.....

از همان زمان که مردی که راننده بود و از نفوذی ما مرده از ماشین بیرون کشیده شد.....

از همان زمان که پلیس با دوربین هایش گفته بود مردی دیگر هم در ماشین بوده است.....

از همان زمان که یک تیکه از لباس پاره شده ی ارسلان روی تخته سنگ پیدا شده.....

از همان زمان که باز هم ارسلان گم شده اما ردی به جا مانده.....

از همان زمان که همه بدون گفتن من به دنبالش هستند.....

کاش بغض پیچیده در گلویم میشکست تابگویم من نگرانم مَردگم شده ام هستم.....

کاش بغض پیچیده در گلویم میشکست تابگویم من نگران برادرِدرحال عملم هستم....

با فشرده شدن دستم نگاه بغض آلودم را از چشمان نم دار الی میگیرم.....

عقربه ها شوخیشان گرفته بود.....

سرعتشان از حرکت مورچه های باغچه کنار خانه بی بی گل و عموحسین در باغ فرید هم آرامتربود.....

همان مورچه هایی که هم بازی بچگی هایم بودند.....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

شش ساعتِ گذشته به اندازه شش سال گذشته.....

اما هنوز هم خبری نیست.....

نه از ارسلانِ گم شده..... ونه ازسالاری که شش ساعت ازورودش به اتاق عمل گذشته.....

با فشرده شدن شانه ام نگاهم را از کاشی ها با برق سفیدی میگیرم به صورت یاشارمیدوزم.....

-جناب سرهنگ اومدن....

انگار خوب حرف چشم ها و اخم های درهمم رو میخونه که آروم میگه:

-یه چیزایی رو نمیدونی.....

ارسلان و سالار یه وکالت تام الاختیار دادن که اگریک هفته بعد از رفتنشون هر اتفاقی براشون بیفته.....

مثل الان سالار که توی بیمارستانه....یاحتی گم شدن ارسلان....

تو مالک همه ی میراث خانواده ای.....

همه کارخونه ها و شرکت ها.....

وچون ارسلان از همه ی بچه ها برای گردوندن کارخونه وکالت داشته،الان همشون به تو میرسه.....

اونا هم اینو میدونن.....

الان هم برای کمک گرفتن برای ادامه راهشون و نفوذ توی کارخونه اینجا هستن.....

اما....اما اگه تو نخوای چیزی ندارن که بخوان ازش استفاده کنند.....

کمک کردن به اونا تصمیم توئه....نخوای حرفی نیست.....

باتعجب به حرفهای تازه گوش میدم.....

از دست تو سالار.....

از دست تو ارسلان.....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

میدانستند چه خطرهایی هست و خود را در این چاه انداختند....

نفسم را با آه بیرون میدهم.....

سری به نشونه مثبت تکون دادم و دوباره به درب اتاق عمل خیره میشم.....

یاشار که متوجه شد علاقه ای به اینکه الان بخوام بااون سرهنگ و جوجه سرگردصحبت کنم ندارم از کنارم بلندشد و به طرف اونارفت.....

و من فقط به این فکر کردم زیادی پرتوقع نیستند؟؟؟.....

****

با بازشدن در وبیرون اومدن دکتر به همراه مائد می ایستم و سوالی به هردو خیره میشم.....

از مائد ممنون بودم که از اسم دایی جانش استفاده کرده و خودش رو به این بیمارستان مجهز رسونده بود...

هرچند من موافق بودم با هلی کوپتر سریعا به تهران و بیمارستان خودمون منتقل بشیم

۸ساعت گذشته و من فقط امیدوارم به همون اخم نداشتن دکتره.....

با چی شد گفتن یاشار،دکتر صحبتش رو با مائد ادامه نمیده و رو به من و یاشار شروع به توضیح میکنه:

-پسر مقاومیه.....ومیدونم که ورزشکاره.....

شکستگی چند تا از دنده ها باعث شده که نفس کشیدن براش سخت بشه.....

دکتر ارتوپد کارهای لازم رو انجام داده و آتل بسته.....

یک پای شکسته و یک دست ضرب دیده داشته.....

کوفتگی های بدنش مطمئنا مربوط به تصادف نیست و حداقل دو روزی ازشون میگذره.....

و درباره عمل.....

ضربه ای که به سرش خورده جدید نیست.....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

خونریزی مغزی که داشته و خونی که روی مغز جمع شده باز هم فکر میکنم مربوط به همون جریان کوفتگی هاست اما خب تصادف اون رو تجدید کرده که ما با عمل لخته رو خارج و کارهای لازم برای جلوگیری از خونریزی رو انجام دادیم.....

عمل نه زیاد خوب و نه بد بود.....

بعد به هوش اومدن متوجه صدمات وارده به مغز میشیم که البته امیدواریم زیاد نباشه

اما الان متاسفانه یه حالت کمای ابتدایی رو داره.....

اگر تا٤٨ساعت آینده به هوش بیان که چه بهتر.....

آروم و لرزون میگم:

-و اگه به هوش نیاد.....

-خانم راد همه چیزهایی که ما میگیم احتمالات پزشکیه.....

اصل کار خدای ماست.....هرطور اون صلاح بدونه.....

اما درمورد احتمالات اینکه بستگی به سطح هوشیاری ممکنه دیرتر هم به هوش بیاد.....

یک هفته....یک ماه ویا حتی یکسال.....

و ممکن هم هست هیچوقت.....

هیچوقت توی سرم چرخ میخوره.....

مشت هام محکم تر میشه و توی دستام احساس خیسی میکنم.....

احساس خفگی دارم.....

زمین زیرپام لرزش خاصی داره.....

نگاه هنوز به لب های دکتر و مائده اما گوش هام صداهاشون رو درک نمیکنه.....

توی گوشم صدای ناقوس بلند کلیساهای برلین میپیچه.....

بارها توی برلین این صدا رو شنیدم و لذت بردم.....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

مثل اینکه خدا با تمام وجود صدات میزنه.....

اما چرا امروز این صدا تا این حد بلنده؟....

اما چرا امروز زمین این همه لرزش داره؟.....

اما چرا صورتم تا این حد داغ شده؟.....

اما چرا امروز زانوهام سسته؟.....

زانوهام میلغزه و روی زمین فرود میام و آخرین چیزی که میشنوم صدای ســـــتایش گفتن یاشارویا خدا گفتن مائد توی گوشم میپیچه.....

وبعد دنیا رنگ سیاهی و مُعلق بودن عجیبی میگیره.....

یاس:

نگاهم روی صورت کلافه یاشار چرخ میخوره.....

به سمتش میرم ودستم رو روی شونش میذارم.....

-یاشار برو خونه داداش.....

داری از پا میفتی.....

پوزخند نشسته روی لب های خوش فرمش زیادی دردناک بود....

-ارسلان نیست.....برادرم معلوم نیست کجاست....به سرش چی اومده.....زندس یا....

با بغض چشماش رو ازم دزدید و دل من از این همه درد گرفت.....

-سالار به هوش نیومده.....حالش بدترشده که بهتر نه.....

ستایش هم که.....

سرش رو تکونی میده و به سمت شیشه اتاق سالارقدم برمیداره.....

نفسم رو با آه بیرون میرم.....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

از سه روز پیش که ستایش به خاطر فشار بسیار بالا دچار خون دماغ و بعد هم بیهوش شده همه چیز بیشتر گره خورده.....

وضعیت قلبی مناسبی نداره و بخاطر فشار بالا و داروهایی که دکتر تجویز میکنن هنوز هم حالت بیهوشی داره.....

از دیروز که هردو رو به تهران و بیمارستان خودمون آوردیم خیالمون از هر جهت راحت تره.....

چندین محافظ به خواست یاشار و نیاوشی که به تازگی برگشته و با این همه مشکل مواجه شده جلوی درب اتاق ها گذاشته شده بود و این موضوع خیالمون رو از منصورخان تا حدودی راحت میکرد.....

با صدای پرعجله خانم کمالی نگاهم رو از قامت برادرم میگیرم.....

-خانم سپهرتاج.....خانم سپهرتاج .....

-چی شده خانم کمالی؟چه خبره؟

-خانم راد بیدار شدن.....دکتر خواسته بودن مسکن ها رو قطع کنیم.....

بیدار شدن و به اجبار میخوان از بیمارستان برن.....

دکتر صلاح نمیدونن فعلا از بیمارستان خارج بشن اما ایشون.....

به ادامه توضیحات کمالی گوش ندادم و به سمت اتاق ستایش دویدم.....

****

از زمانی که بیدارشده بودم و مغزم فعالیتش روشروع کرده بود و آخرین چیزی که یاد داشتم صحبت های آخر دکتر و افتادنم روی زمین بود.....

به گفته پرستار سه روزه که بیهوشم و یه روزه که منتقل شدم بیمارستانمون.....

نفس کلافم رو بیرون دادم.....

-شما حالتون خوب نیست.....

دکتر هم هنوز اجازه مرخصی ندادند.....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-من به اجازه دکتر نیازی ندارم.....

-ستایش

-یاس.....

-عزیزم چراامدی پایین.....

باید استراحت کنی.....

دستای گرمش رو توی دستای سردم فشردم.....

-سالار چطوره؟

-هنوز بیهوشه اما من مطمئنم به هوش میاد.....

آروم زمزمه میکنم:

-ارسلان.....

-هنوز خبری نیست ولی.....

-ولی چی یاس؟

-دوستت اومده.....آقای جان.....

داره وجب به وجب دنبال ارسلان میگرده.....

-جان؟

-آره عزیزم.....ولی تو باید استراحت کنی.....

هنوز ضعف داری....

خودم خوب میدونستم حالم اصلا خوب نیست ولی نمیتونستم منتظر بقیه هم بمونم تاشاید خبری برام بیارن.....

اما اومدن جان خیالم رو تا حدودی راحت میکرد.....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

گفته بود به محض اینکه حس کنه نیاز به کمک دارم خودش رو میرسونه و من باور داشتم که میاد....توی سخت ترین لحظه زندگیم....

****

باصدای سرو صدایی چشمام رو بازکردم.....

صدای فریاد یاشار بلندتر از همیشه بود.....

زیرلب اسم سالار و ارسلان رو زمزمه کردم و بدون توجه به سرگیجه و حالت تهوعی که دچارش بودم از تخت پایین اومدم و به سمت در رفتم.....

با خروجم بااون حالت آشفته و چشمای تار سکوت سالن رو فراگرفت.....

اما نگاه من فقط صورت عصبی نیاوش و یاشار چرخ میخورد.....

دستم رو به دیوار گرفتم:

-چی شده؟

دوباره زمزمه میکنم:

-چی شده؟

یاشار با خشونت میگه:

-خیالتون راحت شد؟تا کی میخواید آرامش ما رو به هم بزنید

بسه دیگه.....هرچی بلا سرمون میاد بخاطر شماهاست.....

مگه نگفتی حواسم هست به اصطلاح رفیق.....

پس کو رفیقت؟.....

و بعد با نعره میگه:

-ارسلان کجاست؟

نگاهم رو به جوجه سرگردی میدوزم که باز هم جلوم سبز شده.....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

اونقدر بااین اصطلاح توی ذهنم خطابش کردم که حتی دیگه ذهنم هم برای پیداکردن اسمش بهم یاری نمیده.....

-من فقط اومدم که با خانم راد صحبت کنم.....

یاشار به طرفش یورش میبره و با فریاد میگه:

-تو گ....ه میخوری مرتیکه بی شرف.....

مگه ما مرده باشیم که تو به ناموسمون نزدیک بشی.....

کدوم حرف بی وجدان.....مگه حرفی هم باقی مونده.....

گمشو بیرون.....گمشو.....

دستای الی که دورم حلقه زده رو جدا میکنم و قدمی جلو میرم.....

بدون نگاه کردن به سرگرد،نگاهم رو به یاشار میدوزم و آروم صداش میزنم

-بیدار شدی؟بخاطر صدای ما.....ببخش....

بیا بریم استراحت کن....بیا زن داداش.....

آروم زمزمه میکنم:

-میدونی که بازم میاد.....

با حرص زیر لب میگه:

-میدونم.....

-بیا همین الان جواب منفی رو بهش بدم تا بره و اینقدر آزارمون نده.....

تو خوب میدونی من با کار ارسلان و سالار موافق نبودن.....

نتیجه رو هم که میبینی.....

****

با شنیدن جواب منفی من برای همکاری با پلیس اخم هاش توی هم پیچید.....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-اما ارسلان مخالف نبود.....

فکر میکردم حداقل شما راه همسرتون رو ادامه میدید.....

-از اعتماد شوهرم چی به دست اومد که بازهم به شما اعتماد کنم.....

همون موقع هم من با قبول درخواست و پیشنهاد شما مخالف بودم.....

اما ارسلان به رفاقت شما اعتماد کرده بود.....

-من هم برای اعتماد ارسلان جونم رو گذاشتم.....

الان هم دنبالش هستم.....وجب به وجب میگردم تا رفیقمو پیداکنم.....

اما باید باعث و بانیش رو هم گیربیارم.....

طرح پوزخند روی لبم پنهان نشدنیه.....

-باشه.....

بااین حرف لبخندی روی لبش میشینه اما نمیزارم زیاد طول بکشه.....

-برو ارسلان رو پیدا کن و سالم بیار.....

برو سالار رو از این خواب لعنتی بیدارکن....

اونوقت من.....کارخونه و شرکت که هیچ.....

همه ی آدم ها و تکنولوژی های در دسترسم رو در اختیارت میزارم تا بتونی اون بی وجودها رو بگیری....

اما....

اما تاقبل از اینکه سالار و ارسلان رو سالم به خانوادم برنگردونی،انتظار هیچ کمکی از ما نداشته باش.....

-اما دیر میشه....

-خب اون دیگه به شما ربط داره....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

میتونی خواستم رو زود انجام بدی که دیرنشه.....

الان هم بهتره برید.....حالم مساعد نیست و میخوام استراحت کنم.....

با عصبانیت و هدایت دست یاشار بیرون رفت.....

ومن نفسم رو با آه بیرون فرستادم.....

****

با ضربه ای که در خورد وبعد ورود خانم اکبری سرم رو از توی لپ تاپ بیرون آوردم.....

-خانم راد یه آقایی تشریف آوردن.....

منتظر چشم میدوزم تا بگوید مرد آمده کیست.....

-خودشون رو معرفی نکردند.....فقط گفتند از طرف شهاب اومده....

گفتند به خودتون بگم میشناسید.....

بادلهره اما قیافه ای خونسرد میگم:

-بگو بیاد.....

حدود دوماهی از اون روزها میگذره.....

چیزی تغییر نکرده.....شاید هم تغییر کرده و من خودم را آنقدر مشغول کرده ام که نفهمم چه شده...

تا شاید کمی هم که شده این دردی که مثل خوره همه ی وجودم رو میخوره فراموش کنم.....

ارسلان گم شده و من همچنان به دنبال ردی از او.....

سالار هنوز هم در خواب شیرینش فرو رفته و قصد بیرون آمدن ازاین خواب زمستانی رو نداره.....

انگار که روح همه ی آدم های عمارت مرده.....هیچ شادابی وجود نداره.....هیچ کدام حتی لبخندی هرچند کوچیک هم نمیتونند به لب بیارن.....

و من....منی که مجبور به اومدن به شرکت و کارخونه شدم.....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

مجبور شدم چون نسبت به همه ی کارمندها و کارگرها مسئول بودم.....

چون ارسلان خواسته بود.....

از همون روزها که سرگرد مدام در تعقیبمون بود و من نمیتونستم با هیچکدوم از بچه ها در ارتباط باشم،همیشه یه نفر رو سراغم میفرستادن تا خبرها رو بگیرم.....

همه تلفن ها کنترل بودند و من نمیخواستم حتی ذره ای نمیخواستم شک به دل منصور و سرگرد بندازم....

مخصوصا اینکه هنوز نمیدونستم ارسلان کجاست و یه احتمال وجود داشت که ممکنه ارسلان هنوز هم پیش منصور باشه و اون تکه پاره شده ی لباس روی تخته سنگ فقط و فقط برای رد گم کردن باشه.....

-سلام خانم.....

-سلام...بفرمایید....

-من از دوستای شهاب هستم.....گفت بیام و این بسته رو تحویل بدم.....

نامه رو باز میکنم و نگاهم به خط درشت و کشیده شهاب میفته.....

"آدمی ناشناس توی روستایی دور تر از رودخونه مدتی هست توی خونه خان ساکن شده

خان روستا یه زنه.....و اجازه دیدن مهمونش رو به کسی نمیده

به کمکت نیاز داریم.....

فرداد بهت کمک میکنه.....

بسته رو روی میز جا بذار و نامه رو بسوزون.....

منتظرتیم....."

هیجان زده نامه رو بستم و به مردی که حالا میدونستم فرداد نام داره دوختم.....

-تا چند ثانیه دیگه دوربین ها قطع میشه.....

من توی پارکینگ منتظرتونم.....با ماشین من میریم.....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

تااونا متوجه اتفاقات بشن....ما از اینجا دور شدیم.....

نفس عمیقی کشیدم.....

خوبه.....من چند دقیقه دیگه میام....

اما قبلش باید منشیم رو بفرستم از دفتر بیرون بره.....

فرداد اوکی زیرلب زمزمه کرد

گوشی رو برداشتم و رو به خانم اکبری گفتم:

-همین الان برو حسابداری و همه ی فاکتورهای شرکت کیا اصفهان رو بیار.....

-بگم بیارن؟

نچی میکنم و میگم.....

-نه میخوام خودت باشی تا چیزی جا نمونه.....

چشمی میگه و من از مانیتورها میبینم که از دفتر خارج میشه.....

فرداد با گوشیش تک میزنه به کسی که نمیدونم وچند لحظه بعدهمه ی برق ساختمون قطع میشه.....

****

روی صندلی ماشین جاگرفتم وآروم گفتم برو.....

باخروج از پارکینگ شرکت نفس حبس شدم رو بیرون فرستادم.....

اونقدر باعجله بیرون اومده بودیم که حتی به یاد ندارم چطور ۵طبقه رو تا پارکینگ رسیدیم.....

با پیچیدن ماشین جلوی ماشین فرداد و ترمز ناگهانی فرداد محکم به جلو پرت شدم و قبل از هر واکنشی سرم به شیشه جلو اثابت میکنه.....

چشمام رو میبندم و به این فکر میکنم که یعنی مردی که توی خونه خان روستاست ارسلانه.....اونم یه خانِ زن....

از حسادت احمقانم پوزخندی میزنم.....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

گیجم....

چشمام رو که باز میکنم نگاهم دو مردی رو میبینه که با هم گلاویزند.....

یکی فرداد و یکی دیگه همون جوجه سرگرد مزاحم.....

در رو باز میکنم و آروم و بی جون میگم و امیدی هم ندارم که بشنوند.....

-مهندس....تمومش...کنید....

اما شنید.....شنید وباعجله سرگرد رو رها کرد.....

-خانم راد....حالتون خوبه؟

-خوبم.....بهتره بریم به کارمون برسیم....

-میرید اما بهتر نیست اول برای ما توضیح بدید؟

سرم رو آهسته تکون میدم تا دردش کمی آروم بشه و میگم:

-فکر نمیکنم برای سرزدن به کارخونم باید از شما اجازه بگیرم.....

گفته بودید از شهر خارج نشم.....نه از شرکتم.....

الان هم میخوام به کارخونم سر بزنم.....اگه حکم بازداشت دارید میتونید منو بازداشت کنید وگرنه به هیچ وجه نمیتونید جلوی من رو بگیرید.....

با حرص در رو میبندم و میدونم که دنبالمون میاد تا مطمئن بشه به کارخونه میرم و من هنوز هم فکرم به خونه ی زنیه هست که خان روستاست و مردی که شاید ارسلان باشه.....

یه فرداد میگم که به طرف کارخونه بره و تماسی هم با شهاب بگیره تا راه بهتری پیدا کنه.....

باید هرچه زودتر میرفتم و میدیدم که اون مرد ارسلان هست یا نه.....

یک ساعتی میشد خودم رو توی دفترکارخونه حبس کرده بودم.....

فرداد هنوز هم توی ماشینش و توی حیاط کارخونه نشسته بود.....

با صدای در زدن،دستام رو از روی صورتم برداشتم و نگاهم رو به در دوختم.....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

بیا تویی زمزمه کردم .....

-سلام خانم.....

-میثم.....چی شده؟

-نگران نباشید اتفاقی نیفتاده فقط.....

-فقط؟؟

-یه سری کارها رو ارسلان خان انجام میدادن که به من سپرده بودن مراقب باشم و اگه مشکلی پیش اومد با شما درمیون بزارم.....

میشه لطفا با من تا جایی بیاید؟باید یه چیزی رو ببینید.....

سری تکون میدم و میگم:

-باشه.... بیرون منتظرم باش.....

سری به تایید تکون میده و بیرون میرم.....

نفس خستم رو بیرون میدم و میگم:

-خدایا خودت کمکم کن.....

****

نگاه متعجبم به سر در خونه با درب سبز رنگیه که میثم حرف از مشکلات درونش میزنه.....

نامش رو یه بار دیگه مرور میکنم:

"خانه ی مهر سپهرتاج "

-تقریباهشت سال پیش ارسلان خان اینجا رو راه اندازی کردند.....

یه سری بچه های بی سرپرست و بد سرپرست.....

یا مثلا بچه هایی که پدر ها و مادراشون زندان بودن و بچه ها باید تحویل بهزیستی میشدن.....

ارسلان خان با اجازه دولت اونا رو اینجا نگهداری میکردند.....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

کسی جز ایشون،سالارخان و من از این مرکز خبر نداره.....

حتی یاشارخان که وکیلشون بودند.....

-چه مشکلی پیش اومده؟

-بخاطر بارون های این چندوقت سقف آشپزخونه و چندتا از اتاق ها آب دادن.....

یه مقدار زیادی خرابی داشته.....

ارسلان خان میخواستن یه جابجایی برای بچه ها انجام بدن.....

گفته بودن خونه جدید تا چند روز دیگه آماده میشه اما اتفاقاتی که پیش اومد باعث شد تا جابجایی انجام نشه اما از دیشب شرایط بچه ها خیلی بده.....هوا سرده و آشپزخونه هم نداریم....شوفاژخونه کامل از کار افتاده.....

قرارمون موندن توی این خونه نبوده وگرنه تعمیرات رو انجام میدادیم.....

قدمی به سمت خونه برمیدارم و میگم:

-میدونی خونه جدید کجاست؟

-نه خانم.....آقا درباره ی خونه جدید چیزی نگفتن.....

یک هفته قبل:

"-قرارمون با ارسلان خان دوهفته پیش بود اما چون ایشون نبودند عقب افتاد.....

فکر میکنم بهتره شماعمارت رو تحویل بگیرید.....

-اون عمارت برای چی بوده؟

-قرارمون ترمیم کامل عمارت و چیدمان به سلیقه ارسلان خان"

عمارت با اون چیدمان عجیب.....اتاق های چندتخته.....

عجیب بود.....

حالا میفهمیدم وقتی میگفت اون عمارت خونه بچه هامه یعنی چی.....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-بهتره به بچه ها خبر بدیم وسایلاشون رو آماده کنند.....

میریم خونه جدید.....خونه جدیدشون رو یه هفته ای هت تحویل گرفتم.....

-خونه جدید؟

-عمارت قدیمی پدرهامون یکی و ترمیم شده.....

فکر میکنم ٦برابر بچه های اینجا جا داره.....

اما میخوام این خبر رو خودم بهشون بدم.....راه بیفت میثم کلی کار داریم....باید تاقبل از تاریکی هوا بچه ها اونجا جاگیر بشن.....

****

نگاهم روی جنب و جوش بچه ها خیره بود.....

حدود ۵۰تا دختر و پسربا سن های مختلف.....

-خاله.....

نگاهم رو به پسرکِ تپل و بامزه ای که ۸سالشه میدوزم.....

پسری که توی این چند ساعت با خاله گفتن و پرسیدن از عمو ارسلانش حسابی از من دل برده.....

-جانم وروجکِ خاله.....

-خاله.....اینجا رو شما و عمو ارسلانم واسمون آماده کردید؟

-آره عزیزم.....اینجا از این به بعد خونه همه ی شماست.....

-عموارسلانم میاد؟

-عمو ارسلانم میاد سپهر....الان سفره اما خیلی زود میاد.....

سری به تایید تکون میده و میگه:

-بهش بگید من خیلی خیلی دوسش دارم.....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

ببخشید که فکر کردم ما رو فراموش کرده، اما من عمو رو دوست دارم.....

دستم رو دوطرف صورتش میزارم و بالبخندی همراه با بغض میگم:

-عمو هم سپهرش رو دوست داره.....عمو هیچوقت شمارو فراموش نکرده و نمیکنه.....

بوسه ای که روی گونه ام نشست،آرامش بخش ترین بوسه ی این روزهای درهم و شلوغم بود.....

****

-خانم تدین لازم هست بازم سفارش کنم؟

-نه عزیزم....خیالت راحت باشه.....

-به میثم سپردم شام رو سفارش بده تا بچه ها بتونند زودتر استراحت کنند.....

این دو روز هم که تعطیله.....

واسه صبحانه هم میثم صبح زود خرید میکنه و میاد.....

به عزیز خانم گفتم زحمت بکشند یه لیست آماده کنند،واسه خرید آشپزخونه.....

اگه کم بودی توی وسایل بچه ها بود لطف کنید لیستش رو به میثم تحویل بدید،تا کار خریدش رو انجام بده.....

-فقط....

مکثی که میکنه و میگم:

-خواهش میکنم خانم تدین بفرمایید.....

-دو تا موضوع هست.....

یکی رفت و آمد بچه ها که از اون مدرسه و محله دور شدیم.....خب سخته و.....

لبخندی و میزنم و میگم:

-نگران نباشید.....گفتم یه سرویس برای بچه ها پیدا کنند.....

از شنبه میتونند با سرویس رفت و آمد کنند.....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

ایشا سال تحصیلی جدید مدرسه همین اطراف ثبت نام میشن که رفت و آمد راحت تر انجام بشه.....

کمی مکث میکنم و با لبخند میگم:

-وموضوع بعدی؟؟

-ممنونم ازتون.....به فکر همه چیز بودید....

ما یه به جدید داریم.....پدر و مادرش توی تصادف فوت شدند.....

بچه ۷ماه به دنیا اومده.....وخب چون هیچکدوم از خانواده ها بخاطر مخالفت ازازدواج بچه هاشون مسئولیت این بچه رو هم قبول نمی کنند.....

از بیمارستان تحویل گرفتم اما اسمی نداره.....

ارسلان خان همیشه برای اینجور بچه ها اسم انتخاب میکردند و شناسنامه میگرفتند.....

-میتونم ببینمش؟

-البته....

با بغل گرفتن نوزادی که یکماه هم از تولدش نمیگذشت،دلم غنج رفت.....

صورت سفید و چشمای آبی نازش،به روشنی آب بود.....

-اسمش رو میذاریم آوین.....به معنای "به مانندآب"

از این به بعد این دختر خوشکل آوین سپهرتاج میشه.....

دختر ناز من.....

****

-این بهترین راهه ستایش.....

از هیچ راهی نمیتونند چیزی بفهمند.....

پوف کلافه ای میکشم ومیگم:

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-کامل برام بگو.....میخوام همه چیز رو بدونم....

-بعد از شام تو خودت رو به حالت تعوع بزن.....

بگو حالم بهم میخوره و سرگیجه دارم و اینا.....

با هم میایم توی اتاق و نیم ساعت بعد من به یاشار خبر میدم که به مائد زنگ بزنه.....

با مائد هم هماهنگ میکنیم.....

تو از در پشتی برو وتوی ماشین مائد مخفی شو.....

به مائد میگیم بره بیمارستان.....شهاب و شایان توی پارکینگ بیمارستان میان دنبالت و میتونی بری.....

-من برم ممکنه چند روز نباشم.....

برای نبودنم چه دلیلی میتونید بیارید؟

-قرار نیست کسی بدونه نیستی.....

تو توی اتاقی و حالت مناسب نیست.....

به مائد هم میگیم مدام بهت سر بزنه.....

-فکر بدی به نظر نمیاد ستایش

لبخند معنا داری بهش میزنم که با اعتراض اسمم رو صدا میکنند و من فکر میکنم اگه نیا و یاس همون ۵سال پیش با هم ازدواج کرده بودند الانم مطمئنا کودکی هم داشتند.....

و صدایی توی مغزم میگه "واگه تو هم ارسلان رو رها نمیکردی و نمیرفتی،الان پارسا خواهر یا برادری داشت"

****

همه چیز هماهنگ شده.....

از پله ها که پایین میریم،یاس دستم رو میگیره ومیگه خودم رو به مریضی بزنم.....

خودم رو بی جون نشون میدم و به یاس تکیه میدم.....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

بی بی که ما رو میبینه توی صورتش میکوبه و مرثیه سر میده.....

-چی شدی گل من.....

چند بار بهت گفتم این همه از خودت کار نکش.....

-بی بی جان چیزی نیست.....

عصر که بیرون رفتیم،خانم هوس بلال کرده بودند.....

چند تا بلال بزرگ خورده.....بعد هم با ما بستنی و ذرت مکزیکی خورده.....

ومن که به عصر فکر میکنم واقعا حالت تعوع میگیرم و دستام رو جلوی دهنم میگیرم.....

یاس و الی منو مجبور کرده بودند از دست فروش چندتا بلال بگیریم و اونا اظهار دوست نداشتن کردند و من باید همه رو میخوردم.....ووقتی الی بستنی خواست و ما مجبور به خوردن یه بستنی سنتی بزرگ و یاس که هوس ذرت مکزیکی با اون لیوان های بزرگ و سس اضافه کرده بود،باز هم این من بودم که برای اجرای نقشه ام باید ادامه به خوردن ذرت میکردم.....

-بیا مادر.....سردی کردی.....

بیا یه جوشونده برات درست کنم بخوری مادر....

ناله ای میکنم وروح پرفتوح یاس رو مورد عنایت قرار میدم.....

جوشونده تلخ و بد مزه معدم رو بیشتر زیر و رو میکنه.....

سرمیز شام حتی بوی غذاها هم معدم رو پراز تلاطم میکنه.....

با چشمک یاس....عذر میخوامی زمزمه میکنم وقاشق رو توی سوپی که بوی خوشش هم حالم رو بد میکنه رها میکنم

و به سمت اتاقم میرم.....

****

-ای خدا بکشتتون...

-خب الان دروغم نگفتی.....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-بـــــبـــــند.....

با سلام گفتن مائد،از اون حالت خمیدگی کمی بالا اومدم.....

-بچه ها گفتن قراره فیلم بازی کنیم.....

اما حالت نشون میده بازی در کار نیست.....

یاشار زیر لب غرید:

-برای اینکه این دوتا احمق،بخاطر واقعی جلوه دادن ماجرا به این روزش انداختن.....

-اِ داداش.....

-ما چکار کنیم که خانم گنجایش سه تا دونه بلال ناقابل و یه ظرف بستنی ویه لیوان ذرت مکزیکی رو نداره.....

مائد با چشم های گرد شده گفت:

-همه ی اینا رو دادید خورده؟..... زنده ای؟؟

زیر لب نالیدم:

-باید زودتر بریم.....

مائد-ضعف داری ستایش.....

-یه کم حالم بهم خورد و اینا،بی حالم کرده.....اما حالم خوبه.....

مائد-یه سرم برات میزنم.....نیم ساعتم طول نمیکشه.....

بعدش میتونیم بریم.....

-منتظرمونن.....

مائد-یه کم منتظر میمونند.....

نیا-دیر که نمیشه،۵صبح هم که برسی نمیتونی بری سراغ اون خونه.....باید منتظر بمونی....

چه اشکالی داره الان دیرتر راه بیفتی....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

میدونستم که حریفشون نمیشم.....

حالم هم اونقدر مساعد نبود که بتونم بااعتماد به حالم توی جاده برم و براشون دردسر درست کنم.....

****

ماشین که حرکت کرد نفسم رو توی سینه ام حبس کردم.....

اگه پلیس متوجه چیزی میشد،مطمئنا توی دردسر میفتادم.....

-وقتی داشتم میومدم داخل،پلیس ها دم در بودند.....

الان هم هستند.....

آروم زمزمه میکنم:

-یه دقیقه هم از تعقیبمون دست برنمیدارن.....

مجبورم اینجوری برم.....

-میدونم....نگران نباش.....

-ممکنه بیان سراغت.....میدونی که؟

-گفتم که نگران نباش.....حواسم به همه چی هست.....

****

-اینم بیمارستان.....

-من میرم سمت بیمارستان.....یادت باشه،یاشار گفت بمونی تا شهاب یا شایان بیان دنبالت

-اوکی.....

باصدای بازشدن در و صدای خندون رز،سرم رو بالا میارم.....

-خانم مارپل بپر بیرون.....

باخنده بیرون رفتم.....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-بقیه کجاهستن.....

-سرگرد دوزاریه اینجاس....نمیتونستن بیان.....

منم منتظر موندم بره داخل بیمارستان.....

فکر کنم رفت سراغ دکی جووووون.....

-بسه دختر.....خجالت بکش.....

-بیا که الان شهاب میکشتم.....

باید از در پشتی بریم.....

****

-ماتا اینجا بیشتر نمیتونیم بیایم.....

آدم های خان اجازه ورودمون به روستا رو نمیدن.....

-چرا همچین کاری کردن؟

شهاب پوزخندی زد وگفت:

-خان اینجا یه دختره.....

مدتی قبل پدرش که خان بوده فوت شده.....و اون به جای پدرش خان روستاس

شایان-مثل اینکه همون موقعی که پدرش هم خان بوده،خیلی از تصمیم ها رو این دختر میگرفته.....

رز-اصلا هم شبیه دخترها نیست.....واقعا یه خانِ.....

شهاب-بیشتر به رئیس اف بی آی شبیه تا خان و دختر بودن.....

شایان نگاهی به عقب انداخت و گفت:

-میثم و امین اومدن.....

****

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

به عمارت بزرگی که بیشتر شبیه کاخ بود نگاه کردم.....

عمارتی که روی بالاترین نقطه و قسمت شمالی روستا قرار داشت.....

با صدای مردی که قرار بود ما رو تا عمارت خان راهنمایی کنه و خودش هم جزئی از محافظین خان بودبه طرفش چرخیدم.....

-صبح زوده.....خان الان دارن صبحانه میخورن.....

همینجا بمانید تا خبرشان کنم.....

-ما همینجا منتظریم.....ممنون از کمکت...

بعد از ۵دقیقه برگشت و گفت:

-خان گفتند میتونید بیاید داخل.....

قدمی جلو گذاشتم که با صدای مرد متوقف شدم.....

-آقایون نمیتونند وارد بشن.....

میثم-یعنی چی؟

مرد-همین که شنیدی.....فقط خانم میتونن وارد بشن.....

میثم-لزومی نیست بریم داخل.....خانم خواهش میکنم برگردیم.....

امین-ستایش خانم بنظر من هم بهتره بریم و با پلیس درمیون بزاریم.....راحت تر میشه خونه رو.....

صدا-یزدان میتونن بیان داخل.....

-اما خان.....

-مشکلی نیست.....

-چشم.....

رو به من کرد و گفت:

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-میتونید برید داخل

با ورود به عمارت از بزرگی و زیباییش متعجب شدم.....

با ورود به عمارت از بزرگی و زیباییش متعجب شدم

یه ویلای خیلی بزرگ سفیدرنگ که درخت ها دور تا دورش رو بودند و بهش زیبایی خاصی داده بودند.....

هوای اون عمارت درست شبیه جنگل بود.....

-خوش اومد جانکم....بفرما...خان منتظرِ....

با دیدن پیرزنی که شباهت عجیبی به بی بی گل داشت،لبخندی زدم.....

-سلام بی بی خانم.....شرمنده صبح به این زودی مزاحمتون شدم.....

-سلام دخترکم.....خوش اومدی مادر

با ورود به عمارت سفید،سالن بزرگی روبرو قرارداشت که میزمرمری سفیدی وسط قرار داشت و روی اون یه گلدون طلایی خیلی شیک بود که جلوه خاصی به میز داده بود.....

دخترکی از پله هاپایین اومد و گفت:

-دایه جونم من راهنماییشون میکنم.....

-باشه لاکوجان(دخترجان).....بفرما دخترم...بفرما

-بفرمایید خانم من راهنماییتون میکنم.....

وبعد آروم،طوری که فقط من بشنوم گفت:

-خان گفتن بهتره فقط اون آقای کچل باهات بیاد.....

گمشدتون جاش امنه.....

چشمکی زدو دو پله بالا رفت و به طرفم چرخید

پربهت خیرش شدم.....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

برق چشمای شیطونش،عجیب من رو یاد برقِ چشمای شیطون و پراز خنده سالار میندازه.....

خطر چه اهمیتی داشت وقتی بتونم یه بار دیگه ارسلان رو ببینم.....

یه بار دیگه توی چشمای سبزجنگلیش خیره بشم.....

یه بار دیگه بتونم لمس دستای مردونش رو حس کنم.....

یه بار دیگه صدای نفس هاش رو بشنوم.....

همونطور که به سمتش قدم برمیداشتم گفتم:

-میثم با من بیا.....امین تو همینجا بمون و به بچه ها خبر بده کارمون ممکنه طول بکشه نگران نباشن.....

ایستادن نگران امین رو حس کردم.....

صدای قدم های میثم اما مچنان محکم و مردونه پشت سرم حس میشد.....

-اینجا اتاق خواهرمه.....اتاقِ خان

ضربه ای به در زد و با بیا گفتن صدایی در رو باز کرد.....

اول من و بعد میثم وارد شدیم و دربی که پشت سرمون بسته شد.....

-زودتر منتظرتون بودم خانم ستایش راد

****

متعجب به دختر زیبای روبرو خیره شدم.....

زیبایی که طبیعی بود.....زیادی خاص.....

-نیازی نیست متعجب باشی.....بفرمایید بشینید.....

میثم-شما ما رو میشناسید؟

-حدود دوماه پیش مردم روستا،مرد زخمی رو پیداکردند.....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

دوهفته ای حال بدی داشت اما بعد از روبه راه شدنش خواست که خبرزنده بودنش رو بدون اینکه پلیس یا هرکدوم از آدم های دوربرتون بفهمند به شما برسونم.....

بعد از اینکه متوجه شدم هیچ راهی برای ارتباط با شما نیست، خودم اطلاعات اینجا رو از طریق مردم به آدم هاتون رسوندم اما چون ارسلان نمیخواست هیچ کس جز شما بدونید نذاشتم ببیننش تا شما رو جلو بفرستن.....

-ارسلان کجاست؟؟

-نمیتونستم توی خونم نگه اش دارم.....

اون رو توی یکی از خونه باغ ها به همراه یه دکتر و خواهرم که پزشکه نگهداری کردم.....

صبح که خبر دادن شما اومدید اطلاع دادم حرکت کنند.....

حدود یه ربع دیگه میرسن.....

****

نگاهم را چرخاندم.....

دستانش آتل داشتند.....

صورتش لاغر شده بود.....

اما چشمانش.....همان جنگل سبزی که دنیایم را میساخت خیره روبرو بود.....

لب زدم....آرام و کم جان.....

-ارسلان.....

چشمانش هنوز هم به همان نقطه خیره بود.....

فاصلمان را با چند قدم پرکردم.....

دستم را به بازویش چنگ زدم.....

-ارسلان....

-اومدی خانمم؟

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

نفسش.....گرمی دستانش.....باز هم داشتمش.....باز هم ازآن من بود

-دلم برات تنگ شده بود.....داشتم بی نفست میمردم ارسلان.....

-منم عمر من.....تو نفس منی خانمم....

نگاهم به چشمانش بود که هنوز هم سرگردان میچرخید....

-چشمات.....

-نمیبینم.....نمیتونم صورت ماهت رو ببینم خانم خوشکلم.....

-سلام ستایش جون.....من رها هستم...

دستانش را در دستم فشردم.....این دختر نسخه کپی شده همان خان بود اما آرایش کرده.....

نسخه خانمانه اش میشد رها خانم.....ونسخه مردانه اش همان خان است.....دختری که مردانه ایستاده.....

نگاه نگرانم را که به ارسلان دید گفت:

-نگران نباشید،با استادم صحبت کردم.....آزمایشات ارسلان رو فرستادم تا چک کنند.....

بخاطر ضربه ای که به سرش خورده بیناییش رو از دست داده.....

اما با عمل درست میشه.....یعنی چیزی نیست که نشد داشته باشه.....

خان-بفرمایید بشینید.....

کنار همدیگه نشستیم.....نمیخواستم از همدیگه جدابشیم.....دیگه نمیتونستیم.....

-پارسا چطوره ستایش؟.....سالار؟بچه ها؟

-پارسا خوبه.....هر روز حرف میزنیم.....

بچه ها هم نگران توهستن.....ولی همگیشون حالشون خوبه.....

بعد از کمی مکث گفت:

-خب.....از سالار نگفتی.....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

توی ماشین حالش خوب نبود.....داشتیم میرفتیم بیمارستان

سکوت کردم.....حرفی نزدم.....حرفی نبود.....

عصبی و ناآروم غرید:

-ستایش حرف بزن؟چه بلایی سرش اومده؟.....میثم؟

میثم-آقا.....سالارخان....

ارسلان-بنال.....

-توی کماست.....از روزی که تصادف کردید.....

چشماش رو بسته ارسلان.....داداشم.....چشماش رو باز نمیکنه.....

بغضم ترکید.....بغضی که از وقتی دیدمش راه نفسم رو هر لحظه تنگ و تنگتر میکرد.....

و حالا روی سینه های مردم خالی میشه.....

تکیه گاهم رو پیدا کرده بودم و چه اشکالی داشت اگر ضعیف باشم و شکننده.....

وقتی مردم هست.....باید زن باشم.....

****

نفس حبس شدم رو بیرون دادم.....

-میدونی که باید چکارکنی؟

-میدونم ستایش خانم.....نگران نباشید

-نمیتونم نگران نباشم.....جونش در خطره.....

بارسیدن به امین که توی باغ قدم میزد،هردو سکوت کردیم.....

امین نگاهی به چشمای من که هنوز از جداشدن ارسلان غمگین و اشکی بود واخم های درهم میثم کرد و گفت:

-چی شد؟چرا طول کشید؟ارسلان خان بودند؟.....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

میثم-نبود.....یه نفر از روستای دیگس که بخاطر دعوای خان ها اینجا جاش دادند و نمیزارند کسی ببینتش.....

و در ادامه با گفتن"ستایش خانم حال مناسبی نداره"باعث شد امین حرفی از تعجبش نزنه و سکوت کنه....

****

به خونه برگشته بودیم و همه چیز رو کتمان کردیم.....

نمیشد که بگیم.....جون ارسلان هنوز هم درخطر بود.....

ترجیح داده بودم امروز هم توی خونه بمونم.....

قرار بود خان ارسلان رو با ماشین شخصی خودش به تهران منتقل کنه.....

و به نظرم بهترین جایی که بهتره برای مخفی کردنش خانه ی مهرِ.....

به راحتی میتونم به اونجا رفت و آمد داشته باشم.....

به راحتی میتونم چندتا دکترخوب و متخصص رو به بهونه بچه ها وارد کنم برای درمان ومعاینه ارسلان.....

-خانم؟.....ستایش خانم؟

-چی شده؟

-چندبار صداتون کردم.....حالتون خوبه؟

-خوبم مریم....خوبم....

-از اداره آگاهی اومدن.....میگن میخوان باشما صحبت کنند....

من اومده بودم به شما خبربدم.....

نفسم رو محکم بیرون دادم.....

حالا که از زنده بودن ارسلان مطمئن بودم باید این بازی رو تموم کنم....

باید ضربه آخر رو بزنم و بازی رو برگردونم.....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

همه چیز توسط جان انجام شده و مرحله نهایی مونده.....

مرحله ای که باعث بشه منصورخان بزرگترین اشتباهش رو انجام بده.....

-بگو توی سالن منتظربمونن.....لباسم رو عوض میکنم و میام

-چشم خانم.....

****

دستاش گرم نیستن اما برام دنیان.....

دستاش برام همه ی قدرتمه.....

اما خط های مواج روی مانیتور تنها امیدم هستن برای بیدارشدنش.....

برای داشتن دوبارش.....

پاشو داداش چشم آبی من.....

پاشو که بابا عجیب بی تابه.....

پاشو که نمیدونم جواب سوالهای مامان رو دیگه چی بدم .....

پاشو دایی سالار جونِ پارسا.....نمیدونم جواب بی قراری های پسرکم رو چی بدم....

پاشو که دلم برای خواهر گفتنات یه ریزه شده.....

پاشو داداشم.....تو باید امشب باشی و موفقیتامون رو ببینی.....

تقه ای به در خورد.....اشک های روون شده صورتم رو با دست گرفتم و بفرماییدی زمزمه کردم

-سلام خانم با من کاری داشتید؟

-میشم؟؟

-بله خانم؟

-به سرهنگ و اون جوجه سرگرد خبر بده امشب نیروهاش آماده باش باشند

بگو خبرشون میکنیم اما جز خودشون دو نفر کسی ندونه چه خبره.....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-بهشون اعتماد دارید؟

-من به کسی اعتماد ندارم.....اماامشب....ته قصه است.....

ته همه چیزه.....ته همه ی قصهِ سالها غصه ی و درد این خانوادس.....

آروم وارد شدم....

همه رو با خودم همراه کرده بودم تا همه آخر این بازی رو ببینن....

همه اونایی که توی همه ی این سالها چیزهای با ارزشی رو از دست دادن.....

عمو اردلانی که برادرش رو....پدرش رو...خانوادش رو از دست داده بود.....

ارسلانی که پدرش رو...پدربزرگش رو از دست داده بود.....

یاشاری که همه ی زندگیش با سرشکستگی تهمت پدرش از دست داده بود.....

یاسی که همه ی آغوش پدرانه ها رو از دست داده بود.....

الی که همه ی پشتوانش رو از دست داد....تنها کسی که داشت.....

ومنی که ۲۰سال از عمرم رو براش دادم.....

دستام رو به حالت تشویق به هم کوبیدم.....

-کاش مارو هم دعوت کرده بودید منصورخان.....

خوب نیست ملک شراکتی و پول های تنهایی.....

-تو؟

-فکرکردی بیخیالت میشم.....یا سرم یه جایی گرمه و تو هم مثل همه این سالها هرکاری که این خانواده رو نابود میکنه انجام بدی.....

-هنوز بچه ای....من اومدم که جلوی ماشین هایی که تو داری از کارخونه خارج میکنی بگیرم.....

نمیخوام توی کارخونم خلافی انجام بشه.....

با صدای بلند قهقه زدم.....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

پوشه ای رو بالا گرفتم.....

-میدونی این پوشه چیه منصورخان؟

لبخند خونسردی زدم و گفتم:

-مدارکی که نشون میده شما قاتل آصلان سپهرتاج امیرسالاری و پدرش هستید....

مدارکی که نشون میده شما سازنده قرص های مخدر هستید.....

مدارکی که نشون میده شما وارد کننده خون های آلوده به کشور هستید

مدارکی که نشون میده شما قاچاقچی اعضای بدن انسان هستید.....

مدارکی که نشون میده شما خائن به مملکتید.....خائن به مردم.....

یه نسخه از همه ی این مدارک برای پلیس ارسال شده.....

اینجا آخر خطه.....

-غیر ممکنه....هیچ مدرکی نداری.....

مانی-کافیه بابا....همه ی اون مدارک وجود دارن....

وقتی شنیدم باور نکردم.....ستایش گفت بیام و ببینم.....منی که نمیخواستم برگردم برگشتم تا به این دختر ثابت کنم درباره پدرم اشتباه میکنه.....

اما دیدم اونی که اشتباه نمیکنه ستایشه.....منم که خوابم....منم که نمیبینم تو و خواهرم توی چه کثافتی غرق شدید.....

دوستون داشتم و دارم.....بیشتر از جونم بابا.....

اما مجبور شدم شما رو فدا کنم برای ۷۲میلیون نفری که به هرطریقی درخطرند.....

اما بابا یه سوال روهیچوقت به جوابش نرسیدم.....

چرابابا؟...چرا با خودتون و ما اینکارو کردید؟چرا خواهرم رو هم باخودتون غرق کردید؟چرامنوکشیدید وسط؟

-پسرم رو هم تو برعلیه ام کردی؟ازش استفاده کردی؟

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

این مرد هیچوقت نفهمید زندگی یعنی چی؟پسری داشت که در آلمان جز نوابغ بود.....پسری که دکترای فیزیک بود....

اما او باخودخواهی زندگیش رو نابود کرده بود و حالا من مقصر به راه اومدن و فهمیدن پسرش بودم.....

****

یاس:

مبهوتی مدارکی بودم که ستایش گفت.....

مبهوت ارسلانی که زنده بود و کنار میثم ایستاده بود.....

مبهوت مانی بودم که همیشه فکر میکردم یه پسر به درد نخور و احمقه.....

ستایش سری تکون داد وبه سمت ما برگشت.....

-بهتره بریم....پلیس ها میتونن کار خودشون رو انجام بِدَ....

با صدای شلیک با چشم های گرد شده به ستایش خیره شدم.....

ارسلان-ستایش....

اما دیر بود.....با ورود پلیس و سقوط ستایش،همگی به سمتش خیز برداشتن.....اما من هم چنان مات بودم

مات زندگی که بازی های عجیبی دارد.....

****

نگاهم روباحرص به آتاناز میدوزم.....

-نمیخوام....نمیخوام ....نمیخوام....

-من تکلیفم رو با تو و بابات مشخص میکنم آتاناز.....

از در اتاق آتاناز فاصله میگیرم.....

-چی شده مادر؟

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-چی میخواستی بشه مامان خانم؟.....طبق معمولا نازدونه ارسلان خان روی اعصاب آدم رژه میره.....

نمیدونم کی میخواد بزرگ بشه.....پیرشدم ازدستش.....

-مادرجونی من خیلیم دخترخوبیم.....مامان فقط میخواد گیربده.....خب چه اشکالی داره منم مثل داداش لباس بپوشم؟

به سمتش خیز برمیدارم که توی اتاق میره و در رو میبنده.....

کلافه سری تکون میدم و به سمت اتاق میرم.....

نگاهم که به آلبوم میفته لبخندی از ته دل میزنم.....

۱٤سال گذشته.....

از روزهایی که حس میکردم هر لحظه ممکنه خانوادم بازهم ازهم جدابشن.....

اون روز وقتی اون جوجه سرگرد به دیدنم اومد از چند روز غیبتم گفت،دعوتش کردم به اتاق کار ارسلان.....

مدارکی رو روی میز گذاشتم و چیزهایی رو توضیح دادم که کامل نبود.....ازآدمی گفتم که کمکم بود.....

از روزی که جونش رو نجات داده بودم و از پدرش شنیده بود....ازپدری که حالا بخاطر اون توی دست آدم هایی بود که به جونش رحم نمیکردن.....

گفت ثابت میکنه که پدرش اون چیزی که میگیم نیست.....اما زیر این ثابت کردن له شد....

منصورخانی که همون شب بازداشت شد و ۱سال بعد دراوج ناباوری همگیمون درزندان خودزنی کرد و مرد.....

بعد از اون شب و تیری که به شونم خورد و جون سالم به در بردم،همه چیز توی ۱٤سال روی دور تند بود.....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

سالاری که دوهفته بعد از اون شب هم توی کما بود و بالاخره چشم گشود.....وچندسال بعد با خواهر ریحان خان(خانی که ارسلان رو پیداکرده بود)ازدواج کرد ویه پسر دوقلو به نام های سام و سورن دارن که عجیب شیطونند....

ارسلانی که ۱ماه بعد از به هوش اومدن سالار چشماش رو عمل کرد و یکبار دیگه نور به جنگل سرسبزش برگشت.....

پدر و مادرم همراه با پسرکم برگشتند.....دیگه نه میخواستیم و نمیتونستیم دور از همدیگه زندگی کنیم.....

نیاوش ویاس با همدیگه ازدواج کردن و برای مدتی به فرانسه رفتند و دوفرزند دارند.....یاسین۱۲ساله و یکتا۷ساله....

و نیازی که درکمال تعجب همگیمون از یاشار خواستگاری.....درست روزی که یاشار تصادف کرده بود و همه با نگرانی به بیمارستان رفته بودیم و بعد از مطمئن شدن هممون ازحالش،نیاز جلوی همه به یاشار گفت:

-با من ازدواج یاشار....دیگه نمیتونم صبرکنم که دوسم داشته باشی و بیای خواستگاری.....

نمیخوام بقیه سالهای عمرم رو توی نگرانی از دست دادنت زندگی کنم

با یادآوری اون روز لبخندی روی لبم میشینه.....

وبعد از ٦ماه از خواستگاری حیرت آور نیاز باهم ازدواج کردن و دختری ۸ساله به نام نیایش و حالا هم حامله است و به قول خودش یاشار دوباره خرش کرده.....

و النای عزیزم که دوسال بعد و بااجازه ارسلان با رضا ازدواج کرد.....عشقی که بالاخره به ثمر نشست.....

و دخترناز و ۱۲سالشون السانام داره.....

و درآخر من و ارسلان.....بچه ای که همون روزها هدیه خداوندبود.....امیرپاشای ١٤ساله ای که با برادرش مویی فرق نداره.....و٤سال بعد خدا به ما دختری دادکه بخاطر علاقه شدید ارسلان بهش،اسمش رو آتاناز به معنی دختر نازنین بابا گذاشتیم.....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

خوشحالم که خانوادم راهشون رو بازکردند و همه ی کسانی که ظلم کرده بودند به حقشون رسیدند.....

فرید،فرهاد،ماندانا،منصور و همه ی اونایی که روزی قصد ویرونی ایران رو داشتندبه مجازاتشون رسیدند.....

با نگاه به ساعت میفهمم که ساعت هاس غرق روزهای شدم که شادی بهمون روآورده بود.....

نمیگم سختی و غم نبود اما حداقل مثل قبل نبود.....به سختی قبل نبود.....

-سلام عزیزم.....خسته نباشی.....

-مرسی خانمم....شماهم خسته نباشی.....

-سلام باباااااا.....

-سلام عشق بابا.....جونم

با حرص به آتاناز نگاه میکنم که از گردن ارسلان آویزون شده.....

-ارسلان لوسش نکن.....دخترت اصلا دخترخوبی نیست.....

-دوباره مامانت رو اذیت کردی دخترلوس بابا.....

آتاناز با ناز میخنده و میگه:

-بابا شما که میدونی مامان فقط به من گیر میده.....

-گیر میده یعنی چی دختر....خجالت بکش.....

-داداش؟

-جونم....بدو بیا ببینم فسقلی.....

وآتاناز از آغوش ارسلان به آغوش امیرپارسا تغییرمکان میده.....

-سلام مامان....دوباره این لوس شد؟؟

-سلام پسرم.....بیا تو عزیزم.....خسته نباشی آقا.....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-میزآمادست خانم.....

به طرف میز میریم و ولی میشنوم که آتانازمیگه،دیدی داداش....همش مامان حواسش به پاشائه....

-آتاناز اگه رفتارت رو درست کنی کسی اذیتت نمیکنه عزیزم.....خب تو باید رفتارت و لباس پوشیدنت دخترونه باشه

نه اینکه کت و شلوار مثل من و پاشا بپوشی.....توهم کت و شلوار بپوش اما دخترونه.....باید خانم باشی خواهری خوشکلم.....

و من لبخندی به این برادرانه های پارسا میزنم.....

و من لبخندی به شیرینی داشتن خانواده ام میزنم.....

و من لبخندی به دستای حلقه شده ارسلان دور شونه ام میزنم.....

ارسلان آروم توی گوشم زمزمه میکنه و من باردیگه به اوج میرسم:

-همه ی عمر ستایشت کنم کمه خانمم.....دوست دارم عشق من....

به پایان آمد این دفتر،حکایت همچنان باقیست.

۲۱ماه با شما ورمان بگذارستایشت کنم گذشت.....

۲۱ماهی که شاید گاهی کم کاری کردم.....گاهی نبودم.....گاهی شماها نبودید اما از همتون ممنونم برای همراهیتون تا این لحظه.....

اگه کم بودی بود به مهربونی خودتون ببخشید.....

دلم برای شما و رمان بگذارستایشت کنم تنگ میشه.....

اما بدونید که ندیده تک تکتون رو دوست دارم.....

پایان (چهارشنبه۱۱/۰۹/۹٤ ساعت ۲۲:۳۵)

غزاله ۷۱(فاطمه.پ)

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

منبع تایپ : http://www.forum.98ia.com/t1219125.html

www.negahdl.com

نگاه دانلود مرجع دانلود رمان

در صورتی که مایل به همکاری با ما هستید و یا نویسنده هستید و میخواهید که رمانها یا شعرهایتان در قالب نرم افزار موبایل ساخته و منتشر شوند میتوانید به وبسایت ما مراجعه و ما با تماس بگیرید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید